

«بہ نام خالق آرامش»

نام کتاب: نبرد مع (بغضوں)

نام نویسندہ: آدولف ہیٹر

نام مترجم: صید عنایت

تعداد صفحات: ۱۷۲ صفحہ

تاریخ انتشار: سال ۱۳۵۴



کافیٹیج بوکلی

CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

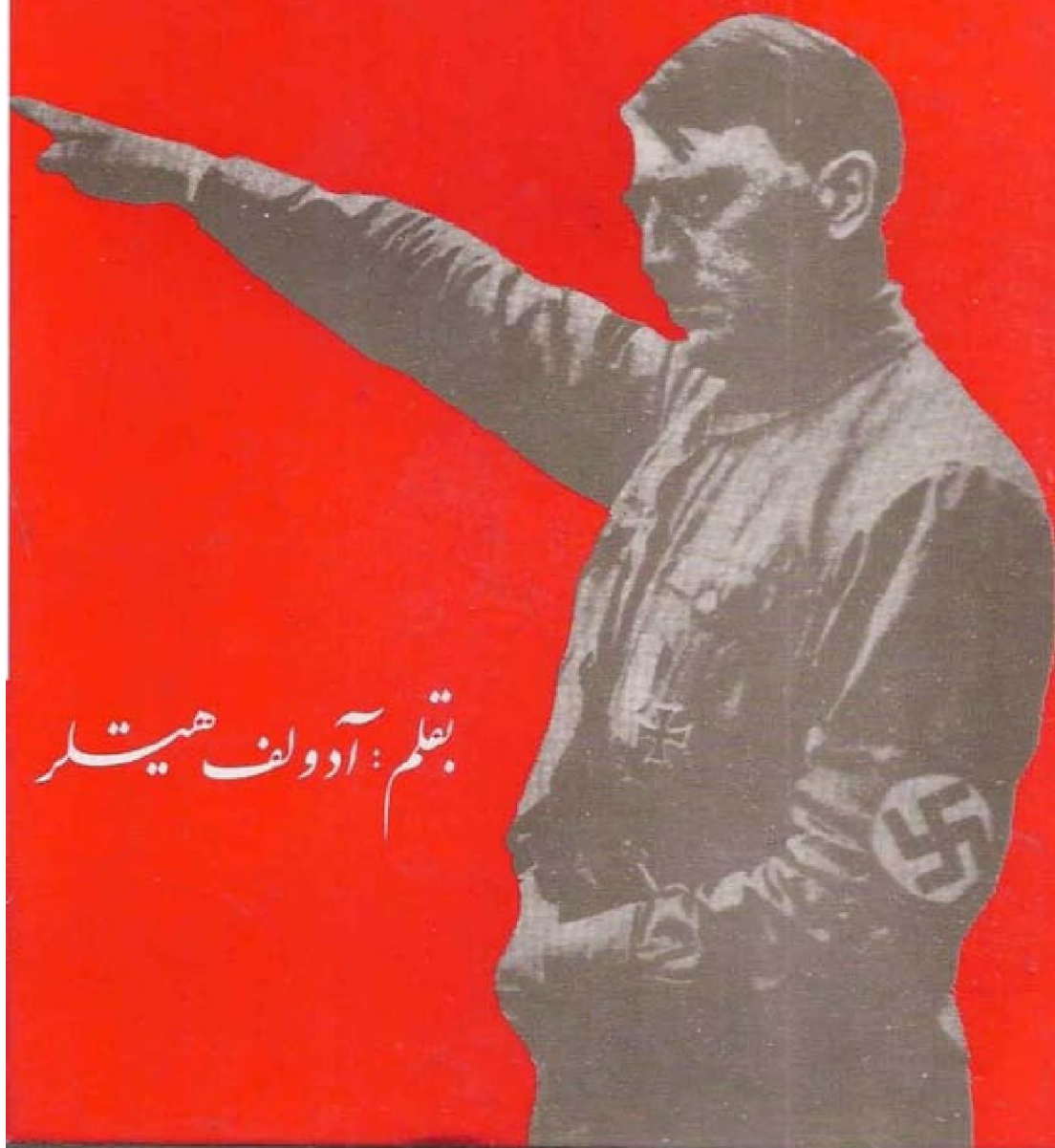


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نبرد من



بقلم: آدولف هیتلر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نبرد من

Mein Kampf

ماین کامف

نوشته: آدلف هیتلر

ترجمه: عنایت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هیتلر، آدولف، ۱۸۸۹ - ۱۹۴۵ م. Hitler, Adolf
 نبرد من = Mein Kampf: ماین کامف / نوشته آدولف هیتلر؛ ترجمه عنایت. - تهران:
 دنیای کتاب، ۱۳۷۲.
 ۲ ج. در یک مجلد (۵۰۶ ص): مصور.
 فهرستی براساس اطلاعات فبا.
 عنوان اصلی:
 Mein Kampf.
 چاپ نهم: ۱۳۸۳ ISBN 964-5870-84-4
 ۱. هیتلر، آدولف، ۱۸۸۹ - ۱۹۴۵ م. Hitler Adolf. ۲. نازیم. ۳. آلمان - سیاست
 و حکومت - قرن ۲۰ م الف. عنایت، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: ماین کامف
 DD۲۴۷/۸۹۴۳ ۹۴۳/۰۸۶۰۹۲
 کتابخانه ملی ایران ۳۴۲۹/۷۲ - ۷۴ م



کتابخانه ملی ایران

نام کتاب : نبرد من
 نویسنده : آدولف هیتلر
 مترجم : عنایت
 ناشر : دنیای کتاب
 نوبت چاپ : بیست و یکم
 تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه
 تاریخ نشر : ۱۳۹۰
 چاپ : پیک ایران

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۸۷-۰۸۴-۱

تهران : میدان بهارستان ، خیابان کمال الملک ، روبروی وزارت ارشاد ، پلاک ۲۲
 تلفن : ۳۳۹۵۱۸۴۰-۳۳۹۵۲۵۷۵



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	فصل اول: دوران کودکی و کانون خانوادگی
۱۷	فصل دوم: سال‌های تحصیل و تحمل مشقات دروین
۵۱	فصل سوم: در مونیخ
۷۹	فصل چهارم: جنگ جهانی
۹۷	فصل پنجم: تبلیغات جنگ
۱۰۳	فصل ششم: انقلاب
۱۲۵	فصل هفتم: آغاز فعالیت‌های سیاسی من
۱۳۳	فصل هشتم: حزب کارگر آلمان
۱۴۳	فصل نهم: برای چه آلمان شکست خورد
۱۶۹	فصل دهم: ملل و نژاد
۲۱۹	فصل یازدهم: اولین طلیعه پیشرفت حزب کارگر ناسیونال سوسیالیست
۲۴۵	فصل دوازدهم: عقاید فلسفی حزب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

صفحه	عنوان
۲۶۱	فصل سیزدهم: دولت
۳۱۵	فصل چهاردهم: موضوع - دولت و ملت
۳۲۱	فصل پانزدهم: مفهوم دولت از نظر راسیست
۳۳۳	فصل شانزدهم: مفهوم فلسفی سازمان دولت
۴۴۳	فصل هفدهم: اولین مبارزه و اهمیت سخنرانی
۳۶۵	فصل هجدهم: مبارزه جدید با جبهه سرخ
۳۹۳	فصل نوزدهم: نیرومند تا وقتی تنها است نیرومند می ماند
۳۹۹	فصل بیستم: حمله‌ها چگونه آغاز می شدند
۴۲۷	فصل بیست و یکم: فدرالیسم غیر از ظاهر سازی چیزی نیست
۴۳۵	فصل بیست و دوم: پروپاگاندا و مسئله سازمان
۴۵۱	فصل بیست و سوم: مسئله سندیکاها
۴۶۱	فصل بیست و چهارم: سیاست آلمان و مسئله اتحادهای بعد از جنگ
۴۸۱	فصل بیست و پنجم: حق دفاع
۴۹۳	فصل بیست و ششم: سیاست به سوی مشرق
۵۰۷	نتیجه





در سال ۱۹۲۴ که آدولف هیتلر به اتهام خیانت به کشور در قلعه (لندبرگ) زندانی بود، متن کتاب نبرد من را به منشی خود (رودلف هس) که با او هم زندان بود دیکته کرد. در این کتاب دیکتاتور آلمان، آینده و اصول اساسی کشور را از نظر سیاسی و اصلاحات داخلی شرح می‌دهد.

جلد اول نبرد من در پائیز سال ۱۹۲۵ و جلد دوم آن در بهار سال ۱۹۲۷ انتشار یافت. با وجود این که سبک نگارش کتاب بسیار تاهنجار است، اما در دوره زمامداری حزب نازی به استثنای انجیل پر فروشترین کتاب در آلمان بود و جزو برنامه‌های درسی دانش‌آموزان قوای داشت که هر دو جلد ترجمه شده و یکجا در یک جلد منتشر می‌شود.

م. براد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل اول

دوران کودکی و کانون خانوادگی

شاید خواست خداوند این بود که من در بیستم آوریل سال ۱۸۸۹ در شهر کوچک و زیبای سرحدی (براناو - ام - این) بین دو کشور آلمان و اتریش به دنیا بیایم زیرا هم‌بستگی این دو کشور از آرزوهای دیرینه هر فرد آلمانی بود. ما هرگز خواستار آن نبودیم که آلمان و اتریش از لحاظ مسائل اقتصادی با هم یکی شوند جنبه‌های مالی در نظر ما اهمیت زیاد نداشت ولی آرزوی دیرینه ما این بود تا روزی که دو کشور آلمان و اتریش با هم متحد نشوند ملت آلمان نمی‌تواند استقلال سیاسی خود را حفظ کند، این ایده‌آل مانند این بود که می‌خواستیم فرزندان آلمانی در کانون خانوادگی خود جمع شوند.

اگر روزی رایش بتواند بر تمام خاک آلمانی‌نشین حکومت کند دنیای سعادت و نیکبختی او از آن روز آغاز خواهد شد و در صورتی که قادر به تهیه مواد خام و امور تغذیه مردم خود نباشد قانون زندگی این حق را به او خواهد داد که از زمین بیگانگان برای تأمین معاش خود استفاده کند و در آن وقت کشاورزی جای جنگ را



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خواهد گرفت و اشک‌های قربانیان زمین‌های حاصلخیز جهان را آبیاری خواهد کرد. این آرزوی دیرین هر فرد آلمانی است، تا جایی که تاریخ نشان می‌دهد این نقطه سرحدی که زادگاه من به شمار می‌آید شاهد پیکارها و خونریزی‌های دامنه‌دار بوده، جوانان برومندی را به خاک نشانده و در همه وقت با این که یک شهر اتریشی بوده جوانان و سرسپردگان این خاک حاضر نشده‌اند در برابر قدرت بیگانگان تسلیم شوند.

پدرم هم مانند من در این دهکده سرحدی به دنیا آمد. او یکی از کارمندان کوچک و بااحساس بود و مادرم نیز با همان احساس پاک فرزندان خود را پرورش داد.

البته این خاطرات تعلق به زمان خیلی دور دارد زیرا پدرم بعد از چندی با یک شغل بسیار ناچیز در شهر دیگری به نام «پاسو» که چندان از این نقطه فاصله نداشت و جزء متصرفات آلمان بود مهاجرت کرد.

اما معلوم است که سرنوشت یک کارمند چیزه گم‌رک همیشه به یک حال نمی‌ماند و چندی بعد به شهر (لینز) برگشت و تقریباً دوران بازنشستگی خود را در آن جا گذراند.

برای این پیرمرد زحمت‌کش چنین وضعی استراحت و آسایش کامل به شمار نمی‌آمد.

زندگی پدرم از کجا آغاز شد؟ او فرزند یک زارع خرده مالک بود و ناچار شد در ابتدای جوانی خانه پدری را ترک کند.

در سن سیزده سالگی برای تأمین امرار معاش خود، ناچار گردید که از کانون خانوادگی خارج شود.

با این که دهقانان مجل به او اصرار می‌کردند تا در نزد پدرش بماند اما او برای تهیه یک شغل و حرفه مناسب به وین رفت.

این مهاجرت در سال ۱۸۵۰ واقع شد، البته تصمیم او برای خودش بسیار موارت‌بار بود زیرا مجبور بود از پدر و مادر دور باشد و وقتی از آنجا خارج شد بیش از سه سکه نقره چیزی نداشت و بعد از گذراندن چهار سال در غربت هنوز وضع و



جالش رضایت بخشی نبود، بدبختی‌ها و نابسامانیهای زیاد وادارش کرد برای تأمین زندگی از آنجا مهاجرت کند و با تحمل رنج‌ها و مشقات فیروان درحالی که در بینوایی و تنگدستی دست و پا می‌زد و در سن هفده سالگی توانست به کارمندی برسد و با خود پیمان بسته بود تا خود را به جایی نرساند به دهکده زادگاه خود مراجعت نکند.

البته در آن روزگار دیگر به خیال خودش به جایی رسیده بود ولی دیگر در آن زمان کسی آن جران فقیر و پای برهنه سال‌های گذشته را به یاد نداشت بنابراین دهکده‌اش برای او حکم یک نقطه خارجی را داشت، بالاخره در سن پنجاه و شش سالگی خدمت را ترک کرد. اما او مردی نبود که وقت خود را یک ساعت به بی‌کاری و ولگردی بگذراند به این جهت با کوشش زیاد در دهکده (لامباخ) و قسمت علیای اتریش زمین زراعتی خرید و برای خود درآمد سالیانه درست کرد و چون مردی کاری و فعال بود تا اندازه‌ای توانست وضع زندگی خود را مرتب کند.

از همان تاریخ اندیشه‌های شخصی من آغاز شد، با سروصداهای آزادی، فرار از مدرسه و معاشرت با افراد بزرگتر از خودم، که غالب اوقات این معاشرت‌ها باعث غصه مادرم می‌شد، مرا کمی هوشیار ساخت، و غالب اوقات درباره همه چیز از خود می‌پرسیدم زیرا فکر و سلیقه من به کلی مخالف با نحوه زندگی و افکار پدرم بود. گمان می‌کنم استعدادی که در سخن‌رانی داشتم و می‌توانستم با خطابه‌ها توجه جمعی را به سوی خود جلب نمایم در پیشرفت این افکار تأثیر به‌سزایی داشت. از همان دوران کودکی برای خودم یک آقای کوچولو بودم که در عین حال شاگرد مدرسه خوبی هم بودم، خوب کار می‌کردم، اما همه‌کس نمی‌توانست با من کنار بیاید.

در ساعات بی‌کاری وقت خود را در آوازخوانی و سرودهای مذهبی در کلیسای لامباخ می‌گذراندم و فرصت‌های خوبی برای من پیش می‌آمد که بتوانم در امور مذهبی مباحثه کنم.

یکی از کشیش‌ها که با پدرم سابقه دوستی زیاد داشت افکارم را عیوض کرد و از آن روز با اندیشه‌های تازه به کار افتادم، اما چندی بعد این هوس از سرم افتاد و جای



خود را به امیدواری‌ها و آرزوهای دیگر داد و چون همیشه کتابخانه پدرم را به هم می‌زدم چندین کتاب نظامی به دست آوردم که یکی از آن‌ها درباره جنگ اخیر ۱۸۷۰ بین فرانسه و آلمان بود و دو جلد از آن در همان سال چاپ شده بود. این کتاب سرگرمی روزانه‌ام بود و در مدت کمی جنگ‌های بزرگ و حوادث جهان توجه مرا به سمت خود جلب کرد و از آن تاریخ هر کتابی که درباره جنگ و حوادث نظامی نوشته شده بود می‌خواندم.

خواندن این کتاب‌ها افکارم را کاملاً روشن کرد. برای اولین بار به وضعی ابهام‌آمیز با بعضی مسائل آشنا شدم و فکرم را به خود مشغول داشت، از جمله از خود می‌پرسیدم: آیا بین آلمان‌ها که در این جنگ شکست خورده بودند با دیگران چه تفاوتی وجود داشت؟ و برای چه پدرم و دیگران و اتریشی‌ها در این جنگ شرکت کرده بودند؟ آیا ما با سایر آلمان‌ها چه تفاوتی داریم؟ آیا نباید باهم از راهی که آن‌ها رفته‌اند برویم؟

این پرسش‌ها را چندین بار در مغز خود گردش می‌دادم و گاهی پاسخ‌های مناسبی برای آن می‌یافتم و نتیجه آن چنین بود که یک نوع احساس حسادت مرموز در قلبم جای گرفت. از خود می‌پرسیدم برای چه تمام مردم آلمان متعلق به دولت بیسمارک نباشد.

اما من علت آن را نمی‌دانستم.

پس لازم بود بیشتر از این مطالعه کنم.

از رفتار و کردار و مخصوصاً نظریاتی که از خود بروز می‌دادم پدرم چنین نتیجه گرفت که من استعداد فراگرفتن دروس کلاسیک را در دبیرستان ندارم و چون وضع مرا این طور دید انتخاب دروس را به اختیار خودم گذاشت. می‌خواست که به دنبال نقاشی بروم و این هنر که در آن روزها مورد توجه زیاد نبود توجه او را به خود جلب کرده بود. فکر می‌کرد شاید بتوانم از این راه به جایی برسم.

شاید هم زندگی سابق به او این طور یاد داده بود که غیر از نوکری کار دیگری نکند و در اندیشه خود گنجانده بود که پسرش نیز مانند خودش باید شغل کارمندی



را پیش بگیرد. او نمی‌اندیشید که ممکن است آنچه را که او در زندگی خود گذرانده شاید من از قبول آن خودداری کنم.

بالاخره تصمیم جدی پدرم همان بود که خودش فکر می‌کرد. مردی مانند او که در تمام دوران زندگی با بدبختی‌ها و ناکامی‌ها دست به گریبان بود، نمی‌توانست به خود اجازه بدهد که فرزندش کاری غیر از کارمندی انتخاب کند زیرا به خیال او کارمندی و نوکری آخرین راه نجات بینوایان است.

در آن روزها با این که بیش از یازده سال نداشتم برای اولین بار با نظرش مخالفت کردم. پدرم هر چه بیشتر لجاجت به خرج می‌داد اما فرزندش از آن‌هائی نبود که تسلیم فکر دیگری شود.

من نمی‌خواستم کارمند ساده باشم و اندرزه‌ها و راهنمائی‌های پی‌درپی او نتوانست در برابر اراده محکم من مقاومت کند، خیر من هرگز برای کارمند شدن ساخته نشده بودم. او گرچه با پیش کشیدن صحنه‌های زندگی گذشته‌اش می‌خواست مرا بترساند اما آنچه را که او می‌گفت مورد قبول من واقع نمی‌شد. هر وقت به یاد می‌آوردم که ممکن است یک روز خود را در چهار دیوار اتاق کارمندی زندانی سازم حالت نفرت در خود احساس می‌کردم، اما در هر حال لازم بود بنا به گفته او به کار مفیدی مشغول شوم من تقصیری نداشتم و نمی‌توانستم خود را مطیع او بسازم و چون برنامه‌های درس آن قدر زیاد نبود اوقات بی‌کاریم قهراً به تفکر و اندیشیدن می‌گذشت و اکنون که سال‌ها از آن تاریخ گذشته دشمنان و رقبایم سعی دارند دوران کودکی و جوانی این مرد را که امروز به نام آدلف هیتلر معروف است مطالعه کنند و بدانند این جوان ماجراجوی پر حرارت دوران کودکی خود را چگونه گذرانده است.

هر چه پدرم بیشتر در این موضوع اصرار داشت نفرت و بی‌میلی من نسبت به حرفه کارمندی افزایش می‌یافت و به همان نسبت سعی می‌کردم افکار درونی خود را از او مخفی کنم، اما او همیشه از خود می‌پرسید: آیا این پسر چه کاره می‌خواهد بشود؟ ولی من خودم فکر دیگری داشتم و گاهی این خیال از مغزم می‌گذشت که شاید بتوانم در آینده یک نقاش بشوم و به محض این که پدرم این موضوع را دانست



در نظر گرفت مرا به ریشویل بفرستد اما در آن جا پیشرفت زیادی برای من حاصل نشد و با این حال هر وقت پدرم درباره آینده چیزی می پرسید جواب می دادم بالاخره یک نقاش خوب خواهم شد.

یقین نداشت که گوش هایش درست شنیده اما وقتی مقصود خود را درست برای او بیان کردم سری تکان داد و گفت درست است که من خودم قبلاً این نظر را داشتم اما عدم پیشرفت تو در دروس نشان می دهد که نقاش شدن هم برای تو کار مشکلی است شاید پدرم حق داشت زیرا من در این رشته هم از خود چیزی نشان نداده بودم و بر عکس آن چه را که دلم می خواست تحصیل می کردم و مخصوصاً نمره های نقاشی من زیاد عالی نبود و به جای نمره های خوب و عالی غالباً نمره های متوسط و غیرکافی می آوردم.

اما در جغرافیا و تاریخ عمومی بهتر بودم و این دو درس را نسبت به سایر دروس بیشتر دوست داشتم.

امروز که بعد از گذشتن سال های دراز بیلان اعمال خود را در نظر می گیرم دو موضوع مهم توجه مرا جلب می کند اول این که آن روزها برای ناسیونالیست شدن سراز پانمی شناختم. دوم این که برای دانستن تاریخ شوق زیاد داشتم و شب و روز خود را به مطالعه کتاب های تاریخی می گذراندم.

اکنون نظریات خود را درباره تاریخ این طور تشریح می کنم:

اتریش قدیم یک کشور ناسیونالیزه درهم بود و برای یک فرد آلمانی که در اتریش زندگی می کرد مشکل بود از این که بداند او اتریشی است یا آلمانی زیرا بعد از جنگ فرانسه و آلمان با این که سیاست آلمان در داخل کشور پیشرفت زیاد کرده بود اما افراد آلمانی مقیم اتریش اقلیت ناچیزی بودند و کسی بوجود آنها اهمیت نمی داد و آنها هم نمی دانستند که باید خود را آلمانی بدانند یا از اتریش دفاع کنند اما چون خود را بین پنجاه میلیون اکثریت اتریشی محصور می دیدند طبعاً اگر احساس آلمانی هم داشتند اتریش مانند یک زادگاه در نظرشان احترام داشت.

این افکار همیشه بین آلمانی های مقیم اتریش وجود داشت، من هم که یکی از آنها بودم با احساس سوسیالیستی افکاری در مغزم می گذشت و تقریباً از همان



تاریخ یعنی زمانی که پانزده سال بیشتر نداشتیم بین حکومت و مسئله ناسیونالیستی تفاوت می‌گذاشتم و به خود می‌گفتم کسی که ملیت آلمانی داشته باشد اگر چه در اتریش زندگی کند باز هم آلمانی است.

کسی که با دقت و علاقه تمام وضع داخلی حکومت خانواده‌ها بسبورک اتریش را مطالعه نکرده باشد نمی‌تواند این وضع را درک کند اما به عقیده من تمام این احساسات مربوط به طریقه و اسلوب تدریس تاریخ عمومی است، زیرا اتریش هم مانند سایر کشورها برای خودش دارای تاریخ مخصوصی است.

شاگردان در مدرسه تاریخ اتریش را به طور کلی می‌خوانند و آلمانی یا اتریشی با یک احساس مشابه بزرگ می‌شوند کودک آلمانی از روز اول خود را اتریشی می‌داند و وابسته به این کشور می‌شود زیرا از حیث زمان نیز با آن‌ها تفاوت ندارد اما اگر روزی آلمان و اتریش از هم جدا شوند مثل این است که آلمان را به دو قسمت کرده‌اند. هنگامی که خانواده‌ها بسبورک منقرض شد احساس مشترک در بین مردم به قدری شدید بود که آلمانی یا اتریشی آرزو داشت به خاک آلمان ملحق شود.

امروز هم تدریس تاریخ و جغرافیا در کشورهای آلمان و اتریش در دوره‌های ابتدائی و دبیرستانی روی اسلوب درست نیست، بسیاری از معلمین تاریخ هنوز هم نمی‌دانند مقصود از تدریس تاریخ فقط دانستن حوادث جنگی نیست و اگر مقصود همین باشد برای شاگرد مدرسه چه فایده دارد که بداند فلان جنگ در چه تاریخ واقع شده یا فلان مارشال در چه تاریخ به دنیا آمده؟ چه زمانی مرده است؟ بلکه شاگرد باید به طور تحقیق از علت این نبردها و حوادث تاریخ مستحضر شود. اتفاق این طور افتاد که خوشبختانه من دارای یک معلم تاریخ باشم که برخلاف سایر معلمین از علل وقوع جنگ‌ها و انگیزه‌های تاریخی و نتیجه‌ای که از هر جنگ حاصل می‌شد با اطلاع بود، او مرد بسیار محترم و بی‌نظیری بود. آموزش او در رشته تاریخ به قدری برای من مفید واقع شد که بعدها به خوبی توانستم از اطلاعات خود استفاده نمایم.

امروز بعد از گذشت سال‌ها قیافه مهربان این معلم را به یاد می‌آورم که با علاقه‌ای سرشار به جای این که زمان حال را در نظر بگیرد با یک قدرت معجزآسا



افکار مرا به گذشته کشاند و حوادث تاریخ و انگیزه هر یک از نبردها را به طور روشن شرح داد.

آموزش‌های استادانه این معلم بود که حقایق زیادی برای من روشن ساخت و به طور غیر ارادی در طول زمان به صورت یک مرد اقتصادی در آمدم.

در هر حال با این افکار و احساسات من بزرگ شدم اما مسئله اشخاص مستغنی که پدرم روی آن‌ها اصرار می‌ورزید چندان دوام نیافت زیرا من سیزده ساله بودم که پدرم را به طور ناگهانی از دست دادم، مرگ او بر اثر یک حمله قلبی واقع شد که بدون احساس رنج و ناراحتی درگذشت و ما را در یک دنیا درد و غم بر جا گذاشت. آخرین آرزوی او این بود که بتواند آینده فرزندش را تامین کند تا مانند خودش دچار غم و درد نشود، اما تا وقت مرگ نتوانست به مقصودش برسد ولی در عین حال با اندرزها و احساسات خویش پایه‌های زندگی را به طوری استوار ساخت که کسی از حقیقت آن اطلاع نداشت.

بر حسب ظاهر چیزی تغییر نیافته بود، مادرم عقیده داشت که بهتر است مطابق آرزوهای پدرم تحصیلات خود را دنبال کنم به این معنی که به پیروی از خواسته‌های او شغل کارمندی را در پیش بگیرم، اما من به طوری که گفته بودم به هیچ وجه برای پذیرش کارمندی آمادگی نداشتم و برنامه‌های درسی دبیرستانی نیز نمی‌توانست مرا قانع کند. هر چه پایه‌های ایده‌آل من استوارتر می‌شد این نوع درس‌ها و بازی‌گوشی‌های کودکانه ارزش خود را برای من از دست می‌داد، اما بیماری ناگهانی خود به خود مسئله را حل کرد و مرا برای همیشه از قید و بندهای خانوادگی رها ساخت به این معنی که ریه‌های من به سختی تمام بیمار شد. پزشک معالج به مادرم توصیه کرد که از زندانی ساختن من در دفاتر اداری خودداری نماید و مخصوصاً سفارش کرد که برای اعاده سلامتی من لازم است لااقل یک سال درس خواندن را تعطیل کنم. با این ترتیب آزادی من بیشتر شد ولی با وجود این که هنوز در معرض تهدید بیماری بودم، مادرم توصیه کرد که بعد از پایان دوره تحصیلات وارد کاری شوم.

معهداً روزهای خوشی داشتم زیرا می‌توانستم با فراغت بیشتر کتاب‌های مورد



علاقه‌ام را مطالعه کنم اما دو سال بعد مرگ مادرم به دفتر این خاطرات خاتمه بخشید.

مرگ مادرم در بحبوحه افکار بلند و استقلال فکری برای من دردآور بود، من به پدرم احترام می‌گذاشتم اما در حقیقت مادرم را دوست می‌داشتم، از این جهت مرگ مادر تا مدتی اراده‌ام را دچار سستی ساخت و تکلیف خود را نمی‌دانستم ولی لازم بود هر چه زودتر تصمیم خود را برای زندگی در آینده بگیرم زیرا درآمد مختصری که داشتم بر اثر دوران بیماری مادرم به مصرف رسید و آن چه که از حقوق بازنشستگی او برای من باقی می‌ماند نمی‌توانست زندگی مرا اداره کند.

بنابراین لازم بود راهی برای امرار معاش خود پیدا کنم لذا با یک جامه‌دان لباس عازم وین شدم. با وجود تمام این نابسامانی‌ها هنوز دارای اراده‌ای بسیار قوی بودم و اطمینان داشتم که بالاخره به جایی خواهم رسید، اما هرگز در این خیال نبودم که کارمند ساده‌ای باشم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل دوم

سال‌های تحصیل و تحمل مشقات در وین

بعد از مرگ مادرم هنوز آرزوهای بزرگ در سر داشتم. در دوران بیماری اخیر او یک بار دیگر برای گذراندن امتحانات هنرهای زیبا در آکادمی به وین سفر کردم و چون در آن تاریخ تابلوهای نقاشی بسیار خوب در اختیار داشتم مطمئن بودم در امتحانات آکادمی پذیرفته خواهم شد زیرا در دوران کارآموزی در ریشویال روی هم رفته طراح و نقاش خوبی بودم و تا آن روز استعدادم در این رشته پرورش یافته بود به طوری که از نحوه پیشرفت خود راضی بودم.

با این حال یک موضوع باعث نگرانی‌ام شده بود به این معنی که می‌اندیشیدم در نقاشی‌های ساختمان استعدادم بهتر است و به همین دلیل ذوق و سلیقه‌ام برای کارهای رنگ‌آمیزی افزایش یافته بود.

این تحول ناگهانی در مدت اقامت پانزده روزه‌ام در وین در حالی که آن روزها بیشتر از پانزده سال نداشتم مرا ناامید ساخت و لاقابل به این دل‌خوش بودم که به توصیه پدرم می‌توانم نقاش خوبی بشوم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مدتی هم در گالری نقاشی هوف موزیوم به تمرین پرداختم اما کوشش بی‌فایده‌ای بود، زیرا کارهایم از نقاشی ساختمان‌های کوچک تجاوز نمی‌کرد، هر روز صبح تا غروب با کنجکاوی و شوق زیاد از این سو به سوی دیگر پرمی‌زدم و ساعت‌های طولانی در برابر اپرا و ساختمان پارلمان به نظاره می‌ایستادم و از طراحی‌ها و تراشکاری‌های هنری حظ و لذت وافر می‌بردم.

بنابراین سوابق بار دوم بود که به این شهر می‌آمدم و با شوق و حرارت زیاد انتظار قبول شدن در این امتحان را داشتم و به قدری از پذیرش خود مطمئن بودم که خبر رد شدن من مانند یک ضربه ناگهانی در من تأثیر نمود، با این حال هنوز مطمئن نبودم و درباره این موضوع از اراده پذیرش آکادمی توضیح خواستم. مقام مسئول آکادمی اظهار داشت تابلوهایی را که ارائه داده‌ام نشان می‌دهد که در نقاشی هنری استعداد زیادی ندارم ولی از طرف دیگر ممکن است در نقاشی‌های ساختمان و تراشکاری‌های ظریف موفقیت حاصل کنم.

او می‌خواست به من اطمینان بدهد که نمی‌توانم در رشته نقاشی هنری کار کنم و ظاهراً نظر استادان این بود که اگر مدتی دیگر به تمرین‌های خود ادامه دهم در این رشته‌ها پیروز خواهم شد.

کاخ آکادمی را با یک دنیا افسردگی ترک نمودم. شاید برای اولین بار بود که احساس ناامیدی در من راه یافت زیرا آنچه را که آن‌ها می‌گفتند در جای دیگر به من امیدواری می‌داد که شاید بتوانم در قسمت‌های دیگر که این برای من نامعلوم بود پیشرفت نمایم.

بالاخره بعد از مدتی تلاش یک مهندس شدم، بقیه راه مشکلی که در مدرسه ریشویل از دست داده بودم در اثر کوشش‌ها و تمرین‌های ده ساله تا اندازه‌ای جبران شد، ولی قبل از تحصیل دوره مهندسی آکادمی می‌بایستی دوره فنی ساختمان را تمام کنم و پذیرش در قسمت فنی هم لازم‌اش این بود که دوره مقدماتی آن را به پایان برسانم.

این قبیل مسائل نواقص کار من بود، از این جهت گاهی در رسیدن به مقصود ناامید می‌شدم و هنگامی که بعد از مرگ مادرم دو مرتبه به وین آمدم این بار اقامت



من چندین سال طول کشید حالت آرامش و تصمیم جدیدی در خود احساس کردم و کم‌کم غرور اولیه‌ام بیدار شد و جداً مصمم شدم که خود را به جایی برسانم می‌خواستم مهندس ساختمان بشوم، از مشکلات و دشواری‌ها هم نمی‌هراسیدم زیرا خردم را خوب می‌شناختم و مطمئن بودم با سعی و کوشش می‌توانم هرگونه مانعی را از پیش پای خود بردارم.

هر وقت قیافه لاغر پدرم را به شکل یک کارگر ساده که با زحمت زیاد توانسته بود خود را به کارمندی برساند در نظر مجسم می‌ساختم این تجسم خیالی مانند یک مدل برجسته تصمیم مرا ثابت‌تر می‌ساخت.

در آن روزها خیلی مسرور بودم از این که در پیشرفت کارها خشونت و سرسختی زیاد دارم. به خود می‌گفتم من از یک خانواده ناتوان و سیه روز برخاستم پس باید اراده‌ای از خود نشان بدهم که بعدها دوستانم مطمئن شوند که من غیر از دیگران بوده‌ام.

در آن زمان با این که یک جوان بی‌سرپرست و ناتوان بودم و همه چیز را درک نمی‌کردم در اثر معاشرت‌های زیاد چشمانم باز شد دیگر کودکی بی‌تجربه نبودم و همه چیز را می‌فهمیدم. بد و خوب، دشمن و دوست را می‌شناختم. فکرم به قدری باز شده بود که مانند افراد برجسته در هر چیز اظهار نظر می‌کردم اما در این گیرودارها از دو چیز می‌ترسیدم، زیرا آن دو را خوب شناخته بودم. یکی از آن‌ها عبارت از عقیده مارکسیست بود که از شنیدن نام آن بر خود می‌لرزیدم، و دیگری یهود بود که از آن نفرت داشتم و بدون این که خودم معنی آن را درک کنم از شنیدن این دو نام چنان وحشت داشتم که گوئی از سال‌ها پیش با من دشمن بوده‌اند.

اکنون دلیل این انگیزه را برای شما شرح می‌دهم. شهر وین که برای بسیاری از مردم شهری خاطره‌انگیز بشمار می‌آمد و همیشه از جشن‌ها و شادمانی‌های آن صحبت می‌کردند برعکس برای من مرکز اندوه‌بارترین خاطرات زندگی بشمار می‌آمد.

امروز هم که سال‌ها از آن تاریخ می‌گذرد شهر وین برای من خاطرات دوران پنج ساله‌ام را زنده می‌کند. پنج سال دوران رنج و مشقت که می‌بایست اساس زندگیم را



از آن جا پایه گذاری کنم. خوب به یاد می آورم که در مدت این پنج سال در این شهر یک کارگر ساده نقاشی بودم که می بایست معاش خود را با زحمت و کوشش تامین کنم، در حالی که غالب وقت ها نمی توانستم یک لقمه نان خالی داشته باشم. گرسنگی رفتار در این شهر از جمله دوستان با وفائی بود که هیچ وقت دست از سرم بر نمی داشت. خدا می داند هر کتابی که برای مطالعه و تمرین نقاشی می خریدم با چه زحمتی پول آن تهیه می کردم و در مقابل آن ناچار بودم از بسیاری هزینه های ضروری خودداری نمایم و این خود یکی از صحنه های نبرد من با زندگی پشمار می آید.

با این که اغلب اوقات شب و روز خود را به روزه داری می گذراندم در عوض مطالعه کتاب ها اسباب سرگرمی مرا فراهم می ساخت. با این ترتیب کتاب ها را با علاقه مفرط و به طور عمیق می خواندم و البته آن هم در مواقعی بود که بعد از تحصیل فراغت پیدا می کردم و در همین مدت چند سال چیزهایی را یاد گرفتیم که تا امروز مورد استفاده من قرار گرفته است. باید اضافه کنم در این دوران بود که اساس نظریات و تئوری های در وجودم پایه گذاری شد.

امروز کاملاً یقین دارم که ایام جوانی بهترین دوران برای سرمایه گذاری آینده است و معتقدم که مردان سالخورده که در ایام جوانی تجربیات لازم را اندوخته اند در دوران پیری از ذخیره های جوانی بهره برداری می کنند و به همین دلیل است که مردمان بزرگ، اگر بتوانند تجربیات عمیق اندوخته نمایند در دوران پیری و سالخوردگی، با پیروزی ها روبرو خواهند شد. در واقع می توان گفت که مکتب دوران جوانی به منزله ماده اولیه اعمال آینده است.

دورانی را که من در کانون خانوادگی گذراندم به طور کلی همان هائی بود که هر فرد عادی با آن روبرو می شود. من هم مانند دیگران به فکر فردا نبودم و مسئله اجتماع و تشکیل خانواده و چیزهایی امثال آنها در نظرم ارزش نداشت اما در دوران جوانی با عده ای کارگر و بورژوازی حقیقی معاشر شدم. همه کس می دانند که بین این دو طبقه بورژوا که از حیث تدلیک دارائی در آسایش زندگی می کنند و



کارگرانی که باید نان خود را از دسترنج خود فراهم سازند خواهی نخواهی فاصله بسیار عمیق وجود دارد و این امر کاملاً طبیعی است. کسانی که از روز اول در رفاه و کامرانی بوده‌اند نمی‌توانند با کارگران طبقات پائین تر کنار بیایند و اساساً خود را از آنان جدا می‌دانند و معلوم است که رابطه این دو طبقه باهم همیشه مانند رابطه حاکم با محکوم است و گاهی هم آنان را تحقیر می‌کنند و به تصورشان می‌آید که دنیا فقط به این منظور ساخته شده است که طبقه کارگر برای آن‌ها کار کند تا آن‌ها بتوانند زندگی خود را که مال خودشان است به راحتی بگذرانند و به همین سبب غالباً طبقه بالا افرادی بدبین می‌شوند.

اوضاع اجتماعی وین هم بسیار در هم و نامنظم بود قسمتی از ثروتمندان و صاحبان صنایع در راس کارها قرار داشتند در حالی که در مقابل آن‌ها توده عظیم کارگر در فقر و تنگدستی دست و پا می‌زدند و اگر بتوان مثال خوبی آورد باید گفت ثروتمندان در دایره‌ای در طیف مغناطیسی به طرف هم جذب می‌شدند در حالی که کارگران در قطب منفی. اکثریت آنان برای امرار معاش روزانه در مضیقه بودند. مسئله کار نیز یکی از مسائل مشکل بود. البته برای من اشکال نداشت که کاری پیدا کنم اما کارهای من تقریباً آماتوری بود و در یک چنین بحران‌های بی‌کاری در حالی که کارگر متخصص ماه‌ها بی‌کار می‌ماند به دست آوردن کار برای کارگرهای آماتور چندان آسان نبود گاهی پیدا کردن کار به آسانی صورت می‌گرفت اما نگاهداری آن دشوار بود زیرا اگر کسی ادعای حقوق یا دستمزد زیاد داشت از دادن کار به او خودداری می‌کردند، اما کارگران گرسنه که حاضر بودند با تحمل هزارگونه مشقت دستمزدی ناچیز دریافت کنند و برای آن‌ها از صبح تا غروب جان بکنند تقریباً همیشه کار داشتند بنابراین موضوع کمی دستمزد و نداشتن تامین زندگی برای کارگران از مسائل مهم حیاتی شمرده می‌شد.

کشاورزان جوان به امید این که در شهر کارهای آسان‌تر برای مدتی کوتاه برای خود پیدا کنند به شهر هجوم می‌آوردند. این تهاجم دست جمعی بیشتر علتش جاذبه زرق و برق تمدن جدید بود که کارگران را به سوی خود می‌کشاند و چون کارگر کشاورز از روز اول عادت کرده بود درآمد متوسط داشته یا بلااقل یک لقمه نان



خالی به او بدهند در این موقع که می‌بیند درآمد او رو به کاهش گذاشته امیدوار است در شهر بتواند حداقل زندگی را داشته باشد ناچار به سوی شهر هجوم می‌آورد و در اثر این تهاجم دسته جمعی کار در شهر کمتر پیدا می‌شود، و در مقابل آن رکود کارها در روستاها مردم را به گرسنگی تهدید می‌کند.

این اشتباه بزرگی است که بعضی روستائیان فکر می‌کنند کار کردن در شهر برای آن‌ها از زراعت زمین بهتر و مفیدتر است، این خطا و اشتباه را زرق و برق شهر و سر و صداهای تمدن جدید فراهم می‌کند، در حالی که تجربه نشان می‌دهد کسانی که از دهات به شهرها مهاجرت نموده و زمین‌های زراعتی را رها کرده‌اند از افرادی بودند که به خود اطمینان نداشتند. منظور من از این مهاجرت اشاره به افرادی نیست که از کشور خود به امریکا یا جاهای دیگر مسافرت کرده‌اند بلکه همان کارگر ضعیف و ناتوان و سرپائی هم که از کار خود دست می‌کشد تا در شهرهای بزرگ کار بهتری پیدا کند عمل او در بحران اقتصادی کشور خود بسیار موثر واقع می‌شود، زیرا او هم خطائی مرتکب شده است و درآمد قطعی و منفعت خود را به دست حوادث و یک سرنوشت نامعلوم می‌سپارد. گاهی از اوقات این کارگر با مختصر پولی به شهر می‌آید و انتظار دارد تا پول‌هایش تمام نشده خواهد توانست شغل متناسبی برای خود پیدا کند ولی بارها اتفاق افتاده همین کارگر بعد از این که شغل اولیه خود را از دست داد به این زودی‌ها نمی‌تواند برای خود کار پیدا کند، و مخصوصاً اگر بی‌کاری او در آغاز زمستان باشد بسیار سخت‌تر است و گاهی ممکن است در هفته‌های اول در صورت نبودن کار مجدد از مقرری بیمه سندیکا استفاده نماید، ولی اگر این بی‌کاری طول بکشد مقرری سندیکا هم قطع خواهد شد و در این وقت است که بدبختی و بینوائی آغاز می‌گردد. ناچار است به این طرف و آن طرف رفته و اثاثیه خود را بفروشد یا به گرو بگذارد. رفته‌رفته کار به جایی خواهد رسید که بعد از فروش لباس و پوشاک انرژی اولیه را از دست می‌دهد، اگر زمستان باشد و منزل و جایگاهی هم برای استراحت و حفظ از سرما نداشته باشد، به طوری که این حوادث بارها واقع شده، بدبختی او به حد افراط خواهد رسید.

البته ممکن است بعد از مدتی کوشش، کاری پیدا کند اما همین داستان برای او



چند ماه دیگر آغاز می شود یک دفعه دیگری بی کاری به سراغش می آید، دفعه سوم وضع او بدتر شده و کار به جایی خواهد رسید که رفته رفته با این روش زندگی عادت کرده و سرنوشت او به دست حوادث سپرده می شود.

به این ترتیب یک کارگر فعال کشاورزی دیروز خود را در اختیار حوادث گذاشته و مانند یک آلت بی اراده در چنگال افرادی که غیر از سیه روزی او مقصدی ندارند اسیر خواهد گردید.

این وضع هم دوام زیاد نخواهد داشت زیرا او از این پس آن کارگر زحمتکش سابق نیست. روح و فکر او عوض شده، خوشی ها و کامرانی ها جعلی و غیر طبیعی، زندگی و مخصوصاً بدبختی ها و ناکامی ها روحش را خسته کرده و ناچار است دیر زمانی مانند عروسک ماشینی با اعتصاب کنندگان همکاری کند، و حوادث زمان او را و امیدوار که با فلج کردن دستگاه های اقتصادی لقمه نانی برای خود فراهم کند. من این حوادث را در موارد بسیار سخت مطالعه می کردم و هر چه مطالعات من بیشتر می شد نسبت به گردانندگان سیاست شهرهای بزرگ که خون ملیونها کارگر را مکیده بودند بدبین تر می شدم.

البته آن ها چون قدم به شهرهای بزرگ می گذاشتند در روز اول خود را جزو ملت می دانستند اما چون مدتی در آن جا می ماندند در اثر برخورد با حوادث نامطلوب به صورت یک فرد بیگانه در می آمدند.

من هم مانند هزاران کارگر گرسنه در کوچه ها و خیابان ها سرگردان بودم و این سرنوشت های شوم را با چشم می دیدم، بی کاری های طولانی، کمی مزد روزانه و مخصوصاً بد رفتاری صاحبان کار مرا خسته و وا مانده می ساخت.

آری این حرف درستی است که انسان خیلی زود به فقر و گرسنگی مانند بسیاری چیزها عادت می کند و نسبت به همه چیز بدبین می شود، بسیاری از کارگران را دیده بودم که در دوران روستاگری چون درآمد مرتبی داشتند با ملت و دولت دوست و مهربان بودند و اگر هم از آنان بی مهربانی می دیدند باز هم از آرامش و صلح لذت می بردند، اما وقتی به شهر می آمدند در اثر چند بار بی کاری های مکرر و تحمل بینوانی عاطفه و احساس انسانی را از دست داده خوی یغماگری در آن ها



زنده می‌شد و برای ارتکاب به هر عملی امرار معاش آماده‌گی پیدا می‌کردند. وای به وقتی که این قبیل کارگران صاحب زن و فرزند هم بودند! در این صورت وضع بدتر می‌شد به این معنی که زن و فرزند هم در سرنوشت آنان سهیم بودند، تا پولی در منزل بود با لقمه نانی می‌ساختند اما وقتی کار به استخوان می‌رسید، لطف و شفقت خانوادگی نیز از بین می‌رفت و کارگر بدبخت بایستی با دو جبهه مخالف یکی در منزل و دیگری در خارج نبرد کند.

کشمکش‌ها و منازعات خانوادگی از این جا آغاز شد دیگر نه پسر پدر را و نه پدر فرزند خود را دوست داشت، هر کدام برای سدجویی به ضرر دیگری کار می‌کرد و پدر برای سرگرمی و تسکین اعصاب به مشروب پناه می‌برد، هر روز تعطیل روز بدمستی و مشروب خوری او بوده و برای این که بتواند با زن و فرزند خود خوب نبرد کند، به مشروب توسل می‌جوید و زن بدبخت ناچار با هزار کشمکش و دعوا یک سکه پول از شوهرش می‌گیرد. با این حال او مست و مدهوش به منزل می‌آید و پس فردا چون می‌بیند که باید با جیب خالی از منزل خارج شود.

خدا می‌داند چه صحنه‌ها و تراژدی‌ها بین زن و شوهر بوجود می‌آید. من هزار بار ناظر این صحنه‌های جگر خراش بودم، اما در برابر این وضع چه کاری از دست شوهر برمی‌آمد جز این که صبر کند تا روزی بتواند کاری پیدا کند. مسئله مسکن نیز اشکال بزرگی بود، مخصوصاً در شهر وین این گرفتاری‌ها روز بروز بیشتر می‌شد. امروز که سال‌ها از آن تاریخ می‌گذرد با یادآوری آن دخمه‌های تاریک که با یک دنیا کثافت و میکروب جمعی کثیر را در خود جای می‌داد بدنم از وحشت می‌لرزد.

چه می‌شد اگر روزی درب این جهنم‌های تاریک که میلیون‌ها بدبخت و گرسنه در آن دست و پا می‌زنند روی اجتماع باز شود. در آن وقت است که این گروه از جان گذشته با دیوانگی‌های خود حوادث خونینی به بار می‌آوردند.

خوشبختانه من در آن موقع به مدرسه می‌رفتم و سرگرم درس خواندن بودم. در اثر مطالعات زیاد به این نتیجه رسیدم که تنها تهاجم دسته جمعی کارگران بدون در دست داشتن یک برنامه منظم کار عاقلانه نیست باید علاج دردها را یافت و با



دست مسلح کاری انجام داد که نفع آن عمومی باشد.

البته من هم مانند آن‌ها بودم اما چون نمی‌خواستم به کاری بی‌فایده دست بزنم تا جایی که امکان داشت غیر از اندرز و راهنمایی چاره‌ای به نظر نمی‌رسید، زیرا عقیده داشتم که کار باید از مجرای درست خود آغاز شود و تهاجم دسته جمعی یک مشت گرسنه و پا برهنه در مقابل قدرت عظیم اجتماع مشت بر سندان کوفتن است. این موضوع برای من روشن بود که اجتماع فاسدگرویی از جان گذشته اما تبه‌کار بوجود می‌آورد و تا زمانی که اوضاع اجتماعی بر پایه خودخواهی‌های بورژوازی استوار باشد، امکان هر نوع فساد و فروافتادگی امری حتمی است.

در سال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ وضع من بکلی تغییر یافته بود اما با وصف این حال با جدیت و علاقه تمام سرگرم مطالعه و فراگیری درس بودم، و دنیای جدیدی را می‌دیدم، اما با این شغل و حرفه‌ای که پیش گرفته بودم به قدر سدجوی هم نمی‌توانستم پولی به دست بیاورم، ولی روی هم رفته از هنر اختصاصی خود راضی بودم و در معنا برای گذراندن معاش ناچار کار می‌کردم و وسایل تحصیلی من از این راه فراهم می‌شد.

در برابر سرگرمی‌ها به مسائل سیاسی نیز بسیار علاقه مند بودم، اما در روزهای اول از حدود سرگرمی ساده تجاوز نمی‌کرد زیرا به طوری که باید پخته با تجربه نبودم. اشخاصی را می‌شناختم که شب و روز مشغول خواندن کتاب‌های مختلف بودند اما این سرگرمی‌ها عمقی نبود. با خواندن چند خبر یا یک حادثه تاریخی خودشان را گول می‌زدند. این قبیل افراد روح سرگردان و کودکانه‌ای دارند و از آنچه می‌خوانند چیزی درک نمی‌کنند. ناتوانی آنان به قدری است که قدرت تشخیص ندارند و نمی‌توانند چیزهایی را که خوانده‌اند در مغز خود دسته‌بندی کرده و از آن نتیجه‌گیری کنند.

اما من این طور نبودم در دوران کودکی به خود عادت داده بودم که آنچه را که می‌خوانم به خاطر بسپارم و از آن نتیجه بگیرم و چون هوش و استعدادم فوق‌العاده بود (این چیزی است که دیگران هم می‌گفتند) انگیزه هر کار و نتیجه بحران‌های سیاسی را خوب درک می‌کردم و به همین جهت بعدها توانستم از تجربیات خود



بهره برداری کنم.

مطالعات روزمره و ادارم می ساخت که در مسائل مختلف و نامانوس تحقیق کنم. سعی داشتم در تئوری های سیاسی و اجتماعی حقایقی را که در اعماق آن وجود داشت بررسی نمایم.

چیزی را که در دوران جوانی از حزب سوسیال دموکرات کسب نموده بودم کاملاً ناقص و دور از حقیقت بود، در ابتدای امر چون تا اندازه ای تشخیص داده بودم که افراد این حزب از زحمتکشان و رنجدیدگان طرفداری می کنند توجه من به سمت آنان جلب شد، زیرا عقل و اندیشه ام این حقیقت را برایم ثابت می کرد که شاید بتوان با پشتیبانی این عده موجبات ضعف و ناتوانی رژیم خانواده ها بسبورک را که من به شدت تمام از آن ها نفرت داشتم فراهم کرد. من مطمئن بودم که دولت های دانبوب اگر بر فرض هم بتوانند نژاد ژرمن را از بین ببرند خودشان به تنهایی نمی توانند مدیریت خویش را حفظ نمایند، اسلاوهای آلمانی هم چون سال ها در اسارت به سر برده اند این قدرت را ندارند.

بنابراین هر نوع نیروئی بتواند این رژیم را واژگون سازد و آلمان را از اسارت هابسبورک خارج سازد از او طرفداری خواهم کرد، زیرا تا آن جا که من خبر داشتم هابسبورک اتریش موجودیت ده میلیون افراد آلمان را که در اتریش ساکن بودند به خطر انداخته و مانند یکی از اقلیت های ناچیز با آنان رفتار می کرد.

از آن گذشته موضوع زبان هم در جای خود دارای اهمیت خاصی است. روزی خواهد رسید که آلمان ها بتوانند پایه های خدائی این دولت باستانی را متزلزل سازند و در آن وقت نوبت آزادی ملت آلمان در اتریش فرا خواهد رسید و پس از آن الحاق آن ها به آلمان بزرگ کاری سهل خواهد بود.

بنابراین فعالیت های سوسیال دموکرات برایم زیاد ناخوش آیتد نبود و اگر هم روزی بتواند از کارگران پشتیبانی نماید فعالیت های او بی اثر نخواهد بود.

تنها چیزی که مرا از سوسیال دموکرات دور می ساخت خصومت با هر نوع پیکار برای حفظ نژاد ژرمن در اتریش و رفاقت و همکاری برادرانه او با اسلاوها بود و آن ها هم به این حزب علاقه زیاد نشان می دادند در حالی که از جانب دیگر خود را



یک نژاد برتر می دانستند.

در آن وقت من هفده سال بیشتر نداشتم. اطلاعات من درباره مارکسیست بسیار ناچیز و محدود بود. در ابتدا آن‌ها را با سوسیال دموکرات و سوسیالیسم یکی می دانستم پس در این قسمت هم لازم بود دست تقدیر برای هوشیاری من کاری انجام دهد.

در روزهای اول در برابر سوسیال دموکرات چون یک تماشاچی معمولی شاهد اعمال آنان بودم و کوچکترین اطلاعی از فلسفه آن و طرز تفکر طرفدارانش نداشتم، اما پس از تماس چند ماهه‌ای که گرفتم (فاصله کوتاهی که سال‌ها وقت لازم داشت تا انسان بفهمد در اعماق آن، چه چیزها وجود دارد).

در این فاصله کوتاه دانستم چه طاعون کشنده‌ای در زیر ماسک تقوا و پرهیزکاری در قالب این موجودات انسان‌نما نهفته است و به نظرم رسید که این فرقه انسان‌نما اگر قدرتی به دست آورند کشتارهای خونینی به دنبال خود به راه خواهند انداخت. در یکی از صحنه‌های حساس با فرقه سوسیال دموکرات آشنا شدم و آنچه را که لازم بود بدانم دانستم.

من از روز اول آدمی متفکر و اندیشمند بودم و به قدری درباره آینده فکر می‌کردم که گاهی از خود بی‌خود شده و به اطرافیان خویش اهمیت نمی‌دادم. از یک طرف جویای کاری بودم که بتوانم زندگی خود را تأمین کنم و لااقل از گرسنگی نمیرم از طرف دیگر فکرم این بود که در طول زمان و فرصت‌های زیاد نقشه‌ای را که در سرداشتم دنبال نمایم.

در اثر این آمد و رفت‌ها مرا وادار می‌کردند که در یکی از این احزاب اسم‌نویسی کنم و مخصوصاً اصرار داشتند که در سندیکاها و وابسته آمد و رفت نمایم.

به طوری که اشاره نمودم در آن سال من نمی‌توانستم مقصود آنان را بدانم، زیرا علاوه بر این که معنی این واژه را نمی‌دانستم طبیعت مخصوص به من حکم می‌کرد که تا از حقیقت چیزی با خبر نباشم خود را دست و پا بسته در اختیار دیگران نگذارم. به طور کلی از مفید بودن سندیکاها یا زیاد آن اطلاعی نداشتم به همین جهت در ابتدا با این پیشنهاد هم مخالفت نمودم و به عذر این که من هنوز چیزی



نمی دانم از قبول آن خودداری می کردم. رفقا و دوستان زیاد اطراف مرا احاطه کرده بودند. همه آنها مثل خودم بودند و چیزی هم از من بیشتر نداشتند معهذانی نمی توانستم به خود بقبولانم درکاری که از آن بی اطلاع هستم شرکت نمایم.

معهداً آنها تصور می کردند که بعد از چندی تسلیم خواهم شد، اما این اشتباه بزرگی بود و پانزده روز بعد با این که در صورت ظاهر عضویت من انجام شده بود اما هنوز خودم آن را رسمی نمی دانستم.

من می خواستم با نزدیک شدن به آنها هدفی را که دنبال می کنند به دست بیاورم و چون چندی گذشت اطرافیان خود را خوب شناختم. اما هیچ قدرتی قادر نبود مرا وارد جمعیتی کند که نمایندگان آن را دوست نداشتیم.

با این حال در روزهای اول به خود فرورفتم. وقت ظهر عده کثیری از کارگران در کافه و رستوران های مجاور پخش می شدند و عده دیگر در محل کار مانده و در آن جا با یک غذای ساده و فقیرانه می گذرانند.

این کارگران دارای زن و بچه بودند و زن هایشان برای آنها یک غذای ساده در قابلمه ای کهنه و زنگ زده می آوردند. در آخر هفته عده این قبیل کارگران زیادتر می شد اما من موضوع را نمی دانستم ولی بعدها فهمیدم مطلب به این سادگی نیست و کارگرانی که در محل کار می ماندند مقصود دیگری داشتند، زیرا در این چند ساعت می توانستند از هر دری سخن برانند، موضوع اصلی صحبت آنها بر سر سیاست بود.

من هم تقریباً مثل آنها بودم به این معنی که بطری شیر روزانه ام را سرکشیده و لقمه نانی را که همراه داشتم در گوشه ای خلوت می خوردم. ضمناً با احتیاط و جانب داری تمام مراقب اطرافیان بودم و در این حال به سرنوشت خود می اندیشیدم.

در این مدت خیلی چیزها شنیدم و به نظرم این طور می رسید که گاهی از اوقات به من آوانس هائی می دادند و با خنده و شوخی مرا به طرف خود می کشاندند، اما آنچه را می شنیدم به نظرم غیر عادی می آمد. بارها کلماتی مانند ملت و تژاد و



طبقات مردم و سرمایه‌داری و امثال آن را می‌شنیدم. چند دفعه شنیده بودم که می‌گفتند میهن آلت دست بورژواها شده برای این که می‌خواهند طبقه کارگر را در فشار بگذارند و ضمن آن گفته می‌شد قدرت قانون وسیله‌ای برای فشار پرولتاریا است. مدرسه‌ها و تعلیمات عمومی هم دستاویزی برای ضعیف ساختن و به منظور استثمار است. همیشه مردان خوب در منجلاب بدبختی دست و پا می‌زنند.

در ابتدا سعی می‌کردم سکوت کنم اما این سکوت نمی‌توانست طولانی باشد. بعدها تصمیم گرفتم که در برابر پرسش‌ها جواب بدهم ولی به زودی متوجه شدم تا زمانی که اطلاعات عمیق نداشته باشم دخالت در مسائل سیاسی کار بیهوده است. در نظر گرفتم که به منابع اصلی این صحبت‌ها و عقیده‌ها دسترسی یافته و به اصل فلسفه آن‌ها آشنا شوم.

به این جهت تا مدتی کتاب‌ها و رساله‌ها را یکی بعد از دیگری از نظر گذراندم. در این فرصت در محل کارم هنوز گفتگوها گرم بود گاهی بین ما مشاجره در می‌گرفت و روز بروز درباره عقاید شخص آن‌ها اطلاعاتم بیشتر می‌شد تا روزی رسید که با دلیل و منطق توانستم به نظریات آنان خورده بگیرم زیرا من با ترور و وحشت موافق بودم در حالی که آن‌ها معتقد بودند که مشکلات باید با رویه دمکراسی برطرف شود، بعضی از گروه‌های مخالف مرا مجبور کردند جمع آنان را ترک کنم و در غیر این صورت کار مشاجره‌ها به وضع هولناکی می‌رسید بنابراین چون با دست تنها نمی‌توانستم در برابرشان مقاومت نمایم بر حسب ظاهر جا خالی کردم و با یک دنیا تجربه از آنان جدا شدم. البته با نفرت و دلخوری تمام به جای دیگر رفتم، اما هنوز سرگردان بودم و چنان سر خورده شده بودم که بازگشت به طرف آن‌ها برای من غیر ممکن بود.

پس از این که نفرت و بدبینی اولیه از بین رفت، لجاجت و سرسختی من زبانه کشید. تصمیم گرفتم که به هر ترتیب شده به کار اول خود بازگشت نمایم. از آن گذشته بعد از چند هفته ذخیره‌ام به اتمام رسید و دو مرتبه فقر و بینوایی دامنم را گرفت، دیگر در آن تاریخ تکلیف خود را نمی‌دانستم و باز مانند دفعه اول بازی از سر گرفته شد.



از خود می پرسیدم آیا این اشخاص لیاقت آن را دارند که بتوانند ملتی را آزادی بخشند؟

پرسش بدون جواب و خورد کننده ای بود زیرا اگر جواب آن مثبت بود. آیا این مردم خواهند توانست در برابر نبردی که در پیش گرفته اند مقاومت نمایند؟ اگر هم پاسخ آن منفی بود، پس این گروه، ملت آلمان را از این بدبخت تر خواهند ساخت؟ در این روزها با اضطراب و نگرانی و تفکرات عمیق همدم بودم. با چشم می دیدم نیروی کسانی که در ظاهر سنگ طرفداری ملت را به سینه می زنند روز به روز زیادتر می شود در آن حال با احساسی دیگر به آن ها می نگریستم، می دیدم که کارگران با دسته های چهار یا پنج نفری چون افرادی مصمم که برنامه ای منظم دارند برای شنیدن قطع نامه ها و کنفرانس های آنان به مجمع می آیند.

دو ساعت تمام چون یک تماشاچی بی طرف آن جا به گوش می ایستادم و در حالی که نفس را در سینه حبس کرده بودم ناظر جمع شدن خطوط فشرده مردم بودم و بعد با قلبی افسرده از آن جا خارج می شدم و به منزل برمی گشتم.

یکی از روزها در بین راه در یکی از مغازه های توتون فروشی (اریتریتیک) با یکی از اعضای مهم حزب سوسیال دموکرات اتریشی آشنا شدم. من او را گاهی در یک کافه معمولی که بسیار ارزان بود دیده بودم. در ضمن صحبت به من توصیه کرد که برای آشنا شدن به مرام حزبی بهتر است مطبوعات آن ها را مطالعه کنم. البته گاهی از اوقات این کار را می کردم، اما نوشته های آن ها خیلی سرسری انجام می گرفت و چیزی نداشت که توجه مرا به خود جلب نماید.

آهنگ این مطبوعات بسیار خشن بود و طبعاً به این قبیل مطالب خشن و زنده علاقه مند بودم، اما بعد از این که چند بار ناظر سخنرانی های حزبی شدم این فکر در من ایجاد شد که بایستی مطبوعات حزبی با علاقه بیشتر خوانده شود. ضمن آن کتاب هایی را که تئورسین ها نوشته بودند به دست آوردم و بعدها با مطالعه مطبوعات وابسته حزب سوسیال دموکرات اطلاعات خود را تکمیل نمودم.

اما تناقض هایی نظرم را جلب کرد از یک طرف در کتاب هایشان که شامل اصول تئوری بود با دلایل و براهین استادانه صحبت از آزادی و شرافت و فضیلت انسانی



می‌کردند و از جانب دیگر در مطبوعات وابسته آن‌ها صحبتی غیر از حمله‌های ناگهانی و در هم ریختن اوضاع اجتماعی آن زمان نبود. به موجب گفته‌های خود از ارتکاب کتیف‌ترین کارها فروگذاری نمی‌کردند و آن وقت با این عقاید آلوده انتظار داشتند که ملت را رهبری کنند.

کتاب برای مردان احمق و زودباور و مخصوص طبقاتی بود که بین طبقه اول و دوم قرار داشتند اما روزنامه‌ها برای توده مردم بود.

اصول سوسیال دموکرات چیز تازه‌ای غیر از انقلاب و خشونت و آدم‌کشی نبود و در حقیقت یک ابله و نادان می‌تواند بعد از خواندن این چیزها نقش مسموم ساختن افکار عمومی را یاد بگیرد و سال‌های بعد هم که اطلاعات من از این وسیع‌تر شد حزب دموکرات همان بود که روز اول شناخته بودم.

در آن وقت بود که مفهوم حقیقی نظام خشن را دریافتم و مصمم شدم که از این به بعد از خواندن این قبیل مطبوعات خفه‌کننده خودداری نمایم زیرا می‌دانستم اسلوبی را که آنان پیش گرفته‌اند، دردی را نمی‌تواند علاج کند.

البته این فلسفه برای من روشن بود که این چیزها برای روشن شدن فکر مردم لازم است یعنی همان طور که یک زن ناتوان در هر وضع و مقام احتیاج به پشتیبانی و حمایت شوهرش دارد به همان نسبت یک ملت هم مانند زن ناتوانی است که بایستی دارای یک رهبر یا فلسفه زندگی باشد تا بتواند با این فلسفه به زندگی خود ادامه دهد، اما کدام فلسفه و اسلوبی است که قادر به هدایت ملت ناتوان باشد باید این فلسفه را در بین ملت به دست آورد. با این حال در فاصله کمتر از دو سال توانستم اصول فلسفه سوسیال دموکرات را به خوبی بشناسم و کلید آن را نیز به دست آورم.

حقیقت سوسیال دموکرات برای من روشن شد آن‌ها تروریست‌های دانشمندی بودند که تاکتیک مخصوصی داشتند به این طریق که ملت را در مسیر رگ‌بار دروغ‌های شاخ‌دار قرار داده و با این دروغ‌ها رقبای سرسخت خود را می‌ترسانند و این تگرگ سیل‌آسا آن قدر ادامه خواهد یافت تا اعصاب دشمنان سست شود و گروهی احمق و نادان به امید به دست آوردن آزادی موهوم خود را تسلیم نمایند.



از آنجائی که سوسیال دموکرات از روی تجربه ارزش قدرت را می‌دانند این قدرت را در اختیار کسانی که به او ایمان دارند واگذار می‌کند. آنها افراد ناتوان را به طرف خود می‌کشانند و به آنها امیدواری‌های موهوم می‌دهند. معلوم است کسانی که فاقد عقل و هوش باشند پس از مدتی خواهند دید در آستانه سرابی ایستاده‌اند که سال‌ها آن‌ها را فریب داده است.

سعی می‌کند ظاهر را حفظ کند و با دلیل و برهان می‌نمایاند که حزب از آن‌ها پشتیبانی خواهد کرد و در آینده‌ای بسیار نزدیک آرامش کامل برقرار خواهد شد. گاهی هم اعمالش مخفیانه است. جایی را هدف قرار می‌دهد و در موقع حساس یعنی زمانی که شکار توجهش به جای دیگر جلب شده او را با سخنان بهتری فریب داده، چنان مسحور می‌سازد که هرگونه امکان مقاومت یا سر و صدا از او سلب می‌نماید.

این تاکتیک که بر اساس نفوذ شخصی و بر پایه ضعف انسانی استوار شده با نقش معین و حساب شده پیش می‌رود، به شرط این که در فاصله این مدت گروه مخالف موفق نشود با بازی کردن نعل وارونه گاز خفه کننده افکار خود را در گلولی او سرازیر کند.

در ابتدای امر میلیون‌ها کارگر زحمتکش عمداً با حزب سوسیال دموکرات مخالف بودند اما چندی بعد مقاومت آنان در شرایط مخالف یعنی در زمانی که احزاب بورژوازی در برابر هر نوع تجدید نظر و تحول اجتماعی کارگران مخالفت می‌کردند خود به خود درهم شکسته شد.

این مخالفت‌ها غالباً عبارت بود از خودداری اصلاح اجتماعی کارگر یا چیزهای دیگر، مانند این که نمی‌خواستند امور بهداشت کارگران را تأمین کنند. با امتناع از برقراری قوانین مدت کار برای کودکان و زنان و انواع خودداری‌ها باعث شد که توده کارگران را به سوی حزب ناسیونال دموکرات بکشاند و آن‌ها با مهارت تمام در هر یک از این موارد استقبال گرمی از کارگران به عمل می‌آوردند. اعمال آن‌ها به طوری ماهرانه بود که احزاب بورژوازی نمی‌توانستند اشتباهات خود را ترمیم نمایند. زیرا در طول زمان در نتیجه مخالفت با هرگونه رفورم سیاسی و اجتماعی چنان



تخم نفاق در دل مردم پاشیده شده بود که برگرداندن افکار عمومی کاری بسیار دشوار بود. افراد حزبی نیز که درس خود را روان بودند در هر مورد حق را به آن‌ها می‌دادند و ثابت می‌کردند که احزاب بورژوا با توده ملت دشمنی دارند در صورتی که سوسیال دموکرات همیشه برای دفاع حقوق کارگران آماده بوده است. در روزهایی که من در وین مشغول طرح‌ریزی افکار و نقشه‌های خودم بودم خواه ناخواه در مسئله سندیکالیسم توجه مرا جلب نمود و چون دیدم که حزب سوسیال دموکرات در حال سازمان دادن به خودش است من هم به دست و پا افتادم و سعی کردم تاکتیک خود را عوض کنم.

در این موارد بحرانی پیشامدها هم به بازشدن افکارم کمک نمود. به این معنی در زمانی که بیشتر از بیست سال نداشتم توانستم بین سندیکالیست‌ها که با حرارت تمام از حقوق کارگران دفاع می‌کردند و وظیفه خود می‌دانستند که شرایط زندگی کارگر را به صورت مساعدی درآورند و طبقه دیگری از سندیکالیست‌ها که غیر از یک آلت بی‌اراده در برابر مبارزه طبقات نبودند تفاوت زیاد قائل شوم.

البته همه وابسته سندیکا بودند اما سندیکاها هم باهم فرق داشتند یکی وابسته حزب بود و دسته دیگر برای خود استقلال داشت.

سوسیال دموکرات متوجه اهمیت فعالیت‌های سندیکاها بود و اگر می‌توانست آن‌ها را همراه خود سازد به پیشرفت بزرگی نائل می‌شد، در حالی که احزاب بورژوازی بدون این که این نکته حساس را درک کنند موقعیت سیاسی خود را رفته‌رفته از دست می‌دادند.

بورژوازی به نظرش می‌رسید که حق و توی او برای جلوگیری از فعالیت و جنبش‌های دسته‌جمعی این حزب کافی است و می‌تواند اساس و پایه فلسفی آن را متزلزل سازد.

از طرف دیگر قبول کردن این موضوع هم که جنبش سندیکالیست می‌تواند اساس حزب را واژگون سازد امری غیرطبیعی و خارج از منطق بود، برخلاف آن اگر فعالیت سندیکا هدفش آن باشد که سطح زندگی طبقه زحمتکش را بالا ببرد نه تنها



عمل او بر خلاف مصالح حزب بوده است بلکه این فکر بیشتر به ناسیونالیست نزدیک است و کسی هم با ناسیونالیسم مخالفتی ندارد.

اما در اواخر این قرن جنبش سندیکالیست‌ها صورت جدی به خود گرفت و سال به سال حرکت او به سوی سوسیال دموکرات آشکار شد، به طوری که نقطه اتکای آن‌ها همان مبارزه طبقاتی بود.

البته از این که توانست با ضربات خود سازمان‌های اقتصادی را درهم بریزد برای او آسان بود در همان شرایط تاکتیک خود را متوجه درهم ریختن سازمان‌های دولتی نماید.

اما خوب در نظر گرفته بود که نیازمندی‌های طبقه کارگر را تا جایی که ممکن است مرتفع نماید اما پس از مدتی که این سیاست دنبال شد این حقیقت برای آنان روشن گردید که از بین بردن تمام دشواری‌های طبقه کارگر به صلاح آن‌ها نیست زیرا چه بسا ممکن بود پس از این که نیازمندی‌های کارگران از هر جهت برآورده شد دست از مبارزه با بورژواها کشیده کنار بروند و به طور مسلم مانند امروز از دستورات حزبی اطاعت نخواهند کرد. این دورنمای وحشتناک برای رهبران حزب که مبارزه طبقاتی را پیش گرفته بودند چنان موجب تزلزل شد که به هیچ وجه نمی‌توانست مانند سابق به اصلاح کارها پردازد و نزدیک بود که موقعیت خود را در مقابل دشمنان از دست بدهد. آن چه که برای اصلاح کارها کوشش می‌شد تمام آن بی نتیجه می‌ماند و آن‌ها معتقد بودند که قیام کارگر نمی‌تواند رژیم را تغییر بدهد و در ایدئولوژی آنان کارگر ناتوان‌افزار شکسته‌ای است که کاری از دستش ساخته نیست بنابراین طولی نمی‌کشید که قدرت خود را از دست می‌دهد.

البته جبهه بورژوا از تاکتیک دو جانبه حزب سوسیال دموکرات دچار تشویش می‌شد زیرا سندیکاها در آن زمان نیرومند شده بودند ولی وضع طوری بود که نمی‌توانست از تشتت فکر آنان که برای خودشان دو طبقه جداگانه بودند به نفع خود استفاده نماید.

اما روی هم رفته این وضع به نفع بورژوا بود زیرا به محض این که تزلزل خاطر سوسیال دموکرات را درباره اصلاح امور طبقه کارگر احساس کرد و مخصوصاً



اختلافی که کم و بیش بین سندیکاها و حزب بوجود آمده بود درصدد برآمد اسلحه‌ای را که حزب مزبور می‌خواست از آن استفاده کند در اختیار گرفته و به نفع خود استفاده کند اما دیگر خیلی دیر شده بود زیرا سندیکاها به طوری در حزب راه یافته بودند که جدا کردن آنان به این زودی امکان نداشت بنابراین به جای این که سنگر دشمن را مورد حمله قرار دهد از وساتل پیش پا افتاده مانند تشویق عده‌ای و متفرق ساختن دسته دیگر استفاده نمود و این وساتل دیگر در آن زمان به قدری سست و بی‌پایه بود که نمی‌توانست در واژگون ساختن سندیکاها موثر واقع شود و برعکس همین اعمال موجبات عدم رضایت بیشتر را فراهم ساخت.



این کشمکش‌ها به سختی تمام ادامه داشت اما من به جای این که درباره یکی از طرفین نظر خود را بدهم به تحقیقات علمی و سیاسی خود ادامه می‌دادم. ادبیات رسمی حزب آن قدرها قوی و استخوان‌دار نبود که بتواند برای من مفید واقع شود زیرا وقتی بحث از مسائل اقتصادی می‌شد پروژه و برنامه‌های آنان غلط و نارسا بود. در بحث‌های سیاسی هم صداقت و حقیقت را از دست می‌دادند. از آن گذشته جنبه انتقادش بسیار کودکانه و استدلال آن‌ها برای اثبات مسائل مهم تنفرآور بود. مخصوصاً عبارات حزبی به سبک و اسلوب قدیمی و در بعضی جاها به طوری غیر قابل فهم بود که من تعجب می‌کردم این افراد چگونه می‌خواستند با این جمله‌های درهم و بی‌معنی توده کارگر را رهبری نمایند.

انسان بایستی به همه زیر و بم‌های یک فلسفه آشنا باشد تا بتواند در آن راهروهای تاریک و مبهم کلمات جدید حزبی که عقل آدمی را متزلزل می‌سازد بعضی تکیه کلام‌های آن‌ها را درک کند زیرا نویسندگان حزبی از بین ملت تکیه کلام‌هایی انتخاب کرده بودند که به نظرشان می‌رسید حقایق برهنه را تقدیم ملت می‌کنند.

معهداً مطالعه آن برای من مفید بود و مطالب مهمی در نظرم کشف شد و دانستم که در قالب این کلمات عامیانه هدف مهمی را گنجانده‌اند.

حالت نگرانی و دو دلی در قلبم راه یافت و خود را در برابر یک فلسفه لبریز از



خودخواهی و نفرت یافتم که آن‌ها به حساب خود تصور می‌کردند با این اسلوب پیروزی را به دست می‌آورند.

در تمام نوشته‌های آن‌ها نام ملت یهود به گوشم می‌خورد و از شنیدن آن مو بر اندامم راست می‌ایستاد. تازه دانسته بودم که بدبختی و سیه روزی ملت‌ها به طور مخفیانه با یک برنامه منظم به دست یهودیان فراهم می‌شود.

چون به مسئله یهود رسیدیم لازم است توضیح بدهم در این فرصت‌های گوناگون احساس نمودم بین این فلسفه مخرب اخلاق و خصوصیات ملت یهود که تا امروز برای من ناشناس مانده بودند، روابط بسیار نزدیکی وجود دارد و معلوم است که اگر ملتی جاهل و ازکار افتاده نباشد به این آسانی دست و پا بسته خود را تسلیم آنان نمی‌کند.

این عقیده برای من ثابت شد که شناختن مبادی اصول اخلاقی یهودیان مانند کلیدی است که درب معماها را خواهد گشود و شاید این مطلبی است که سوسیال دموکرات آن را یافته است.

شناختن این ملت به منزله دور انداختن چشم بندی است که جلو چشمان را گرفته و اگر کسی خواست این چشم‌بند را بردارد همه چیز را می‌فهمد. پس وقتی یهودیان را چنان که هستند شناختم می‌توانم رازی را که سوسیال دموکرات در خود نهفته است عریان سازم زیرا این قوم با یک مشت کلمات خیره کننده چنان مردم را مسخر کرده‌اند که کسی نمی‌داند در ماورای این قیافه خوش رنگ چهره عبوس مارکسیسم نهفته است.

در این جا برای من کمی مشکل بلکه محال است که برای شما بگویم در چه زمان برای اولین بار برخورد نام یهودی توانست حقایق را برای من آشکار کند، به یاد نمی‌آورم که این نام را در منزل پدری شنیده باشم و شاید او هم که مرد شریفی بود کمتر این نام را بر زبان می‌آورد و اگر هم چیزی از این مقوله می‌دانست در تمام عمر به خود اجازه نداد که آن را بر زبان جاری سازد.

در مدرسه هم تعلیمات جدیدی و جرد نداشت که بتواند اندیشه‌های دوران



کانون خانوادگی را تغییر بدهد.

در ریشویل با یک جوان یهودی آشنا شدم و با این که باهم دوست بودیم از یکدیگر پرهیز می‌کردیم و از گفتن بعضی مطالب به هم خودداری می‌نمودیم و تا روزی که از یکدیگر جدا شدیم نتوانستیم به قدر یک دوست ساده نسبت به هم اعتماد پیدا کنیم.

از آن گذشته نه من و نه رفقایم از دوستی با یهودیان بهره‌ای نبردیم. در نظر من آن‌ها مانند افرادی بودند که از سیارات دیگر به زمین آمده و نمی‌توانند با فکر و نظر ما موافق باشند. این نام در مغزم بود که ناگهان در حین خواندن فلسفه مارکسیست به آن برخورد نمودم و گاهی هم می‌شنیدم که در سیاست نامی از آن می‌برند. من از روز اول به طور ناخودآگاه از شنیدن نام یهودی نفرت داشتم و مخصوصاً در مشاجره‌های مذهبی وقتی نام یهودی به میان می‌آمد نمی‌توانستم از احساس بدبینی خودداری نمایم.

از آن تاریخ موضوع به طور دیگر در نظرم جلوه‌گر شد و دانستم که در همه جا نام یهودی با نام مارکسیست همراه است و گردانندگان این فلسفه ضد انسانی را یهودیان تشکیل می‌دادند.

در لینس تعداد کمی یهودی وجود داشت و در سال‌ها و قرن‌های متمادی آن‌ها از نظر خارج و خود را به شکل اروپائی درآورده بودند و سعی می‌کردند خود را مشابه دیگران بسازند و گاهی هم من آن‌ها را با آلمانی‌ها اشتباه می‌کردم و اگر چنانچه به من ثابت می‌شد که او یهودی است موضوع آلمانی بودن او از بین می‌رفت. نمی‌توانستم به خود بقبولانم که یک یهودی آلمانی ممکن است آلمان را مانند خودمان دوست بدارد.

مذهب آنان نسبت به مذهب ما خارجی بود و به نظرم این تنها اختلافی بود که بین ما و آن‌ها وجود داشت این اختلاف هم مسئله کوچکی نبود زیرا این افراد نسبت به مذهب خود سخت متعصب بودند و دیگران را در برابر خود بیگانه می‌دانستند و از همه متنفر بودند چنان که در سرلوحه دعای صبح آن‌ها ذکر شده بود که حتی قبر خود را از قبر بیگانگان جدا سازید. در آن روزها که وارد سیاست



شده بودم هنوز نمی دانستم و شاید این اندیشه به مغزم رسیده بود که ممکن است یهودیان در کشور آلمان دسته‌ها و جمعیت‌های سیاسی داشته باشند و روزی که دانستم غالب رهبران حزبی و گردانندگان سندیکاها و مخصوصاً رؤسای مارکسیست از یهودیان هستند وحشتی سخت سراپایم را فراگرفت و دانستم که اگر یهودیان در کارهای سیاسی رخنه نمایند نه فقط آلمان بلکه قسمتی از اروپای شرقی را نابود خواهند ساخت.

یهودی و مارکسیست مانند دو طاعون کشنده‌ای است که یکی قلب و دیگری مغز انسان را مسموم می‌سازد.

در روزهای اول نظر به احساس شدیدی که نسبت به هنر نقاشی و معماری داشتم که از این راه معاش خود را تهیه نمایم در ابتدا نسبت به قشرهای فشرده توجه زیاد نداشتم و با این که از دو میلیون سکنه شهر وین بیش از دویست هزار یهودی زندگی می‌کردند توجه مرا به هیچ وجه جلب نمی‌کرد زیرا در هفته‌های اول به قدری به خود مشغول بودم که جهش‌های اخلاقی این توده کثیر از نظرم نمی‌گذشت اما پس از این که کم‌کم افکارم آرامش یافت فعالیت‌های گوناگون یکی بعد از دیگری در جلو نظرم مجسم شد و تازه به فکر افتادم که بایستی بیش از این به آنها نزدیک شوم و همین توجه سریع و عمیق، یهودیان را در رأس افکار و اندیشه‌هایم قرار داد. در جستجوی آن بودم که از طریق مطبوعات درباره یهودیان نظری کلی به دست بیاورم، بعضی از جراید وابسته به دولت گاهی از اوقات مطالبی سرریسته در این خصوص می‌نوشتند و نه تنها یهودیان بلکه ملل دیگر را به نام یک نسل متمدن یاد می‌کردند.

من از شنیدن این کلمات زننده که به منزله اهانت بزرگی به نژاد آلمان بود سخت در زحمت بودم و هرگز نمی‌توانستم به کسی اجازه بدهم که ملت آلمان را نسبت به دیگران تحقیر نمایند اما این روزنامه‌ها کاملاً جنبه یک طرفه داشت و لحن کلام آنان طوری بود که هر وقت با حرارت زیاد از سایرین تعریف می‌کردند تنها چیزی که بیش از همه مرا ناراحت و نگران می‌ساخت این بود که می‌دیدم تمام مطبوعات از نقش داشت در برابر بیگانگان طرفداری می‌کنند و غالباً صفحات روزنامه‌ها پر از



وقایعی بود که جای آن داشت درباره آن بحث شود ولی نویسندگان مقاله‌ها با نظری خوش‌بینانه بدون این که مسئله را تجزیه و تحلیل کنند به تمجید کارکنان دولت می‌پرداختند همین کلمات بود که برای بار اول مرا از مطبوعات وین جدا ساخت زیرا می‌دیدم در این نوشته‌ها غیر از ظاهر سازی چیزی نیست.

با این حال در مدتی که در وین اقامت داشتم در مسائلی که مربوط به آلمانی و نژاد آلمانی بود علاقه نشان می‌دادم و مخصوصاً در مسائل سیاسی و اجتماعی حساسیت داشتم. معهدا با حالتی غرورآمیز ناظر پیشروی‌های رایش بودم ولی اگر سیاست خارجی آلمان مرا خوشنود می‌ساخت در غالب اوقات سیاست‌های داخلی باعث نفرت و بدبینی من واقع می‌شد در آن تاریخ مبارزه‌ای را که مردم آلمان بر علیه گیوم دوم آغاز کرده بودند به نظرم زیاد عاقلانه نبود زیرا من او را علاوه بر این که امپراطور آلمان می‌دانستم او مرد با شهامتی بود که با سعی کوشش فراوان نیروی دریائی آلمان را سر و صورت داد، مخالفت‌های نمایندگان رایشتاک درباره نطق‌های سیاسی امپراطور مرا سخت خشمناک می‌ساخت زیرا به طور کلی معتقد بودم که امپراطور یک کشور یا هر کس که زمامداری به عهده او است حق دارد به طور مستقیم در امور سیاسی کشور خود مداخله کند.

از این موضوع سخت ناراحت بودم و خشمگین می‌شدم که می‌دیدم در یک کشور دیوانگانی افسارگسیخته و عصیان زده حق داشته باشند در رایش سخنرانی کنند به اسم یا سنن‌های خود مردم را به زنجیر بکشند ولی در مقابل آن یک امپراطور که تاج امپراطوری پدران خود را بر سر دارد اجازه ندهند آنچه را که در دل دارد در سخنرانی‌های خود بگوید.

چیزی که بیش از همه مرا عصبانی و ناراحت می‌ساخت این بود که دانستم مطبوعات وین به جای این که با مسرت تمام از پیشروی‌های آلمان استقبال نمایند در لفافه جملات و عبارات خود مطالبی نیش‌دار و اهانت‌آمیز به امپراطور می‌گویند و مخصوصاً یکی از روزنامه‌های نیمه دولتی این مسائل را بیشتر مورد توجه قرار می‌داد. تا آن روز ندیده بودم که یک کلام به نفع امپراطور بنویسند یا از زحمات او ستایش کنند!



مهم تر از همه این بود که یکی از روزنامه‌های بزرگ به جای این که از ملت خود یا امپراطور توصیف کند به تمجید و ستایش دولت فرانسه می‌پرداخت. برای یک آلمانی شرم‌آور بود که در جراید خود همه روزه مطالبی را بخواند که در ضمن آن آلمان را کوچک کند ولی فرانسه را مانند یک فرشته عظیم توصیف نماید و او را به نام یک ملت متمدن خطاب کند. این تملق‌های تدلیس‌آمیز مرا به طوری عصبانی می‌ساخت که تا مدتی چند از خواندن روزنامه‌ها خودداری نمودم و بیشتر اوقات مجله والکسیات را می‌خواندم که صفحات کوچکی داشت اما درباره این مسائل گاهی از اوقات زبان به انتقاد می‌گشود.

این مجله در مقالات خود زیاد نسبت امپراطور حالت حمله نداشت اما بعضی اوقات با دلایلی چند از اعمال کارکنان دولت خورده می‌گرفت و چون تا اندازه‌ای استدلال روشن داشت توجهم را به سوی خود جلب نمود.

در هر حال مطالعه این مطبوعات بسیار مفید بود. در ضمن مطالعه آن با یک شخصیت ممتاز به نام کارل بوگر و نظریات سیاسی حزب مسیحی سوسیال آشنا شدم.

البته وقتی به وین آمدم با این شخص و حزب او بسیار دشمن بودم و دکتر کارل و حزب وابسته به او به نظرم افرادی تجاوزکار جلوه کردند اما در فرصت لازم توانستم رهبر حزب و اصول عقاید آن‌ها را خوب بشناسم و از آن وقت نظرم نسبت به آن‌ها تغییر یافت. امروز هم شاید بیشتر از سابق دکتر لوگر را مردی با شخصیت و یکی از افراد آلمانی نژاد و میهن پرست می‌دانم. به راستی می‌توانم بگویم که بسیاری از نظریات سیاسی من با نزدیک شدن به افکار خوب مسیحی سوسیال رنگ دیگری به خود گرفت و درباره آن در باطن خود نبردهای پی‌گیر نمودم تا این که عقل و احساسم بیدار شد و توانستم در طول زمان اشتباهات گذشته‌ام را جبران نمایم. در جریان این مبارزه‌های طولانی در حالی که روز به روز خود را به مردم نزدیکتر می‌ساختم بسیاری از حقایق برای من روشن می‌شد و روزهایی فرا رسید که برخلاف گذشته مانند نابینایان خرفت به بی‌راهه نمی‌زدیم، چشمانم رفته رفته به طوری باز شد که نه فقط خود را به تماشای ساختمان‌ها مشغول می‌کردم، بلکه افراد



را هم می‌توانستم در حقیقت خودشان بشناسم. یک روز در حالی که از قسمت شهر قدیم عبور می‌کردم ناگهان شخصی را در امتداد ناحیه (کافران) ملاقات کردم که دارای موهای مشکی حلقوی شکل و قیافه‌ای آفتاب خورده بود.

از خودم پرسیدم آیا این هم یک یهودی است؟ این اولین فکری بود که ناگهان به مغزم رسید اما هر چه بیشتر به این قیافه عجیب دقیق می‌شدم و خطوط صورتش را از نظر می‌گذراندم دو مرتبه همان سؤال اول به شکل دیگر خاطرهم را به خود مشغول می‌داشت، از خود می‌پرسیدم. آیا او هم آلمانی است؟

هر وقت به طور معمول کتابی را می‌خواندم سعی داشتم بدون احساس شک و تردید آن را مطالعه کنم و برای کسب اطلاعات بیشتر از روزنامه‌ها و مطبوعات ضد دولتی استفاده می‌نمودم.

آن‌ها به طوری خبیرها را می‌نوشتند مانند این که خوانندگان روزنامه‌ها از مسئله یهود آگاهی کامل دارند و همین آهنگ کلام به تردید من می‌افزود زیرا دلائلی که برای اثبات ادعای خود اقامه می‌کردند بیشتر از اوقات کاملاً سطحی و عاری از مبانی علمی بود.

با خواندن آن در افکار دور و دراز خود فرو می‌رفتم. این نوع مطالعات درونی غالباً هفته‌ها و ماه‌ها طول می‌کشید. موضوع در نظرم سخت وحشتناک بود و گاهی اتهامات وارده جنایتی غیر طبیعی بود که از ترس این که مبدا منحرف شوم خود را به راه دیگر می‌برد.

زندگی کردن با شک تردید کار مشکلی است و من این طور احساس می‌کردم که آن‌ها سعی دارند از بردن نام یهودی خودداری کنند، اگر مطلبی در بین نبود این احتیاط چه دلیل داشت؟ مگر این که خودشان می‌دانستند افکار خفه‌کننده مربوط به یهودیان است؟ البته اگر لازم بود درباره یک ملت بیگانه که دارای مذهبی جداگانه بودند تحقیق شود و این مطلب مهمی نیست زیرا ملت‌ها در دنیا فراوان هستند و مذهب آنان به ما ربطی نخواهد داشت، اما من درباره آلمانی یهودی



حساسیت مخصوص داشتم. از روزی که درباره مسائل مختلف به تحقیق پرداختم و توجه من به مسئله یهودیان جلب شده بود شهروین را با چشم دیگری می‌نگریستم. به هر جا که قدم می‌گذاشتم یهودیان جلویم سبز می‌شدند و هر چه بیشتر به این قوم بر می‌خوردم چشم‌هایم عادت کرده و سعی داشتم آن‌ها را از دیگران تشخیص بدهم. مرکز شهر و محلات پر جمعیت واقع در ساحل کانال و کناره‌های دانوب پر از مردمی بود که در ظاهر به هیچ وجه با آلمان‌ها شباهت نداشتند.

روز به روز تردید و نگرانی من افزایش می‌یافت و هر چه بیشتر به آنان نزدیک می‌شدم به نظرم این طور می‌رسید که این قوم از لحاظ اخلاق و رفتاری با سایر افراد آلمان تفاوت فاحش دارند.

به نظرم می‌رسید که این اقلیت ناچیز در بین اکثریت آلمان‌ها رفتار مشخص دارند.

البته آن‌ها هم مانند من سعی داشتند آن‌ها را از خود جدا سازند ولی من احساس تندتری نسبت به آن‌ها داشتم و این قوم را خوب شناخته بودم و عقیده داشتم که تمام انقلابات داخلی و اختلافات سندیکاها و مخصوصاً رواج مارکسیست زیر سر آن‌ها است

یهودیان نیز از لحاظ عقیده به دو دسته تقسیم می‌شدند دسته بسیار قلیلی یهودی آزادیخواه بودند که چندان خطری نداشتند، اما یهودیان وابسته صهیونیست که با آنها هم‌نژاد نبودند ولی از لحاظ عقیده و مذهب مشترک بودند نمی‌توانستند آلمان را میهن خود بدانند و از این جهت خطرناک بودند.

معهداً این موضوع نمی‌توانست آنها را از هم جدا کند. یهودی در هر جا باشد از هر نژاد باز هم از لحاظ عقیده مشترک است و همین وجه اشتراکی که بین یهودیان آزادیخواه و یهودیان صهیونیست وجود داشت. توجه مرا بخود جلب کرد، زیرا برای من یقین حاصل شده بود که خواه و ناخواه در برخوردهای سیاسی اختلاف نظر این قوم در عین اینکه از لحاظ اشتراک عقیده یکی بودند برای ملت آلمان خطرناک خواهد بود.



از آن گذشته خصوصیات اخلاقی این ملت هم در حد خود جنبه مخصوصی داشت، در غذا خوردن و لباس پوشیدن که همیشه آلوده به کثافت بود نفرت هر بیننده را بسوی خود جلب می‌کرد و در ظاهر امر بطوری زننده بود که کسی نمی‌توانست بدون احساس نفرت از جلو آنان بگذرد.

بطور مثال یهودیان غالباً مردم ثروتمندی بودند با این حال در منزل‌های کثیف و کوچک زندگی می‌کردند و خانه‌های خود را بقیمت گران اجاره می‌دادند، با دست غذا می‌خوردند، لباس هایشان همیشه پر از لکه، صورت‌ها غالباً نتراشیده و طرز معامله آن‌ها طوری بود که از آن متنفّر بودند و بالاخره یهودی از روی بعضی خصوصیات اخلاقی شناخته می‌شد.

تازه تمام این مطالب در جای خود زیاد اهمیت نداشت نفرت شدید هنگامی اوج می‌گرفت که این قوم از زیر قیافه کثیف خویش افکار آلوده‌ای را به مردم تلقین می‌کردند.

چیزی که بیش از همه مرا به فکر می‌انداخت نوع فعالیت‌های یهودیان بود که در بعضی دستگاه‌ها نشان می‌دادند. من که زیاد تحت تاثیر این مسائل قرار گرفته بودم برای دانستن افکار سیاسی به این قوم نزدیک شدم، به طور آشکار می‌دیدم آن‌ها موجودات کثیف و آلوده‌ای هستند که نظیر آن شاید در بین دورافتاده‌ترین اقوام یافت نمی‌شود و مخصوصاً در زندگی اجتماعی کارهایی از آن‌ها سر می‌زد که قابل تحمل نبود.

مانند این بود که کسی با چشم می‌بیند دمل کثیفی در بدنش پیدا شده و به محض این که بیشتر در آن فرو می‌کند ناگهان گرم‌های کوچک زهردار پراکنده می‌شوند.

اگر کسی جرأید و مطبوعات حزبی را با دقت مطالعه نماید این حقایق بطور مسلم نظرش را جلب خواهد کرد در اثر تحقیقات خود نام بسیاری از یهودیان را در راس کارخانجات و تهیه‌کنندگان مواد کثیف و آلوده به دست آوردم. غالب قرص‌های مسکن که داروهای تقلبی بود و مواد غذایی مسموم به دست آن‌ها تهیه می‌شد.



نتیجه این تحقیقات بیش از هر چیز ناراحت کننده بود. بعدها به تدریج دانستم آنچه که از دست یهودیان از این کارخانجات خارج می شود همه کثیف و آلوده و یا لااقل تقلبی و زیان آور بود

به طور مسلم نه و نیم درصد کثافات ادبی که باعث فساد اخلاقی جوانان بود و فرآورده های هنری و نمایشهای غیر اخلاقی به دست کسانی اداره می شد که لااقل یکصدم جمعیت کشور را تشکیل می دادند و کسی نمی تواند این حقیقت را انکار کند.

هر روز برای من مسئله ای تازه کشف می شد، طرز نگارش آنان به طوری نامأنوس و غیرقابل تحمل بود که برای دانستن مطالب بسیار ساده و پیش پا افتاده ناچار بودم چندین بار آن را بخوانم تا مقصود اصلی را کشف کنم، در حالی که مسائلی که عنوان می شد بیشتر آن دروغ و خالی از حقیقت بود و بدبختانه غالب همکاران مطبوعاتی و حزبی از یهودیان بودند.

هزاران مطلب دیگر که در سابق توجه مرا جلب نمی کرد یا به طور سرسری از آن گذشته بودم پس از این مطالعات دقیق برای من مفهوم خاص پیدا کرد. از آن روز مطبوعات آزاد که دم از آزادی خواهی می زدند به نظرم نمایشهای گول زننده بود و هنگامی که پاسخ اعتراض مخالفین را در جراید خود می دادند آهنگ کلامشان فریب دهنده و سکوت آنها در مواقعی که می بایست حرف بزنند غیر از دام و تله سیاسی چیزی نبود.

انتقادهای تئاتر و تمجیدات دامنه دار آنان غالباً به نفع یهودیان و گردانندگان دستگاه بود. در تمام تفسیرات و سخن رانی های خود کاری غیر از حمله به نژاد آلمان و کوچک کردن مردم زحمتکش نبود، سخنان نیشداری که گاه و بیگاه خطاب به امپراطور گیوم دوم گفته می شد کاملاً شبیه همان بذله گوئی ها و تمجیدات تملق آمیزی بود که در بعضی جراید از فرانسه متمدن می کردند.

پاورقی های روزنامه ها و طرز تکلم آنان از آن روز این طور به نظرم می آمد که مثل این که یک ملت بیگانه با من حرف می زنند. به طور کلی لحن کلام جراید نسبت به ملت آلمان به قدری زننده بود که همه از آن انتقاد می کردند، زیرا غالب مردم



می دانستند که این سم پاشی ها از طرف یهودیان است. نمی دانستم آن ها با این سیاست دوپهلوی چه می خواستند بکنند؟ آیا تمام این تظاهرات اتفاقی بود یا تعمدی در آن وجود داشت؟

اما وقتی نمودارهای دیگر را دیدم و بازیگران آن در پشت صحنه ظاهر گردیدند اعمال یهودیان به طور آشکار نشان می داد که غیر از خراب کاری نظری ندارند. مانند این بود که از طرف یک دسته و جمعیت مخفی مأمور شده اند که در تمام شتون اجتماعی و سیاسی خرابکاری کنند.

هنگام عصر اگر کسی در خیابان های لئوپولدات قدم می زد خواه و ناخواه بدون این که انتظار چیزی را داشته باشد با صحنه هایی روبه رو می شد که البته در آن روز برای آن ها عادی و نامفهوم بود و اکثریت ملت آلمان تا زمانی که جنگ آغاز شد و در جبهه شرقی با یهودیان مواجه شدند مفهوم آن را نمی دانستند و در آن روزها بود که دانستند جاسوسان یهودی چه برنامه خطرناکی را برای آن ها تهیه می کردند.

البته من هم مانند سایرین بودم اما از آن روزی که دانستم چه اعمال مخوفی را یهودیان برای نابودی آلمان انجام می دهند از شدت وحشت مو بر اندامم راست ایستاد، اما افسوس که در آن زمان من خودم نیز یکی از افراد ناشناس و ناتوان بودم و قدرت نداشتم که مشاهدات خود را بگوش مردم برسانم.

از آن روز مسئله یهود برای من موضوع خاصی شد و مرا به وسوسه انداخت که یهودیان را دنبال کنم و اتفاقاً در جاهائی به آن ها بر می خوردم که هیچ انتظارش را نداشتم. پس از این که دانستم حزب سوسیال دموکرات به رهبری و سیاست متفور یهودیان اداره می شود مانند این بود که پرده ضخیمی از جلو چشمانم برداشته شده است و یقین حاصل نمودم که ایجاد این حزب در اساس امر به همین منظور بوده است که راهی برای اجرای سیاست مارکسیستی در این کشور پیدا کنند.

در اعمال روزانه و معاشرت با کارگران نیز متوجه می شدم که دوستانم غالب اوقات درباره این مسئله با هم بحث می کنند. گاهی اتفاق می افتاد که ساعت های متمادی این بحث خسته کننده ادامه داشت، اما برای من تعجب آور بود که چگونه مردمانی که از روی عقل و منطق فکر می کنند چون صحبت یهودیان پیش می آید



مهر سکوت بر لب گذاشته و از اظهار نظر در این موضوع خودداری می‌کنند. این مسئله خود باعث ناراحتی زیاد بود البته گاهی از اوقات بحث‌های جدی پیش می‌آمد و تا جایی که امکان داشت نقاط تاریک و اعمال مخفیانه یهودیان را برای آنان روشن می‌ساختم، اما این کوشش‌ها فایده نداشت زیرا عمال یهودیان در همه جا رخنه داشتند و فوراً اثر سخنان من از بین می‌رفت.

اما این اقدامات به جایی نمی‌رسید زیرا در هر محفل یا مجلسی که قدم می‌گذاختم یک نفر یهودی در رأس آن قرار داشت. یهودیان کارهای مخصوص به خود داشتند اگر در برابر صدمه و آسیب واقع می‌شدند برای آن‌ها فرار و گریز از خطر کار آسانی بود و آنقدرها شهادت برای مقاومت از خطر در آنان وجود نداشت، در دو بهم‌زنی و ایجاد اختلاف و یکی را بر علیه دیگری تحریک کردن استاد بودند. در برابر اربابان بی‌اعتنا نسبت به زیردستان قیافه احمقانه‌ای به خود می‌گرفتند، در مقابل قیمت‌های گران مواد غذایی زود از جا در رفته و زیان به اعتراض می‌گشودند و برای احقاق حق خویش در کوچه و بازار صف می‌کشیدند و شعارهای آن‌ها غالباً تحریک‌آمیز بود.

با این نمونه‌ها کم و بیش به کیفیت اخلاقی آنان آشنا شدم، اما تنها چیزی که برای من نامفهوم می‌ماند نفرت و بدبینی شخصی بود که نسبت به ملت آلمان داشتند. با این که خودشان یهودی آلمانی بودند با آلمانی‌های غیریهودی خصومت می‌ورزیدند و همین احساسات سبب می‌شد که ارزش خود را در برابر ملت از دست داده و تاریخ را آلوده و مردان بزرگ و سرشناس خود را در گل و لای فرو می‌بردند.

این دشمنی و رقابت برای هم‌نوعان خود در برابر مسکن و خانواده و کشور خویش امری عجیب و استثنائی به شمار می‌آمد، زیرا ممکن است که ملت‌ها با همدسایگان خود دشمن باشند ولی به طور قطع همنژاد و هم‌میهن خود را دوست دارند، اما طبیعت و سرشت این گروه مردم به کلی مخالف قانون‌ها و قراردادهای انسانی بود مانند این که کسی با اقوام و نزدیکان خود احساس نفرت داشته باشد. تمدن امروز توانسته است وحشی‌های آمازون و سیاه‌پوستان دور از تمدن را که



چون حیوانات می‌زیستند به سوی قوانین انسانی بکشاند ولی در عمل مشاهده شده است که این قوم خارج از طبیعت، از وحشی‌های بی تمدن هم بی احساس‌تر بودند.

کم‌کم متوجه شدم که مطبوعات سوسیال دموکرات غالباً به وسیله یهودیان اداره می‌شود. در ابتدای امر این موضوع مفهوم خاصی نداشت زیرا سایر روزنامه‌ها هم همان برنامه را داشتند فقط یک چیز ممکن بود توجه شخص را جلب کند، در هیچیک از روزنامه‌هایی که به دست یهودیان اداره می‌شد کمترین احساس ناسیونالیستی وجود نداشت.

با توجه به این مسائل مدتی به خود فشار آوردم و مطبوعات مارکسیست‌ها را بیشتر مطالعه نمودم. نفرتی سخت سراپای وجودم را فراگرفت و دانستم کسانی که این افکار مسموم‌کننده را انتشار می‌دهند غیر از یهودیان نباید باشند.

آن‌ها در فن صحبت کردن دیالکتیک مخصوصی داشتند و در سفسطه‌بازی بسیار ماهر و استاد بودند. به تصور این که طرف مقابل چیزی درک نمی‌کند یا به کار بردن بعضی کلمات فریب‌دهنده مانند ملت و آزادی و استقرار امنیت میدان را خالی می‌کردند به طوری که طرف مقابل خلع اسلحه می‌شد، اما چون عاجز و درمانده می‌ماندند چون شکست خوردگان جبهه جنگ که راه فرار به رویشان بسته شده خود را به حماقت می‌زدند. آن‌ها کسانی بودند که اگر یک جا زیر پایشان خالی می‌شد بدون تامل به شاخه دیگر می‌جهیدند. دلایل آنان به قدری بی پایه بود که خودشان هم واقف بودند اما به روی خود نمی‌آوردند.

اگر در حضور جمعی مصادف با ضربه‌ای شوند و یا این که راه‌گریز برایشان بسته شود در ظاهر امر برای خوشنودی دیگران خود را مطیع و شکست خورده نشان می‌دهند، اما به محض این که می‌دیدند یک قدم به جلو گذاشته‌اند دیگر کسی را نمی‌شناختند، یهودی موجودی خودخواه، سهل‌انگار، خائن به کشور و خانواده خودش بود. اگر روزی کشوری را صاحب شوند یا آن را مال خود بدانند این کشور را وسیله خرابکاری جای دیگر قرار می‌دهند، آن‌ها نمی‌خواهند به یاد بیاورند روز



گذشته بر آن‌ها و سایرین چه گذشته و بدون این که به خاطر داشته باشند روز پیش در جیبه دشمن شکست خورده‌اند باز هم به دلیل تراشی می‌پردازند و اگر به آن‌ها فشار بیاورند تا درباره مطلبی که گفته‌اند توضیح بدهند خود را به تعجب و حیرت می‌زنند، زیرا به قدری در فن دلیل‌تراشی و سفسطه‌بازی مهارت دارند که دست افلاطون را از پشت می‌بندند.

گاهی اوقات از مشاهده این حالات گوناگون چنان از تعجب بر جا خشک می‌مانم که گوئی گرفتار جنادوگران شده‌ام ولی مشاهده تمام این صحنه‌های وحشت‌انگیز نتیجه‌اش آن شد که از همان تاریخ غول وحشت‌زای مارکیست را با پنجه‌های خونین خود بر حلقوم میلیون‌ها مرد می‌دیدم که در خواب ناز فرورفته‌اند. تمام این‌ها برای من یک نتیجه کلی داشت. و هر چه بیشتر با رؤسا و رهبران و مأمورین تبلیغات یهودی سوسیال دمکرات آشنا می‌شدم احساس ناخود آگاهی مرا به سوی ملت آلمان می‌کشاند و مانند این بود که فکر می‌کردم دشمن خونخوار و عنفوت بدبختی بر آلمان سایه انداخته و لازم است که از ملت خود تا جایی که ممکن است جانبداری کنم.

چه کسی جرات داشت تا در برابر این دیوانگان فریب کار عصیان‌زده از قربانیان و بینوایان طرفداری کند؟ از آن گذشته کدام سخنران بود که بتواند در برابر دیالکتیک دیوانه‌کننده این قوم برابری کند؟

چقدر مشکل بود در مقابل مردمانی که حرف راست و حقیقت برای آنان مفهوم نداشت و به قدری زرنگ و ماهر بودند که گفته‌های خود را با سفسطه انکار می‌نمودند با منطق و دلیل جلو رفت.

شاید هم من در این مورد اشتباه کنم و گناه از دیگران باشد، اما به طوری که همه کس می‌دانست عمال این تاکتیک خطرناک مزدوران یهودی بودند. آنان با گرفتن پول‌های گزاف که از یک کمیته مخفی دریافت می‌کردند کاری غیر از خرابکاری و فریب دادن کارگران نداشتند.

با این حال نمی‌توانستم بی‌طرف بمانم و تجربیاتی که به دست می‌آوردم مرا بر آن وامی‌داشت که سرچشمه عقیده مارکیست را پیدا کنم، اما نفرتی که از مطالعه



این قبیل مقالات در من به وجود آمده بود رفته رفته چنان شدید شد که درصدد برآمدم کسانی را که توانسته بودند این دستگاه فریب کاری را راه بیندازند درست بشناسم و بعد از تحقیقات زیاد دانستم که باید سرچشمه آن را در مقالاتی به دست آورد که به دست یهودیان نوشته شده است.

از آن روز تمام یادداشت‌ها و نوشته‌های حزب سوسیال دموکرات را از نظر گذراندم و در ضمن آن سعی داشتم امضای نویسندگان این مقالات را بشناسم، همه آن‌ها یهودی بودند و هر نامی که به دستم می‌رسید یادداشت می‌کردم.

عده آن‌ها بسیار زیاد بود و بین آن‌ها افرادی دیده می‌شد که نامشان در جزء اعضای منتخب مجلس رایش به دست می‌آمد یا این که از اعضای فعال، سردبیران سندیکاها، کارکنان حزبی و از کسانی بودند که غالباً در کوچه‌ها دست به تظاهر می‌زدند. به هر جا که می‌رسیدم نام آنان در سرلوحه کارهای بزرگ ثبت بود و امروز که سال‌ها از آن تاریخ می‌گذرد هرگز نام‌های برجسته چند نفر را که الیوخن، اشترلیپر، داوید و آدلر باشد فراموش نمی‌کنم.

برای من روشن شد حزبی که اعضای فعال آن دشمن سرسخت ما به شمار می‌آیند از افرادی تشکیل شده که اختیار زندگی یک ملت را در دست دارند و برای نابودی آن نقشه می‌کشند، زیرا من به طور کلی عقیده داشتم که یک نفر یهودی نمی‌تواند آلمانی باشد.

یک سال اقامت در وین مرا مطمئن ساخته بود که عده کثیری از کارگران کم و بیش تحت تسلط آنان قرار گرفته و مارکسیست با پنجه آهنین خود گلوی مردم را می‌فشارد آن‌ها با اسلحه‌ای که از دست دشمن گرفته‌اند می‌خواهند با ملت خود نبرد کنند.

این حقیقت در تمام اصول فلسفه آن‌ها چون آفتاب روشن بود پس بایستی به قیمت جان عده‌ای کثیر ملت آلمان را از چنگال این دشمن خانگی نجات داد.

اما شناختن افکار یک یهودی به این آسانی امکان‌پذیر نبود و من هم آنقدرها توانائی نداشتم که بتوانم از پیشرفت و نفوذ این عقیده کثیف جلوگیری نمایم و اندرز و راهنمایی امثال من نیز موثر واقع نمی‌شد زیرا تئوری‌های سوسیال دموکرات در



این فاصله کوتاه و مختصر چنان افرادی با تصمیم به وجود آورده بود که مبارزه با آن‌ها به آسانی میسر نمی‌شد.

فلسفه مارکسیست یهودی اصول اریستوکراسی را که طبیعت به مردم ارزانی داشته به کنار می‌زند و به جای آن با نیروی غیر انسانی می‌خواهد اساس و پایه‌ای را که طبیعت استوار ساخته و ازگون سازد.

این فلسفه ارزش شخصی و نژادی را انکار می‌کند و جامعه انسانی را از دست یافتن به اصول و شرایط تمدن باز می‌دارد.

از طرف دیگر چون خود را پایه و اساس انسانی می‌داند با تمام ایدئولوژی‌های اجتماعی و انسانی مخالف است و چون یقین حاصل است که این قانون غیر از ویرانی تمدن امروز طالب اصول دیگر نیست بنابراین فلسفه مارکسیست طرفدار نابودی افراد ساکنین روی زمین است.

من نمی‌دانم شاید خدای نخواستہ روزی این عقیده در جهان پیشرفت نماید ولی یقین دارم که در آن روز هنگام ویرانی جهان فرا رسیده و دنیا چون اقیانوس موج و پرتلاطمی خواهد شد که مردم روی زمین یک روز رنگ آسایش را نخواهند دید.

اگر یهودی با ایمان دیوانه کننده‌ای که به مارکسیست دارد روزی در روی زمین پیروزی به دست بیاورد تاج او روی مرگ عالم انسانی است و طولی نخواهد کشید که در روی زمین موجود زنده‌ای باقی نخواهد ماند.

طبیعت با کسانی که بخواهند قوانین این نیمه خدا را زیر پا بگذارند باید به چنان جنگ و پیکار وحشیانه‌ای دست بزنند که سرانجام به نابودی عالم انسان منتهی شود.

من که این مسأله را می‌دانستم با حالی مصمم می‌گویم اگر من روزی در مقابل یهودیان به دفاع برخیزم دفاع من جهاد بزرگ من است که خداوند آن را فرمان داده است.



فصل سوم

در مونیخ

در بهار سال ۱۹۱۲ تقریباً به طور قطع به طرف مونیخ حرکت کردم. این شهر تا اندازه‌ای برای من آشنا و خودمانی بود، مثل این که سال‌های متمادی در آن زندگی کرده بودم به علت این که چند بار ادامه تحصیل مرا به این مرکز صنایع کشانده بود. اگر کسی مونیخ را بشناسد نه فقط آلمان را شناخته بلکه باید گفت کسی که مونیخ را بشناسد به صنعت و هنر آلمان آشنا شده است.

به هر صورت این دوره قبل از جنگ بهترین روزهای زندگی من به شمار می‌آمد. حقوق و درآمد هنوز مانند سابق بسیار ناچیز بود. اما من نمی‌خواستم از راه نقاشی ثروت‌اندوزی کنم، بلکه درصدد آن بودم که از این راه امرار معاش نمایم و یا لاقفل در این فرصت تحصیلات خود را تعقیب نمایم.

من اطمینان کامل داشتم که بالاخره یک روز خواهم توانست به مقصود نهائی خود برسم و در برابر اجرای این هدف مقدس تحمل هرگونه رنج و مشقت دارای ارزش بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

با تمام این‌ها می‌توانم علاقه عمیقی را که از روز اول ورود خود نسبت به این شهر پیدا کرده بودم اضافه کنم و آن احساس پاک و مقدسی بود بی‌ریا که نظیر آن را در هیچ جای دنیا نمی‌توانستم داشته باشم.

مونیخ یکی از شهرهای صنعتی آلمان بود و اگر می‌پرسید چه تفاوتی با وین داشت نمی‌توانم جواب بدهم و وقتی فکر این موضوع را می‌کنم از وحشت دیوانه می‌شوم، زیرا آن شهر مرکز فعالیت‌های اهریمنی بود که نمونه آن در این شهر یافت نمی‌شد. مخصوصاً لهجه آنها کاملاً با لهجه من و تمام ساکنین اروپای سفلی بسیار نزدیک بود و به خوبی می‌توانست دوران کودکیم را به یاد بیاورد.

همه چیز این شهر برای من عزیز و قیمتی بود. چیزی که بیش از همه مرا به طرف این شهر می‌کشاند امتیاز دو جانبه استعداد هنری و نیروی بدنی مردم این شهر بود که شهرهای اطراف آن به طور کم و بیش از این امتیاز برخوردار می‌شدند. از جهت دیگر مونیخ از شهرهای پرماجرا به شمار می‌آمد و برای تمرین افکار و نقشه‌هایی که در سر داشتم جای بسیار مناسبی بود، مخصوصاً از جهت این که این شهر مرکز فعالیت‌های سیاسی و داخلی و خارجی به شمار می‌آمد آن جا را دوست می‌داشتم.

سیاست خارجی را از راه پیچ و خم‌هایی که در سیاست الحاق دو آلمان در داخله کشور در جریان بود به دست آوردم. زمانی که در اتریش بودم درباره الحاق دو آلمان نظری نداشتم و در وین هم با تعجب تمام می‌دیدم که مردم آن درباره این موضوع اصرار زیاد نمی‌ورزیدند و شاید مردم برلن هم بدلائل زیاد امید آن را نداشتند که موضوع الحاق دو آلمان به طوری که بیسمارک در نظر گرفته انجام‌پذیر نیست و احتمال داشت که همین موضوع توجه دول اروپا را جلب کرده و باعث تشویش خیال آنان گردد.

اما تماس با مردم شهر به من نشان داد که این عقیده کاملاً غلط است و با نهایت تعجب یقین حاصل نمودم که در همه جا حتی در محیط‌های پرجمعیت هنوز مردم از کیفیت حکومت خانواده هابسبورک و نظر آنان نسبت به مردم آلمان با خبر نیستند در حالی که قاطبه ملت آلمان چه کسانی که در اتریش زندگی می‌کردند و چه



در خاک آلمان همگی معتقد بودند که الحاق دو آلمان به منزله ایجاد یک قدرت مرکزی است و تا روزی که تشکیل دولت واحد آلمان به طور کامل عملی نشود امید پیروزی نباید داشت، زیرا همگی به این اصل آگاه بودند که در موقع خطر می توانند نیروی عظیم تری تجهیز نمایند و اگر روزی حکومت در سرتاسر آلمان برقرار گردد به قدرت نهائی خواهند رسید و یقین داشتند که قدرت در این جا هم مانند آلمان مربوط به تعداد نفوس است.

اما بکلی از یاد برده بودند که اتریش از مدت ها پیش از نام کشور آلمانی خارج شده و روز به روز وضع داخلی این امپراطوری رو به زوال می رود. من هم به طور آشکار این سیاست را می دانستم و با نظریات آنان در این مورد کاملاً موافق بودم.

در اوقاتی که در وین بودم از اختلاف نظری که گاهی از اوقات بین نطق های رسمی رجال کشور و مقالات روزنامه های دست چپی وین وجود داشت خشمگین می شدم زیرا بر حسب ظاهر وین یکی از شهرهای آلمانی به شمار می آمد و انتظار نداشتم در یک کشور آلمانی چنین احساسات ضد آلمانی وجود داشته باشد. اگر در این محیط پر جمعیت کوچک ترین احساس آلمانی دیده می شد چون به مرزهای دورتر یا شهرستان های اسلاو نشین امپراطوری اتریش می رسیدید چه اختلاف فاحشی وجود داشت.

کافی بود یک نظر سطحی به روزنامه های بزرگ بیندازیم تا بدانیم در آنجا درباره کمندی الحاق دو آلمان چگونه فکر می کردند.

هر کس این موضوع را آنجا می شنید غیر از خنده و تمسخر جوابی نمی داد. در زمانی که هنوز صلح برقرار بود و دو امپراطور (اتریش و آلمان) نسبت به هم دم از دوستی و برادری می زدند در همه جا می گفتند که اگر روزی الحاق آلمان بسر منزل حقیقت برسد مردم اتریش نمی توانند عهده دار نگاهداری آن باشند و خود به خود از بین خواهد رفت.

اما چقدر باعث تعجب آن ها شد وقتی ساعت الحاق دو آلمان فرا رسید یا خالی شدن یک تیر ناگهانی ایتالیا خود را از اتفاق مثلث بیرون انداخت و در حالی که



متفقین در جای خود میخکوب شده بودند به سوی دشمن رفت. چه کسی می توانست پیش بینی کند که چنین چیزی به وقوع خواهد پیوست و ایتالیا در کنار اتریش خواهد جنگید. اگر آن روز کسی این حرف را می زد که ممکن است یک روز به نفع او خواهد جنگید هیچیک از رجال سیاسی حاضر نبود این پیش بینی را بپذیرد.

در آن تاریخ وضع سیاسی اتریش بدین قرار بود:

هابسبورک ها و آلمان ها تنها کسانی بودند که به این الحاق امید داشتند زیرا موجودیت آن ها بسته به این کار بود، هابسبورک ها از روی حساب این الحاق را برای اتریش و آلمان لازم می دانستند زیرا فکر می کردند به وسیله اتحاد مثلث می توانند خدمت بزرگی برای آلمان انجام داده و او را تقویت نمایند و در موقع لزوم به کمک او بشتابند و به مفهوم دیگر نظر آنان چنین بود که اگر به این کشور مرده و نیمه جان یعنی آلمان بعد از بیسمارک وابسته شوند لاقلاً خواهند توانست آن ها را به نفع خود به سوی پرتگاه بکشانند.

اتریشی های آلمان محکوم به این نبودند که خواه ناخواه از گروه کشورهای ژرمنی خارج شوند و در حقیقت هابسبورک ها علاوه بر این که مطمئن نبودند از راه الحاق با رایش می توانند از خطراتی که از این طرف مواجه با آن شده در امان بمانند از طرف دیگر امید داشتند که اگر با آلمان متحد نشوند لاقلاً از خطرهای دیگر مصون خواهند ماند.

شاید تا اندازه ای حق با آن ها بود و اگر این کار را می کردند راحت تر بودند و می توانستند در هر صورت با حفظ سیاست داخلی سیاست رضایت داری نژاد ژرمن را تعقیب کنند.

این عمل گذشته از این که رایش را با آنان موافق می ساخت یک نتیجه دیگر داشت. با استقبال از سیاست الحاق آلمان از اعتراض میلیون ها آلمانی مقیم اتریش در امان بودند و از کارهای سنگین داخلی که هر لحظه به استقلال اتریش صدمه می زد راحت می شدند.

از طرف دیگر هنگامی که آلمان رایش خودش رسمیت حکومت هابسبورک را



می شناخت و به او اطمینان داشت دیگر اتریش نمی بایست از طرف آلمان و مرزهای او نگران باشد.

اما اتریش این عمل را انجام نداد و به قدری با آلمان کینه ورزی و خصومت به خرج داد که اعتماد میلیون ها آلمانی مقیم اتریش از آنها سلب شد به طوری که اتریش را به نظر بیگانه نگرینستند در حالی که او که سالها محبت و یگانگی خود را نسبت به آلمان نشان داده بود اگر سیاست خشن و نامطلوب را پیش نمی گرفت شاید جنگ اول به نفع هر دو تمام می شد.

ولی سیاست دارای جنبه های مختلف است اگر بر فرض هم این طور می شد و نژاد ژرمن در حکومت خانواده هابسبورگ فرو می رفت و جزء آنها می شد دیگر آلمان رایش برای خلاصی آلمان ها کاری نمی توانست صورت بدهد.

پس اتحاد مثلث چه فایده داشت آیا اتحاد مثلث برای آلمان به منزله نفوذ آن در اتریش به کار نمی رفت و یا آنها فکر می کردند که ممکن است آلمان ها پس از الحاق با اتریش به تسلط اسلاو تن بدهند؟

در حالی که حقیقت غیر از این بود آلمان ها هم در نقش های سیاسی خود مرتکب اشتباه شدند، آلمان ها در نظر داشتند به رهبری افکار عمومی با سوسیالیزه کردن آلمان را جمع سازند و از این راه آینده هفتاد میلیون آلمانی را تأمین نمایند ولی این کار لازمه اش سازش با اتریش بود در حالی که عدم سازش های سیاسی پایه های سیاست الحاق را سست تر می ساخت و نمی توانستند به مقصود برسند.

در مورد ایتالیا هم وضع به این طریق بود.

اگر آلمان ها کمی بیشتر به اوضاع و احوال روانی و پسیکولوژی ملت ها واقف بودند نمی بایست تصور کنند که یک روز ممکن است امپراطوری اتریش به نفع آنان وارد جنگ شود.

ایتالیا به منزله کوه آتشفشان بود یعنی قبل از این که حکومت ایتالیا بخواهد یک سرباز ایتالیائی در میدان جنگ شرق جلو هابسبورک بفرستد در حالی که به شدت تمام از آنها منتفر بود خودتان می دانید چه طوفانی بر پا می شد.

چند بار من در وین دیدم که مردم این شهر با چه نفرت و احساس بدبینی نسبت



به ایتالیا می‌نگریستند، اشتباهاتی که خانواده هابسبورگ اتریش بر علیه آزادی و استقلال ایتالیا در جریان سال‌های گذشته مرتکب شده بود به قدری زیاد و ظالمانه بود که هرگز این خاطرات تلخ از نظر مردم ایتالیا محو نمی‌شد و این بدبینی و تنفر در بین افراد مردم به مراتب بیشتر از روابط دو دولت احساس می‌شد، بنابراین ایتالیا راهی نداشت جز این که به اتریش ملحق شود و سوابق را به کلی فراموش نماید یا با او جنگ کند، در حالی که اگر راه اول را پیش گرفته بودند اتحاد بین آن‌ها دوام پیدا می‌کرد.

قبل از این که روابط بین اتریش و روسیه تیره شده و به جنگ کشیده شود موضوع الحاق آلمان یکی از موارد خطرناک اختلاف بین دو دولت شمرده می‌شد و این پیش آمد بیشتر در نتیجه بدی سیاست اتریش در مقابل روسیه به وقوع پیوست. برای چه اتریش می‌خواست به آلمان ملحق شود؟

هدف اصلی نیرومند شدن اتریش در مقابل روسیه بود ولی از طرف دیگر اگر اتریش تنها می‌ماند ناچار تسلیم روس‌ها می‌شد و این کار به ضرر آلمان بود و رایش می‌دانست اگر چنین چیزی واقع شود دیگر هرگز امید به پیروزی را نخواهد داشت. پس مسئله باید این طور تفسیر شود.

آیا زندگی و آینده متزلزل آلمان چگونه باید تامین شود؟
و پس از این که این الحاق صورت گرفت چگونه می‌تواند در موارد بروز خطر در مقابل دولت‌ها تامین داشته باشد؟

اگر سیاست داخلی آلمان را بررسی نمائیم به این نتیجه می‌رسیم که:
سکنه آلمان هر سال به هفتصد هزار نفر افزایش می‌یابد، مشکلات تغذیه نیروی جدیدی که بعدها تشکیل خواهد شد سال به سال اضافه خواهد گردید و یک روز به صورت یک حادثه هولناک در خواهد آمد، بنابراین لازم و ضروری است که قبل از وقت و سائلی برای بدست آوردن غذای بیشتر فراهم شود.

برای گریز از این پیش آمد احتمالی چهار وسیله پیش بینی می‌شد که هر کدام در جای خود دارای اهمیت بود.

۱ - فرانسویان ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند به طور مصنوعی تخم‌دان‌ها را



محدود کنید یعنی به وسیله مصنوعی باید از کثرت موالید جلوگیری به عمل آورد. خوشبختانه طبیعت هم گاهی از اوقات در دوره‌های بدبختی و ناکامی یا در شرایط نامساعد آب و هوا یا در نواحی و مراکزی که از لحاظ کشاورزی ناتوانی دارند، به وسائل مخصوص از کثرت موالید در بعضی کشورها و برای بعضی نژادها که استعداد کثرت موالید ندارند جلوگیری کنند.

از آن گذشته با یک اسلوب علمی ممکن است در بارور ساختن زمین اقداماتی بعمل آورد و اصولاً مردمان یک چنین منطقه نامساعد در مقابل سختی‌ها و مشقات زندگی بردباری بیشتر از خود نشان می‌دهند و غالباً دیده شده است که در این زمین‌ها مردمانی غیور و از جان گذشته و مستعد برای هر نوع زحمت و مشقت یافته می‌شوند و از تمام این‌ها گذشته گاهی ممکن است در مقابل کم شدن تعداد موالید یک عده قلیل دارای نیروی بیشتری باشند که از راه اضطرار و ناچاری این عده قلیل و انگشت‌شمار برابر عده کثیر منطقه دیگر برای جامعه خود مفید واقع می‌شوند.

بنابراین کاملاً طبیعی است در نژادهائی که به جهات مختلف بنا به قانون تنازع بقا «نژاد ضعیف را از بین می‌برد» و از این راه قهرآ تعداد موالید رو به کاهش خواهد گذاشت و عده باقی مانده قوی‌تر می‌شوند و ناچار برای نجات خود با توسل به انرژی و اراده طبیعی در ردیف ممتازترین نژادها قرار می‌گیرد.

تجربه نشان می‌دهد که یک روز ساکنین روی زمین به این صورت در خواهند آمد یعنی نژاد قوی جنس ضعیف را از بین می‌برد و تا مدتی چند در مقابل قوانین طبیعت مبارزه می‌کنند تا ورزیده شوند. مثال آن ملت ژاپن است که در اثر زلزله‌ها و قهر قوانین طبیعت با سرسختی تمام در برابر دشواری‌ها مقاومت کرده‌اند.

در این صورت است که یک نژاد قوی‌تر نژاد ضعیف را از نزد خود رانده و خود جای او را می‌گیرد، زیرا حمله‌های دسته جمعی نژاد قوی به هر ترتیب که باشد احساس زندگی جنس ضعیف را متزلزل ساخته و پس از این که خود را با قوانین طبیعت و سایر شرایط انطباق داد جای دیگران را خواهند گرفت اما وضع آلمان این طور نیست و کسی که بخواهد از راه محدود ساختن غیرطبیعی تکثیر موالید آینده این کشور را تأمین کند راه اشتباه رفته و این ملت را به سوی نابودی سوق خواهد داد



زیرا با توجه به قوانین بالا جلوگیری از تکثیر نفوس یک نژاد قوی محکوم ساختن او به مرگ تدریجی است.

۲- راه دوم مسئله‌ای است که بارها وصف آن را شنیده‌ایم و آن عبارت از مهاجرت داخلی است.

این موضوع از اصول اساسی به‌شمار می‌آید در حالی که بسیاری از مردم اهمیت آن را نمی‌دانند.

شاید این درست باشد که بتوان تا حدی معین نسبت جمعیت یک ناحیه را بالا برد اما این عمل تا حدودی امکان‌پذیر است و بیشتر از آن گاهی در شرایط نامساعد محال است یعنی تا مدت محدودی می‌توان بدون ایجاد خطر گرسنگی و قحطی در تکثیر ملتی مانند آلمان آن هم در یک ناحیه مخصوص کوشید ولی باید توجه داشت که به نسبت تکثیر تعداد نفوس یک محیط به همان نسبت احتیاجات آنان زیاد می‌شود.

به طوری که تجربه نشان می‌دهد نیازمندی‌های غذا و لباس انسان سال به سال افزوده می‌شود و به همین جهت نمی‌توان زندگی مردم را به صورت اجتماع مردمان دوست سال قبل در آورد و این هم جتنون محض است اگر کسی فکر کند که هر نوع افزایش محصول اجازه تکثیر نفوس را خواهد داد. این فرضیه در شرایط فعلی درست نیست مگر این که افزایش محصول قادر باشد نیازمندی‌ها را تأمین کند.

و اگر فرض کنیم حد اعلای محدودیت از یک طرف و فعالیت و نسبت کار از طرف دیگر موجود باشد می‌تواند سد جوع را فراهم نماید این فکر هم درست نیست باید هرگونه محدودیت به تناسب فعالیت باشد تا بتواند همیشه بین این دو عامل تعادل برقرار سازد.

بارها دیده شده است که در این موارد فعالیت خیلی زیاد هم به جایی نرسیده ولی در حالی که زمین کم باشد و جمعیت زیاد، باز هم به مشکلی بر می‌خورند به این معنی که ابتدا مواجه با قحطی می‌شوند و گاهی هم ممکن است فاسد شدن محصولی یا کم‌آبی سال، مردم را تهدید به گرسنگی نماید.

برای یک ملت که کثرت موالید دارد این تدابیر کاملاً بیفایده است، گاهی ممکن



است در سال‌های خوب انبارهای گندم پر شود ولی این انبارها برای همیشه زندگی آنان را تأمین نمی‌کند و باز دوره گرسنگی و قحطی فرا خواهد رسید. بنابراین مردم مجبورند پشت کار بیشتری نشان داده و با طرح نقشه‌های تولید مواد مصنوعی تا جایی که ممکن است بطور حداقل جلوگرسنگی را بگیرند.

شاید کسی اعتراض کند که این اعمال یک روز ممکن است نسل انسانی را به مرگ تهدید کند و هیچ ملت و قومی نخواهد توانست از این سرنوشت در امان باشد زیرا نسل آدمی برحسب آمارهای دقیق روزبه‌روز در حال افزایش است، البته این ایراد درست است پس می‌توانیم از گفته‌های خود این طور نتیجه بگیریم:

به طور مسلم یک روز فرا خواهد رسید که نسل انسانی نمی‌تواند با وسیع کردن راندمان زمین خود در مقابل نیازمندی‌های روزافزون مقاومت نماید و چاره‌ای غیر از کم کردن نفوس نخواهد داشت و شاید یک روز طبیعت وسیله‌ای فراهم کند تا خودمان در کم کردن نفوس بکوشیم در آن روز مشمول این قانون خواهیم شد در حالی که امروز این طور نیست و این شرایط مخصوص کسانی است که قدرت ندارند زمین خود را برای تأمین نیازمندی‌ها بارور سازند. در برابر آن زمین‌های بسیار وسیع در گوشه و کنار جهان وجود دارد که اگر با وسایل علمی کشاورزی شود می‌تواند غذای قسمتی از جمعیت جهان را تهیه نماید.

در حالی که در یک نقطه زمین مردم جا برای نشستن و سکونت ندارند در جای دیگر میلیون‌ها هکتار زمین بی‌حاصل مانده و اجازه نمی‌دهند که برای میلیون‌ها مردم گرسنه که از غذای روزانه خود محروم مانده‌اند غذا تهیه شود. به طور مسلم این زمین‌ها نباید بی‌کار و بی‌حاصل بماند و لازم است یک ملت توانا و ثروتمند با فعالیت‌های خود آن را مورد استفاده قرار دهند.

طبیعت سرحدات سیاسی نمی‌شناسد. در این جهان هرکس بیشتر زور و قدرت داشته توانسته است این سرحدات را برای خود مهار کند. آن کسی که از همه قوی‌تر و فعال‌تر است همه جهان مال اوست.

یک ملت مجبور است در مهاجرت‌های داخلی خود را محدود سازد در حالی که دیگران دور زمین‌های وسیع جهان پراکنده شده و از نعمت خدادادی طبیعت تا



به سرحد کمال بهره می‌گیرند اما آن که عقب مانده، شرایط زمان اجاره تاخت و تاز به او نداده و یک متر زمین ندارد که لااقل غذای خانواده خود را تأمین نماید. از آنجائی که بدبختانه در حال حاضر بهترین نژادهای روی زمین (نژادهای متمدنی که دنیا را در تصرف دارند) با غرور و خودخواهی نمی‌خواهند دست تصرف به زمین‌های دیگران دراز کنند زیرا به قدر کافی زمین در اختیار دارند و با سیاست مهاجرت داخلی به بارور ساختن زمین خود می‌پردازند به ملت‌های دیگر که فاقد زمین‌های زراعتی هستند اجازه نمی‌دهند از منابع طبیعی خداوندی استفاده نمایند و ناچارند با فقر و گرسنگی بسازند یا این که از راه اضطراب و ناچاری دست تکدی به سوی آن‌ها دراز کنند.

ملت‌های بسیار متمدن ولی محروم از همه چیز بایستی به نسبت محدودیت‌های زمین خود از تکثیر موالید جلوگیری کنند در حالی که ملل دیگر که استعداد نداشتند نتوانسته‌اند از مزایای طبیعت که در اختیارشان گذاشته شده بهره گیرند. در این زمین‌ها به جای افراد انسانی حیوانات درنده را تربیت کنند و نتیجه این سیاست آن خواهد شد که یک روز دنیا به تصرف کسانی در خواهد آمد که تمدن ندارند ولی در اثر کار و حشی‌گری صاحب دنیا شده‌اند.

بنابراین در آینده دو احتمال ممکن الوقوع است.

یا این که در آینده دنیا به دست تعداد انگشت‌شماری از مردم خواهد افتاد که بسیار نیرومند خواهند بود و آقای مردم دنیا می‌شوند و در این صورت در آینده دنیائی خواهیم داشت که با وضع جهان امروز متفاوت است.

تردیدی نباید داشت که حفظ موجودیت انسان یک روز اساس پیکارهای شدیدی را پی‌ریزی خواهد کرد و گزینه حفظ جان بر همه چیز برابری خواهد یافت.

این انسان که معجونی از خودخواهی و نادانی است یک روز ناچار است برای موجودیت خود قیام کند. جامعه انسان روز به روز طالب نیازمندی‌های بیشتر است و نمی‌تواند از حق خود و حقوقی که طبیعت به او داده صرف نظر نماید و ناچار است تا به پای مرگ برای به دست آوردن آسایش خویش کوشش کند.



برای آلمان‌ها مسئله مهاجرت داخلی نفرت‌آور است زیرا این مسئله نمی‌تواند نیازمندی‌های او را برطرف سازد حوادث جهنم نیز به آن‌ها یاد داده است به طوری که دیگران از این راه به مقصود رسیده‌اند آن‌ها هم باید با سعی و عمل آسایش خود را به دست بیاورند.

اگر ملت آلمان این اطمینان را پیدا کند که می‌تواند با فعالیت و پشت کار حق خود را از کسانی که این حق را از او گرفته‌اند پس بگیرد دیگر جای آن ندارد که مانند افراد مظلوم و بی‌دست و پا حالت دفاعی به خود بگیرد. باید حمله کند و چیزی را که از دستش گرفته‌اند تصاحب نماید.

این از اتفاقات است که مثنی یهود سرنوشت یک ملت کهنسال را در دست گرفته ولی آلمانی می‌داند که باید زنده بماند و با یک نیروی پی‌گیر حقی را که یهودیان از این کشور پایمال کرده‌اند زنده کند.

درست است که همه به ما می‌گویند مهاجرت‌های داخلی در بهبود وضع اقتصادی ما مؤثر است ولی آن‌ها می‌خواهند با این سیاست مردم آلمان را سرگرم سازند در حالیکه روشنفکران آلمان یقین دارند آینده آلمان وقتی تأمین خواهد شد که بتواند زمین‌های تازه‌ای برای ایجاد کار و زراعت در دست داشته باشد در غیر این صورت با این زمین محدود نیروی حیاتی خود را از دست خواهند داد.

محدودیت‌های کشاورزی و جلوگیری از تکثیر نفوس مانند این است که عمداً استعدادهای نهفته را از بین ببرند و به این ترتیب قوای نظامی هم دچار تزلزل خواهد شد.

اصول مسلم این است که متصرفات ارضی یک کشور اساس زندگی سیاسی و اجتماعی او است و هرچه زمین وسیع‌تر در اختیار یک ملت باشد بیشتر می‌تواند از قوانین طبیعت استفاده کند و خود را نیرومند سازد.

همیشه این طور است که دولت‌های بزرگ از لحاظ نظامی و سیاسی نیرومندتر از کشورهای محدود و کوچک هستند و کشوری که در این زمین وسیع واقع شده باشد البته در برابر حمله‌های دشمن مقاومت می‌کند، در غیر این صورت بر طبق ضرب‌المثل معروف، ماهی‌های بزرگ ماهی‌های کوچک را خواهند بلعید.



پس داشتن زمین‌های وسیع حافظ آزادی و استقلال است و در برابر این دو مسئله مهم یعنی تکثیر موالید به نسبت زیاد شدن زمین برای امور کشاورزی در کادر ملی رایش یکی از وسائل برقراری تعادل و موازنه به شمار می‌آید.

۳- راه سوم آن استثمار زمین‌های وسیع برای مهاجرت دادن ساکنان به نسبت زیاد.

۴- پس از استثمار اقدامات لازم برای جلب مشتری و برقرار ساختن روابط بازرگانی با روش‌های علمی به عمل آید تا از این راه قدرت آلمان زیاد شود و به معنای دیگر سیاست ارضی و مهاجرنشینی به طور توأم بایستی در درجه اول قرار گیرد.

ملت‌های دیگر مانند انگلستان و دربانوردان شمالی نیز از این راه برای خود تحصیل قدرت نموده‌اند و کیست از این موضوع غافل باشد که سیاست استثماری انگلیس یکی از پایه‌های بزرگ قدرت انگلستان بوده است و کسانی که از راه استثمار و استعمار قدرت نموده‌اند چون کوهی آهنین در برابر دولت‌های کوچک ایستاده و خود را فرمانروای مطلق دنیا می‌دانند.

البته خواهند گفت امکان به وجود آوردن یک طبقه فعال کشاورز به منظور استحکام موجودیت یک ملت کار مشکلی است. ما خودمان هم این موضوع را می‌دانیم بسیاری از بدبختی‌های کنونی ما نتیجه رفتار نامساعد بین روستائیان مالک و خرده مالک است و شاید یهودیان مارکسیست از همین نقطه ضعف اساسی استفاده کرده‌اند ولی اگر یک دولت توانست بدون این که خود را در دام مارکسیست گرفتار سازد اساس زندگی کشاورزی را بر روی اصول (دهقان مالک زمین خودش است) استوار سازد به موجودیت و قدرت اقتصادی خویش کمک کرده زیرا با یک برنامه درست می‌توان این مشکل بزرگ را حل کرد و هنگامی ممکن است صنعت و بازرگانی موجبات آسایش مردم را فراهم سازد که به طور حداقل بتواند مسئله تامین غذای روزانه را حل کند ولی در مواردی که بین نیازمندی‌ها تعادل برقرار نباشد و یک گروه کثیر ناچار شدند برای اقلیت ممتاز زحمت بکشند این تعادل از بین خواهد رفت. همیشه گفته‌اند صنعت و تجارت به یک میزان متعادل اساس زندگی



یک ملت است.

وقتی یک ملت توانست اقدامات و فعالیت‌های خود را محصور برقرار ساختن رابطه درست بین نیازمندی‌های اولیه و تهیه محصولات در زمین‌های خود گسترش دهد به طور مسلم استقلال او در برابر دیگران حفظ می‌شود و با این اسلوب حتی در سخت‌ترین بحران‌های سیاسی آزادی کامل برای او فراهم خواهد شد. معهذاً من عقیده ندارم که سیاست ارضی در یک نقطه مانند کامرون دنبال شود بلکه باید دامنه آن تا اروپا و جاهای دورتری نیز ادامه یابد.

اگر عدالت خداوندی را در نظر بگیریم او کسی نیست اجازه بدهد که یک ملت متصرفات او پنجاه برابر دیگری باشد اگر زمین‌ها دارای آنقدرها وسعت هست که تمام مردم را نان بدهد پس به ما هم که یکی از افراد این جهان وسیع هستیم آن قدر زمین بدهند که بتوانیم زندگی خود را تأمین کنیم.

اما معلوم است که این عطا و بخشش را به میل و رغبت انجام نمی‌دهند و هیچ دولت و ملتی حاضر نیست آنچه را که به زور و قدرت به دست آورده تقدیم دیگران کند پس این وظیفه پیش می‌آید که هر کس باید برای حفظ موجودیت خویش کوشش کند و آنچه را که در این جهان وسیع حق مسلم او بوده و از دستش گرفته‌اند با زور و قدرت سرپنجه تصاحب نماید.

اگر نیاکان ما می‌خواستند با شفقت و مردم‌داری آنچه را که دارند در اختیار دیگران بگذارند اکنون نصف آنچه را که در دست دارم مالک نبودیم اما سال‌های متمادی بی‌هوشی و کناره‌گیری قدرت دوران قدیم را از دست داده‌ایم و امروز ملت آلمان هیچ چاره‌ای ندارد جز این که مانند نیاکان خویش سیاست پیشروی به سوی مشرق را پیش بگیرد.

بسیاری از دولت‌های اروپائی مانند سد محکمی در جای خود مستقر شده‌اند و بر زمین‌ها و دریا‌های وسیع حکومت می‌کنند در حالی که مساحت متصرفات اروپائی آنان در مقابل آنچه که در مستعمرات خود دارند بسیار کوچک و ناچیز است و همین مستعمرات امور بازرگانی و دادوستد آن‌ها را اداره می‌کند. با این حساب قله متصرفات آنان در اروپا پایه‌اش در جاهای دیگر جهان قرار



دارد و برخلاف کشورهای متحده آمریکا که پایه استقلال آنان در کشور خودشان قرار دارد.

علت اساسی قدرت آمریکا زمین‌های وسیعی است که در کشور خود در اختیار دارند و مجبور نیستند هزینه‌های کمرشکن بارگیری را بر عهده بگیرند. چیزی را در کشور خود به دست می‌آورند و مازاد آن را به کشورهای دیگر می‌فرستند. کشور انگلستان به همین دلیل برخلاف آنچه ما می‌گوئیم نباید باشد زیرا نباید فراموش کنیم که زندگی و موجودیت انگلستان وابسته به کشورهای انگلوساکسون است.

قدرت او در مستعمرات پایه می‌گیرد و مخصوصاً اشتراک زبانی که با آمریکا دارند این مسئله خود نیروی عظیمی است که با وضع هیچیک از دول اروپائی قابل مقایسه نیست.

پس کشور آلمان برای بقای موجودیت خود هیچ راهی ندارد جز این که سیاست ارضی خود را در اروپا دنبال کند.

مستعمرات از نظر این که می‌تواند با ایجاد مهاجرنشین‌ها قسمت اعظم غذای روزانه مردم را فراهم نماید یکی از مسائل حیاتی برای آلمان است.

اما کاملاً روشن است که در اوضاع و احوال اروپائی قرن نوزدهم این اجازه را نخواهند داد که با نگاهداری صلح بتوانند به مقصود خویش برسند و بدون اقدام جنگ و خونریزی به دست آوردن زمین‌های مستعمراتی امکان‌پذیر نیست. گرفتن یک چنین تصمیم بزرگ دارای شرایط زیاد است جهاد کبیری است که خون‌های فراوانی در راه آن باید ریخته شود پس تمام سیاست رایش باید منحصر به این موضوع باشد و برای به دست آوردن این ایده‌آل کلی باید تمام فعالیت‌ها را کنار گذاشت، باید حقایق را در نظر گرفت، حقایقی که بتواند ما را به سر منزل مقصود برساند و همه باید بدانیم غیر از توسل به جنگ از هیچ راه به مقصود نخواهیم رسید.

درست است که توسل به جنگ می‌تواند ما را به هدف نهائی خود نزدیک سازد اما فراهم آوردن این جنگ هم دارای شرایط مخصوصی است ابتدا باید پس از



فراهم ساختن تجهیزات کامل با اتحادهای سیاسی پایه‌های این جهاد عظیم را مستحکم ساخت.

اگر زمین‌های وسیع را در اروپا بخواهند، غیر از اتحاد با روسیه امکان پذیر نیست پس رایش جدید باید نقش شوالیه‌های قدیم را پیش گرفته و با سرنیزه آلمان در صورتی که روسیه با او اتحاد بسته باشد نان و غذای ملت خود را فراهم سازد. ناپلئون گفته بود اگر از روسیه نان می‌گرفتم و از انگلیس آب خود را فراهم کرده بودم دنیا را صاحب می‌شدم.

اگر ناپلئون نتوانست این کار را بکند ملت آلمان باید از گذشته درس عبرت بگیرد.

پس برای اجرای یک چنین برنامه عظیم تنها متحد امکان پذیر در اروپا انگلستان است. با پشتیبانی این کشور آلمان می‌تواند دست به جهادی در حد نبردهای صلیبی ژرمنی دست بزند.

تاریخ به ما خوب نشان داده است دولت‌هایی که با انگلستان هم پیمان شده‌اند در جنگ‌ها به پیروزی رسیده‌اند، زیرا بنا به گفته ناپلئون روسیه نان و انگلستان به منزله آب است.

در اوایل این قرن یک بار بر اثر دیپلماسی سران آلمان ترتیباتی پیش آمد که انگلستان تا اندازه‌ای به آلمان نزدیک شد و حتی مقدمات یک اتحاد محکم بین دو دولت فراهم گردید، ما قصدی از این کار نداشتیم جز این که انگلستان را در کنار خود به سوی جنگ بکشانیم اما دیپلمات‌های انگلستان به قدری ماهر و حيله‌گر بودند که دانستند اتحاد آنان به صرفه خودشان نیست و اگر می‌توانستیم انگلستان را به سوی خود جلب کنیم شاید جنگ ۱۹۰۴ و هم‌چنین جنگ جهانی ۱۸-۱۹۱۴ واقع نمی‌شد.

اما یک چنین اتحادی به جهات سیاسی عملاً امکان پذیر نبود زیرا نمی‌بایستی از طرف دولتی که از نژاد ژرمن و تسلط او بر جهان می‌ترسد انتظار داشت که در سرحدات سیاسی خود از منافع آلمان دفاع نماید.

در حالی که آلمان خودش آن قدر قدرت نداشت که لااقل از سرنوشت ده میلیون



آلمانی مقیم اتریش دفاع نماید. بعید به نظر می‌رسید که یک دولت بیگانه و محتاط مانند انگلستان که در آن طرف آن‌ها قرار گرفته دفاع آلمانی‌ها را به عهده بگیرد. انگلیسی‌ها مردمان عاقلی بودند و تمام جوانب کار را در نظر می‌گرفتند و می‌دیدند علاوه بر این که اتحاد آن‌ها با آلمان برای آن‌ها سودی ندارد دولت آلمان در حالی که نمی‌تواند با اتریش که هم زبان او است کنار بیاید با سایر ملل هم نقش متجاوز ناتوان را بر عهده خواهد داشت.

در این صورت صلاح او نبود خود را در خطری دچار کند که رهائی از آن مشکلی باشد، از این جهت عملاً اگر خود را به آلمان نزدیک کند پای او خواهی نخواهی به جنگ و اختلاف نژادی بین آلمان و اتریش کشیده خواهد شد.

اما انگلیس‌ها هم اشتباه کرده بودند و می‌خواستند که خود را با حيله و تزویر از جنگ دور کنند ولی وقتی چشم خود را گشودند خویشتن را در آستانه جنگ گرفتار دیدند.

آلمان هم بر سر دو راهی عجیبی واقع شده بود. او می‌دانست در قطعه اروپا زمینی برای تصرف وجود ندارد مگر این که سیاست به سوی مشرق را دنبال نماید و از طرف دیگر مشاهده می‌کرد که جنگ برای او اجتناب‌ناپذیر است و با این حال خواستار این بود که در یک چنین وضع نامطلوب صلح را حفظ نماید.

زیرا با این که آلمان از مدت‌ها پیش برای به دست آوردن مستعمرات خواهان جنگ بود با در نظر گرفتن اوضاع و احوال سیاسی این فکر برای آن‌ها پیش آمده بود که نگاهداری آلمان با جنگ کار بسیار دشواری است و اگر می‌توانستند تا مدتی دیگر پایه‌های صلح را در جهان و مخصوصاً در اروپا استوار سازند برای پیشرفت به مقصود آن‌ها و به دست آوردن فرصت لازم بهتر بود.

اما حوادث جهان با این پیش‌بینی موافقت نکرد و ترتیباتی پیش آمد که پای آلمان به طرف جنگ کشیده شد.

پیشرفت سریع صنایع و امور بازرگانی دولت‌های جهان و پیدایش قدرت مستعمراتی که حیات آنان را مورد تهدید قرار داده بود روزه‌روز کارها را مشکلتر می‌ساخت و دولت‌های بزرگ هر چه کوشش می‌کردند نمی‌توانستند موازنه



سیاست مستعمراتی خود را حفظ نمایند و آلمان در این میان نقش یک ناظر و تماشاچی دورافتاده را داشت و مطمئن بود که در این بحران سیاسی نمی‌تواند برای به دست آوردن مستعمرات اقدام نماید زیرا در وضع حاضر که دولت‌های بزرگ، جهان را خورده بودند به آلمان اجازه پیشروی نمی‌دادند.

آلمان هم به خوبی می‌دانست که در این بحران سیاسی به دست آوردن مستعمرات برای او نه تنها مشکل است بلکه امری محال شمرده می‌شود و البته این کاری نبود که در یک یا دو سال انجام شود و شاید سال‌ها وقت لازم بود که بتواند به این مقصود برسد.

سیاست مستعمراتی چون آتشی نبود که یک دفعه مشتعل شود و انجام آن می‌بایستی به تدریج و در سال‌های متمادی صورت گیرد.

آلمان به خوبی می‌دانست که امر محالی است و اگر بخواهد این سیاست را دنبال کند خواه ناخواه او را به جنگی خواهد کشاند که موجودیت آلمان در معرض خطر خواهد افتاد و تازه اگر آلمان در یک چنین موقع نامناسب این مسئله را پیش می‌کشید انگلستان که تا آن حد به او نزدیک شده و از دوستی او می‌توانست در جاهای دیگر استفاده کند در ردیف دشمنان قرار گرفته و مشکلات دیگری فراهم خواهد ساخت، ولی آلمان هرگز این فکر را نکرد زیرا می‌دانست امر محالی است. به فرض این که آلمان می‌توانست برای دنبال کردن سیاست تصرف اراضی در اروپا از راه اتحاد با انگلستان علیه روسیه دست به اقداماتی بزند این عمل هم نتیجه خوبی برای او نداشت در حالی که او به خوبی می‌دانست پیروزی در سیاست مستعمراتی و بازرگانی جهانی غیر از راه اتحاد با روسیه بر علیه انگلستان امکان‌پذیر نخواهد بود و برای انجام این نقشه بایستی تمام جوانب کار را در نظر گرفت، مخصوصاً لازم بود که در این مورد اتریش را به حال خود رها سازند این کار هم به خودی خود روپراه شد ولی اتحاد با اتریش در سال ۱۹۰۰ کاری جنون‌آمیز به شمار می‌آمد. از این جهت زمامداران آلمان در حالی که نمی‌توانستند با اتریش کنار بیایند این فکر به مغزشان نرسید که بر علیه انگلستان متحد شوند زیرا در هر دو صورت نتیجه آن جنگ نابودی آلمان بود در حالی که زمامداران آلمان به جای تمام این



کارها برای حفظ صلح و استفاده از فرصت سیاست بازرگانی را دنبال می‌کردند. نقشه‌های دیگری هم برای تعقیب سیاست بازرگانی و ایجاد بازارهای معاملاتی در پیش بود که از آن جمله قراردادهای تجارتمی و معاملات پایاپای بود اما از این طرف هم اطمینان نداشتند زیرا در مورد سیاست بازرگانی حریف زورمندی مانند انگلستان در مقابل خود داشتند که آنان را در هر حال مورد تهدید قرار می‌داد. با وجود تمام این مشکلات فرمانداران آلمان قبل از جنگ به قدری از خود غافل بودند که لاقل به فکر خرید و ساختن مهمات جنگی هم نمی‌افتادند و به طور کلی فکر هرگونه حمله احتمالی و مراجعت از طرف انگلستان را نیز از سر به در کرده بودند.

جریان تاریخ بایستی برای مردم جهان درس عبرت باشد و انگلستان در مقابل آلمان ضرب‌المثل بزرگ‌ترین خطر به شمار می‌آمد.

این فکر کاملاً کودکانه است که کسی بتواند با زور سرنیزه سیاست بازرگانی خود را حفظ نماید و این مثل آن می‌ماند که با زور سرنیزه بخواهند مال و متاع خود را به فروش برسانند. انگلستان همیشه سیاستی جداگانه داشت و به جای این که از زور و سرنیزه استفاده کند با سیاست مماشآت و جلب دوستی کشورها امور بازرگانی خود را پیشرفت داد و با این سیاست از دو قرن پیش تاکنون توانسته است قدرت و سیاست بازرگانی را به دست بیاورد.

در این صورت چه اشتباهی بالاتر از این که تصور کنند انگلستان حاضر شود چون جوانان برای پیشرفت امور بازرگانی دیگری قدم بردارد و با این سیاست احمقانه در امور بازرگانی برای خود رقیب سرسختی مانند آلمان پتراشد. انگلستان همیشه در فکر پیدا کردن تجهیزاتی بوده که به آن احتیاج داشته و عاقبت سیاست‌های خود را بدون استفاده از اسلحه انجام داده است، ولی در هر حال همیشه مقدار معینی سرباز مسلح برای ضروریات فوری خود در اختیار داشته است.



در همان روزها در جراید و مطبوعات آلمان کشور انگلستان را یکی از دولت‌های



با قدرت می‌دانستند ولی همه مطمئن بودند که این قدرت جهنمی به جای این که به وسیله اسلحه به دست آمده باشد از سیاست‌های مماشات حاصل شده است. پس با کدام کشور می‌توان اتحاد کرد؟ اتریش امکان نداشت که بتواند دست به نبرد بزند و همه می‌دانستند کسی که با اتریش متحد شود مثل این است که خود را در تنور آتش انداخته است.

بیسمارک می‌توانست خود را به این آب و آتش بزند ولی به طوری که دیدیم هیچیک از جانشینان ناشی و ناآزموده او نتوانستند این عمل را انجام دهند، آن هم در زمانی که پایه‌های اصلی اتحاد از نظر بیسمارک به طور کلی وجود خارجی نداشت، زیرا بیسمارک با تمام این احوال اتریش را کشوری بیگانه از آلمان نمی‌دانست اما حوادث دیگر و اختلافات طبقاتی و تصویب بعضی قوانین وضع این کشور را به طوری متزلزل ساخت که دیگر مسئله آلمانی بودن آن از بین رفت. از نظر کلی اتحاد با اتریش ناخوش آیند بود زیرا حوادث این طور نشان می‌داد که با کمک و همکاری رایش که وارد سیاست روز نبود دولت جدید نیرومندی از اسلاو در کنار آلمان در حال به وجود آمدن بود که خواه ناخواه یک روز با اتحاد روسیه بر علیه آلمان جبهه مخالفی تشکیل می‌داد و به این ترتیب اتحاد آلمان و اتریش خود به خود از بین می‌رفت.

اتحاد آلمان و اتریش در سال ۱۹۰۰ مانند اتحاد اتریش و ایتالیا شده بود در آنجا هم همان مسئله تکرار شد. به جای این که از نژاد ژرمن دفاع کنند و از فشارهایی که به آن‌ها وارد می‌شد جلوگیری نمایند با کشمکش‌های داخلی و اختلافاتی که از سال‌ها پیش با هم داشتند وضع هر دو کشور آشفته گردید.

ارزش اتحاد مثلث از نظر پسیکولوژی جنگ بسیار ناچیز شمرده می‌شد زیرا قدرت یک پیمان در صورتی که یکی از طرفین رو به قدرت برود و دیگری به چیزهای واهی سرگرم شود دچار تزلزل خواهد شد و برخلاف آن هنگامی پایه‌های یک اتحاد محکم می‌شود که دولت‌های شرکت کننده هر کدام به نفع دیگری اقدامات مشترک به عمل آورند. در این حال هم مقاومت دلیل همکاری نیست ولی اگر در برابر حملات دسته‌جمعی دشمنان احساس همکاری داشته باشند این پیمان



دوام خواهد داشت.

بدبختانه خلاف این موضوع در اتحاد مثلث صدق می‌کرد، لودند فاصله زیاد است ورف در آن تاریخ به عنوان کلنل وابسته به ستاد کل ارتش این نقاط ضعف را در یکی از نطق‌های سال ۱۹۱۲ خاطر نشان ساخت طبعاً رجال و زمامداران سایر کشورها هیچ توجهی به این موضوع نداشتند. قانون طبیعت این است که همیشه حق با کسی است که با صراحت حرف می‌زند ولی کیست که معنی صراحت را درک کند. این حق در مذاق یک مشت دیپلمات‌های ناآزموده خوش‌آیند نبود و نتوانستند نقاط ضعف خود را در سیاست خارجی درک کنند.

برای آلمان مایه خوشبختی بود که در اثر جنگ ۱۹۱۴ می‌توانست از اتریش رو بگرداند و هابسبورک‌ها هم وقتی تنها می‌ماندند از این ناتوان‌تر می‌شدند و ضعف آن‌ها به نفع آلمان بود ولی مسیر جنگ طوری تغییر یافت که در غیر آن صورت امید به نجات خود نداشتند.

پس آلمان تنها می‌ماند و خانواده هابسبورک هم نمی‌توانست در نبردی درگیر شود که مقدمات آن را آلمان فراهم کرده است.

آنچه که بعدها سبب شد عمل ایتالیا را مورد سرزنش قرار دهند با دست اتریش به وجود آمد یعنی رفتار اتریش در برابر ایتالیا به طوری ناجوانمردانه بود که همه می‌دانستند از اتحاد با اتریش خارج خواهد شد.

زیرا ایتالیا حساب همه چیز را کرده بود و در برابر کشوری که در آستانه جنگ دست به انقلاب زده کاری غیر از کنار گرفتن وجود نداشت.

اسلاوهای اتریش قبل از این که اتریش بتواند دست کمک به سوی آلمان دراز کند او را ناتوان و خسته ساختند و سبب این شکست آن بود که در آن زمان تعداد کسانی که خطر شدید اتحاد دولت‌های دانوب را احساس می‌کردند بسیار قلیل و انگشت‌شمار بود اتریش هم در اطراف خود دشمنان زیاد داشت که در کمین او نشسته بودند و انتظار آن را داشتند که وارث بعضی نواحی سرحدی اتریش شوند اما کار هم به این آسانی صورت نمی‌گرفت و می‌دانستند تا از برلین نگذرند نمی‌توانند خود را به وین برسانند.



در مرحله دوم آلمان از این عمل بهترین امکانات اتحاد خود را از دست می داد. از طرف دیگر در مسئله روابط با روسیه مطالب تازه‌ای کشف شد و حتی این تمایل و کشش در ایتالیا هم بسیار محسوس بود زیرا در روم احساسات عمومی به طرف آلمان مساعد بود ولی دشمنی با اتریش هنوز در قلب آنان وجود داشت و هرگز ممکن نبود بعد از آن سوابق تاریک ایتالیا و اتریش با هم کنار بیایند.

از آن گذشته در حالی که برای آنان امکان داشت از لحاظ بازرگانی و صنعتی با یکدیگر رابطه داشته باشند دیگر موردی نداشت که آسایش دو کشور را دچار ناامنی ساخته و علیه روسیه وارد جنگ شوند و اگر جنگی میان آنان در می گرفت به سود دشمنان بود و یهودیان مارکسیست به خوبی می توانستند آتش جنگ را دامن زده و به سود خود دو کشور را از پای در آورند.

در مرحله سوم این اتحاد برای آلمان‌ها یک خطر دیگر داشت زیرا برای دولتی که آن قدر قابلیت نداشت بعد از اختلافات سیاسی بیسمارک از خدمات او استفاده نماید و در حالی که رایش آلمان نیز روی یهودیان می چرخید این پیش آمد بعید به نظر نمی رسید که برای خود دشمنان تازه‌ای ساخته و اتریش هم علیه آلمان کارهایی انجام دهد.

اگر در یک چنین موقع بحرانی اسلاوهای دانوب هم به تحریک اتریش وارد جنگ شوند ایتالیا نیز پیشقدم شده و از سه طرف آلمان در محاصره قرار خواهد گرفت.

با در نظر گرفتن بعضی شرایط دیگر که کشورهای دانوب به انتظار حوادثی بودند که بتوانند قسمتی از اتریش و آلمان را ضمیمه خاک خود نمایند و چون ترکیه هم وارد این اتحاد بود تردیدی در آن وجود نداشت که برای آلمان مخاطرات بیشتری فراهم می شد.

من در آن روزها با این سیاست‌ها آشنا بودم و می دانستم که این اتحاد منحوس با کمک و همکاری دولتی که با آلمان خصومت دیرینه داشت این کشور را به ورطه‌های هولناک می کشاند، مگر این که حوادثی غیر انتظار بتواند آلمان را از این خطر برهاند و من چنین احتمال می دادم و پس از این که مقدمات جنگ جهانی



فراهم شد دانستم آنچه فکر می‌کردم درست بوده است. حتی در اوقاتی که در جبهه جنگ بودم و هر بار فرصت این بحث پیش می‌آمد اشاره می‌کردم که اتحاد آلمان با اتریش یکی از خبط‌های بزرگ آلمان شمرده می‌شود، همه می‌دانستند که این اتحاد به نفع آلمان نمی‌تواند باشد. البته قبل از این که این پیمان بسته شود گروهی از محافظه‌کاران هشدار دادند که یک چنین اتحاد غیر از ضرر و خسران برای آلمان چیزی به بار نخواهد آورد اما بدبختانه دست‌های مرموزی در کار بود به طوری که سران آلمان با دست خویش وسایل نابودی خود را فراهم کرده و با پایکوبی تمام در اعماق شکست سرازیر شدند.

دلیل بسیار روشنی که پشتیبانی از سیاست اقتصادی به تنهایی نمی‌تواند به منزله یک سیاست عملی به منظور حفظ صلح باشد این بود که هر یک از گردانندگان دستگاه طرح مخصوصی را دنبال می‌کنند که خواه ناخواه با منافع رقیبان خود تماس و برخورد خواهد داشت و همین مسئله مهم در آغاز قرن نوزدهم خطر جنگ را نزدیک می‌ساخت زیرا به همراه آنان ترقیات شگرف و دامنه‌دار صنایع و پیدا کردن بازار و مشتری‌های مناسب مخصوصاً برای کسانی که در سیاست مستعمراتی خود پیش رفته بودند و صنایع خیره‌کننده آلمان مضاعف آن شده و به همه ثابت می‌کرد که دیر یا زود باید حساب‌ها تصفیه شود ولی برای آلمان یک خطر دیگر در پیش بود و همه می‌دانستند که پیشرفت صنایع آلمان بدون وجود دولتی مقتدر نمی‌تواند ضامن صلح باشد و در بسیاری از محافل وابسته اظهار می‌داشتند که پیشرفت صنایع الزام‌پذیر تهیه غذای کارگران است و تا وقتی که آلمان زمین‌های قابل زراعت نداشته باشد نمی‌تواند غذای کارگران را تأمین نماید خلاصه این که رقابت امور بازرگانی در کشورهای اروپا وضع روابط بین‌المللی را به سخت‌ترین بحران‌ها رسانده بود.

اما زمامداران آلمان در آن تاریخ به این حساب‌ها نمی‌رسیدند و در فکر و پیشرفت صنایع خود بودند و از مسئله مهمی که امکان داشت، کمبود مواد غذایی به رونق مارکسیست کمک کند و به کار افتادن بازار معاملات سوداگران یهودی را



فراهم سازد، غافل بودند و به جای این که از این مسائل مهم درس عبرت بگیرند با توجه به شرایط و عواملی که در قدیم وجود داشت دلخوش بودند که روزی با اتحاد کامل آلمان بتوانند بازارهای بهتری برای کالاهای خود پیدا کنند.

تا آنجا که من می دانستم آلمان دارای شرایط مخصوص به خودش بود و هر بار که قدرت سیاسی آن قوس صعودی خود را می پیمود خواهی نخواهی سطح نیروی اقتصادی هم بالا می رفت و اگر سیاستمداران به جای ایجاد قدرت به بالا بردن سطح اقتصادی می افزودند، همانند دو کپه ترازو و طرف دیگر رو به ضعف و ناتوانی می رفت و در سقوط خود قسمت مهمی از اقتصاد کشور را فلج می ساخت. در این گیرودارها من از خود می پرسیدم: پس چه قدرتی می تواند به طور دلخواه موجودیت کشور را حفظ کند؟

البته پاسخی برای آن نداشتم زیرا شرایط زمان و مکان و نیروی فعال مردمان کشور در همه وقت موثر است. کشوری که قادر باشد موازنه سیاسی و اقتصادی خود را حفظ کند بدیهی است پیشرفت هر یک از عوامل نمی تواند کمبود عامل دیگر را جبران کند. کشوری که فاقد زمین زراعتی برای غذا و کارگران صنعتی باشد نمی تواند از انقلابها و اعتصابهای داخلی جلوگیری کند پس هر یک از افراد کشور بایستی در این جهاد بزرگ شرکت نمایند تا بتوانند لاقل برای سد جوع خود غذا تهیه نمایند.

انگلیسها مثال خوبی برای مردم جهان به شمار می روند آنها با محافظه کاری خود هرگز خود را به جایی نمی کشانند که سرانجام دچار پشیمانی شوند، جنگ آنها برای آزادی خودشان است و اگر نان ندارند خوب می دانند که چگونه باید برای قاپیدن نان از دست دیگری دولتها را به جان یکدیگر بیندازند. زمانی که ما برای به دست آوردن یک لقمه نان نقشه می کشیدیم که با کدام دولت متحد شویم و از چه کسی کناره بگیریم انگلستان برای آزادی خودش از اتحادهای دول اروپا بهره برداری می کرد.

در آن روزها ما به این عروسک بازیها می خندیدیم و با اعمال ناشیانه خود نشان دادیم که سیاست دیپلماسی آلمان قبل از جنگ چقدر بچه گانه بود. سیاست



ناستوده‌ای را پیش گرفتند که به قیمت خون چند میلیون جوان آلمانی تمام شد به طوری که مجبور شدند در نیمه راه جنگ کنار بروند.

این عادت و امتیاز ملت آلمان بود وقتی می‌دید برای به دست آوردن یک ایده‌آل باید بجنگند به جنگ ادامه می‌داد، مثل این که در اوایل جنگ ۱۹۱۴ همین طور بود، اما وقتی می‌دید که باید برای تحصیل یک لقمه نان نبرد کند خود را از معرکه کنار می‌کشید.

صدرنشینان آلمان که خیلی خود را هوشمند و باتجربه می‌دانستند از این اختلاف و دگرگونی‌ها دچار تعجب شدند آن‌ها هرگز نمی‌خواستند بدانند که وقتی ملت آلمان می‌خواهد برای یک مسئله مهم اقتصادی نبرد کند از مردن نمی‌ترسد زیرا می‌داند باید زنده بماند تا از پیروزی خویش بهره بگیرد. ناتوان‌ترین مادر برای بقای فرزند خویش تبدیل به یک قهرمان می‌شود، همیشه هم روال کار این طور بوده است هر یک از ملل دنیا برای بقای نژاد و کانون زندگی خود در برابر سخت‌ترین دشواری‌ها مقاومت کرده است.

بنابراین فرمول ذیل را مانند یک حقیقت کلی باید پذیرفت:

هرگز هیچ دولتی فقط به منظور خورد و خوراک تشکیل نمی‌شود بلکه در همه اوقات غریزه نژادپرستی و حفظ نسل بر همه چیز مقدم است. برای زنده نگاه داشتن نسل خود به هزاران تزویر و پیکار دست می‌زنند. مثال زنده آن نژاد آریا است که در مرحله اول با کار و زراعت توانستند خود را زنده نگاه دارند. با به کار رفتن حیل و تزویر مستعمرات یهودی به وجود می‌آید و به محض این که با غریزه جمع مال خود نژادپرستی را از بین برد و این احساسات را خاموش کرد خودش سبب اسارت و بدبختی می‌شود.

ایمان و اعتقادی که قبل از جنگ مردم آلمان به خودشان داشتند و تصور می‌کردند که می‌توانند با سیاست اقتصادی و سیر کردن شکم بدون دست زدن به جنگ موجودیت خود را حفظ کنند تبدیل به وحشت و اضطراب شد و با این وسیله تمام قوای خود را از دست دادند. به همین دلیل بود که بعد از جنگ جهانی دچار شگفت گردیدند. کسی که این مسئله مهم را نتواند با نظر عمیق نگاه کند



موضوع ملت آلمان برای او یکی از اسرار حل نشدنی جلوه می‌کند زیرا کشور آلمان تنها کشوری بود که روی قدرت استثنائی خویش توانست سال‌های متمادی یک امپراطوری عظیم را اداره کند اما در آستانه جنگ جهانی ملت آلمان به شکل دیگری در آمده بود. چون دیو عظیم و غول‌پیکری بود که زهری کشنده پیکرش را ناتوان ساخته و به زحمت زیاد می‌توانست در اثر این بیماری عظیم سرپا بایستد. این بیماری عظیم مارکسیست بود که در قالب او فرو رفته به طوری که ملتی که در سابق با روح قهرمانی خویش دنیائی را بهم می‌زد روزبه‌روز بر ضعف و ناتوانی وی افزوده می‌گردید.

من که از دور ناظر جریانات سیاسی بودم، چندین بار با دقت و علاقه مفرط این مسائل را با سیاست آلمان آن روز و سیاست‌های اقتصادی سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ نزد خود تجزیه و تحلیل می‌نمودم و آنچه را که در وین با چشم خود دیده بودم با حوادث سال‌های قبل از جنگ مقایسه می‌کردم و با این حال در تصورم نمی‌گنجید که مارکسیست هر چند نیرومند باشد بتواند در این کشور نفوذناپذیر رخنه نماید.

اما باز هم برای چندمین بار خود را به جلسه طرفداران مارکسیست نزدیک ساختم، البته این بار دیگر تحت تأثیر افکار و نظریات اطرافیان و مسائل روزمره نبودم بلکه این بار نمودارهای مختلف این رژیم را از نظر گذراندم. نظرم این بود که بدانم پیدایش این فکر در افراد مردم آلمان شامل چه نوع فعالیت‌های اصلی است و آن را با آنچه که در مسائل اقتصادی کشور وجود داشت مقایسه نمودم، تنها من نبودم همه کس می‌خواست این طاعون جهانی را که چون یک بیماری خطرناک در همه جا رخنه کرده با وجود خطرناک بودنش به خوبی بشناسد.

در مرحله اول خواستم بدانم گردانندگان این طاعون جهانی چه اشخاصی هستند.

در ضمن آن به مسئله قانونگذاری استثنائی بیسمارک فکر کردم زمانی که به وجود آمده و پیکارهایی که در آن شده با نتایج حاصله از نظر گذراندم و کم‌کم مانند کسی که از کوه بسیار بلندی بالا رفته در قله سخت و مستحکم آن قرار گرفتم و چنان



اطمینانی برای من حاصل شد که دیگر امکان نداشت تغییر جهت بدهم و در ضمن آن روابطی را که بین مارکسیست و یهودی‌گری وجود داشت از نظر گذراندم. اگر در سابق یعنی اوقاتی که در وین اقامت داشتم آلمان در نظرم مانند هیولائی نفوذناپذیر بود در اثر مطالعات اخیر این حقیقت بکلی از میان رفت. تردید و دودلی در دلم راه یافت و با خودم و در مخالفتی که با مردم تماس داشتم شروع به خرده‌گیری کرده و سیاست خارجی آلمان و روش‌های نامطلوب زمامداران آلمان را مورد انتقاد قرار دادم و تعجب می‌کردم که آنان با چه سبکسری و بی‌اعتنائی بدون این که خودشان بدانند مرتکب چه خطا و اشتباهی شده‌اند از مارکسیست و افکار وابسته به آن استقبال می‌کردند، برای همه کس عجیب و باورنکردنی بود که ملت آلمان کورکورانه به استقبال خطری می‌رود که تمام جزئیات آن وحشتناک بود. از این جهت در اطراف خود به فعالیت افتادم صدایم را بلند کردم و به آن‌ها گفتم:

مراقب زمان باشید خطر در چند قدمی شما قرار گرفته یقین بدانید ملت آلمان از هیچ طرف مواجه با خطر نیست جز از این راه که مانند طاعون مهلک در اعصاب او ریشه دواند. پس برای چه آلمان هم مانند سایر کشورها در مقابل این دشمن غول‌پیکر نمی‌خواهد مقاومت کند؟

• در سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ برای اولین بار در احزاب با جمعیت‌های مختلف که عده کثیری از آن‌ها مردمانی باهوش بودند و برای چنین جنبش‌هایی آمادگی داشتند وارد گفتگو شدم و با خطابه‌ها و سخنرانی‌های گرم این موضوع را روشن ساختم و گفتم بدون هیچ تردید مسئله اصلی سیاست آینده آلمان باید صرفاً واژگون ساختن مارکسیست باشد.

اما هر چه در اجتماعات سیاسی و غیرسیاسی فرو می‌رفتم این مسئله برای من روشن می‌شد که مارکسیست در همه جا مشغول جنگ زدن است و بدتر از همه این که این زهرکشنده تمام پایه‌های حساس اقتصاد کشور را مسموم ساخته و افکار مردم نیز در اثر تماس با این فکر جدید به صورت وحشت‌آوری تغییر می‌یافت به طوری که افرادی که تحت تأثیر آن قرار گرفته بودند احساس نمی‌کردند چه سم



مهلکی در درون آنان جای گرفته و با پیکاری شدید دست به گریبان شده‌اند. بنابراین از مدت‌ها پیش انحطاط قهری ملت آلمان خودبه‌خود آغاز شده بود بدون این که مردم - به طوری که این پیش‌آمدها در زندگی هر ملت اتفاق می‌افتد - جرات کنند افکار خود را بشناسند.

البته گاهی از اوقات برای علاج این بیماری جانخراش اقداماتی می‌کردند و سروصداهائی به راه می‌انداختند اما سوداگران ماهر این بازیچه عجیب اعماق آن را می‌پوشاندند و ظاهر حال را به طوری که عوام‌پسند باشد جلوه می‌دادند و چون هیچکس مفاد این فرمول را چنان که باید نمی‌دانست و یا این که نمی‌خواستند چیزی بدانند مبارزه با مارکسیست دارای اثری منفی بود و مانند این بود که یکی پزشک قلبی بخواهد با حيله و تزویر بیماری خطرناکی را علاج کند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل چهارم

جنگ جهانی

از روزی که دوران پرشور جوانی برای من آغاز شد هیچ چیز مرا این طور تحت تاثیر قرار نمی داد، جز این که می دیدم در زمانی به دنیا آمده ام که کار اداره جهان به دست یک مشت معامله گر و واسطه معاملات افتاده و در واقع سرنوشت آینده مردم جهان بسته به میان بردویاخت هر یک از طرفین معامله بود.

نوسان امواج حوادث تاریخی گاهی از اوقات چنان آرام و بی سروصدا بود که گوئی آینده جهان بدون قید و شرط به یک صلح پایدار منتهی خواهد شد و دول جهان خواهند توانست با همکاری متقابل دشواری های خود را در هر صورت حل و فصل نمایند اما در همان حال سکوت و آرامش مطلق در گوشه و کنار جهان سروصدائی بلند می شد و معاملاتی به دست سوداگران صورت می گرفت که جای یک اختلاف و کشمکش جدید را برای خود می گشود و در واقع چهار گوشه جهان به شکل بنگاه معاملاتی در آمده بود که دسته ای در یک طرف سرگرم حفر گودال هائی بودند و مشتری هائی نیز از گوشه و کنار با سروصدا و عریده های



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حیوانی به گرد آن گودال جمع می شدند.

این فعالیت ها نشان می داد که در آینده ای نزدیک جهان وجهه خود را تغییر خواهد داد و جمعی کثیر را در آن گودال که به دست خود کنده بودند نابود خواهد ساخت.

در این بازار معاملات، انگلیس ها بازرگانان و معامله گران را از چهار گوشه جهان دعوت می کردند اعضای فعال این بازار معامله غالباً آلمان ها بودند در حالی که یهودیان با قیافه بورژواهای ثروتمند واسطه معاملات بودند.

برای چه من چند سال پیش به دنیا نیامدم مثلاً در زمان جنگ های آزادیخواهی نبودم که لااقل بتوانم ارزش خود را در این بازار نشان بدهم.

این اندیشه های طاقت فرسا بیشتر اوقات مرا به خود مشغول می داشت و از این که کمی دیر به دنیا آمده بودم افسوس می خوردم و نمی توانستم خود را با این آرامش ساختگی که نام آن را صلح مسلح گذاشته بودند گول بزنم زیرا می دانستم آتشی در زیر این خاکستر نهفته شده است که روزی چون یک کوه آتشفشان شعله ور خواهد شد.

با این که در دوران جوانی خود بسیار ثابت قدم و مصمم بودم نمی توانستم آرام باشم و هر چه به خود فشار می آوردم از عهده آرام کردن خود بر نمی آمدم. هر روز به اخبار جراید و مطبوعات متوجه بودم. اخبار جدید را از هوا می قاپیدم و خوشحال بودم از این که در کنار نشسته و جنگ تن به تن این قهرمانان را تماشا می کنم.

جنگ روس و ژاپن توجه مرا به خود جلب کرد. من در آن روزها از لحاظ ملیت طرفدار ژاپنی ها بودم و شکست روس ها را به منزله شکست اسلاو اتریشی تلقی می نمودم.

بعد از این که سال ها گذشت به نظرم رسید آنچه را که در آن روزها یک نوع تنبلی و بی حالی می دانستم برعکس آرامش قبل از طوفان بود.

در روزهایی که در وین اقامت داشتم حالتی حاکی از التهاب و جهش در کشورهای بالکان دیده می شد و همین حالات خود نمایشگر یک طوفان شدید



ناگهانی بود و اگر یک ساعت پرتوی از آرامش در قلب‌ها روشن می‌شد در ساعت دیگر آثاری از اضطراب و نگرانی نمایان می‌گردید.

در همان اوقات بود که جنگ‌های بالکان می‌رفت که به وقوع بپیوندد و اولین ضرر به آن را وزش بادهای نامساعد در اروپای آماده و مضطرب منتشر ساخت. هوای آرام و ساکت که حکایت از آرامش کامل می‌کرد ناگهان به صورت طوفان و نگرانی شدید درآمد و وضع طوری شد که ابری سیاه آسمان سیاست کشورها را فرا گرفت و به صورت یک حمله ناگهانی سرنوشت جهان را تغییر داد. اولین صاعقه ناگهانی خواه ناخواه بر سر مردم جهان فرود آمد و به دنبال آن طوفان جنگ از جا کنده شد.

رعد و برق آن فضای سیاست را روشن کرد و شعله‌های جنگ از هر طرف زیانه کشید.

وقتی خبر جدید قتل ارشیدوک فرانسوا فردیناند در مونیخ انتشار یافت وحشتی سخت و بی‌سابقه مردم را فرا گرفت و قلب‌ها چنان به ضربان افتاد که گوئی خطرناک‌ترین حادثه‌ای را که منتظرش بودند فرا رسیده است.

من در آن روزها کمتر از منزل خارج می‌شدم، معه‌ذا این اخبار را جسته و گریخته می‌شنیدم و به توبه خود مانند سایر مردم دچار اضطراب و نگرانی سخت می‌شدم. البته تیر از اسلحه دانشجویی آلمانی خارج شده و به مردم آلمان که در آن زمان از رفتار اسلاوها خسته شده و آرزو داشتند در اثر یک حادثه مثنی آلمانی را از سلطه اسلاوها خارج سازند ارتباط نداشت، اما این گلوله اگر از جای دیگر بود آلمان را یک باره از جا تکان داد. وقتی نام سرها در اثر این حادثه بر سر زبان‌ها افتاد در حقیقت همه کس از انتقام طبیعت بر جای خشک ماند و معنی آن این بود که یکی از عزیزترین دوستان اسلام به دست سرب متعصب کشته شده است.

اگر کسی در آن زمان با دقت بیشتر وضع اتریش را در برابر اسلاوها در نظر می‌گرفت تردیدی برای او حاصل نمی‌شد که دست هیچکس در این ماجرا غیر از اتفاق دخالت نداشته و مانند سنگی بود که طبیعت آن را در سراسیمه‌ی رها کرده و در سقوط خود خواه ناخواه عده‌ای دیگر به وادی نیستی کشانده شده‌اند.



شاید امروز دولت اتریش را درباره اولتیماتومی که داد و با این اولتیماتوم فتیله جنگ را عمداً آتش زد مورد سرزنش قرار دهند، اما این اشتباه بزرگی است، هیچ دولت مقتدری در آن زمان با این وضع و حال نمی‌توانست کاری جز آن انجام دهد. اتریش در سرحدات جنوب شرقی خود یک دشمن خونخوار داشت که همیشه بر علیه او مشغول فعالیت‌های سیاسی بود و تا روزی که این کشور را درهم نمی‌ریخت آرام نمی‌گرفت.

حق با آن‌ها بود که همیشه از این احتمال می‌ترسیدند اما به فکرشان نمی‌رسید که این دشمنی‌ها بالاخره با کشتن وارث خاندان امپراطوری خاتمه خواهد یافت. شاید مردم حق داشتند که بعد از مرگ فرانسوا ژوزف از این احتمال می‌ترسیدند و مانند روز روشن انتظار آن را داشتند اما در آن روزها وضع کشور طوری بود که قدرت مقاومت در برابر هیچ حادثه‌ای را نداشتند. در جریان سال‌های متمادی اتریش خلاصه‌ای از قدرت فرانسوا ژوزف بود. مردم با این قدرت عادت کرده بودند و پس از مرگ فرانسوا ژوزف در روح و فکر خود هنوز قیافه او را در نظر مجسم می‌کردند و تصویر قدرت او را در قیافه وارث جوان او می‌دیدند.

مردم اتریش به قدری به امپراطور خود ایمان داشتند که قدرت و موجودیت خود را مدیون مساعی و کوشش‌های او می‌دانستند و منتظر بودند بعد از امپراطور مقتدر او دوره‌های گذشته را برای آنان تجدید نماید.

اما در عین این خودپرستی از یک چیز غافل بودند و آن دشمنی اسلاوها بود و هرگز به نظرشان نمی‌رسید که شاید این دشمن دیرینه از این راه نیش خود را در قلب میلیون‌ها اتریشی فرو کند. آنان کاملاً بی‌خبر بودند که پایان این سرمستی‌ها فرا خواهد رسید و یک روز چکش تقدیر درب سعادت آن‌ها را خواهد کوبید.

برای چه این اتفاق روی داد؟

مردم اتریش نمی‌خواستند بدانند یا این که مقتدرترین امپراطوران بر تخت آنجا تکیه زده بود سخت‌ترین قدرت‌ها در برابر تقدیر ناگهانی کاری نمی‌تواند صورت بدهد.

این اوضاع و احوال محصول قدرت و تسلط بود و در همه وقت چه در زمان



فرانسوا ژوزف و چه در دوره ماری ترز حوادث را از خود رانده و با این حال منتظر حادثه تازه‌ای بودند.

در آن روزها بسیاری از کشورها اتریش را متهم کردند که باعث روشن شدن آتش جنگ شده و یا لاقل می‌توانسته جنگ را دو سال عقب بیندازد.

شاید این حرف راست بود و می‌توانستند جنگ را دو سال یا بیشتر به تاخیر بیندازند اما برای همیشه جنگ اجتناب‌ناپذیر بود و اگر این بدبختی بر سر آلمان هم می‌آمد چاره‌ای غیر از تسلیم در مقابل تقدیر نداشت و بر فرض که می‌خواستند از جنگ کناره بگیرند چون وضع بین‌المللی آشفته شده بود خواهی نخواهی در موقع نامساعدتری این پیش‌آمد واقع شد.

درست است که حفظ صلح مهمتر از این بود که در یک چنین دوره بحرانی خود را بدام جنگ گرفتار سازند. ولی دیگر ادامه نگاهداری صلح امکان نداشت کسانی که با جنگ مخالف بودند لاقل لازم بود فکر کنند که خودداری از این جنگ برای آن‌ها دشوارتر بود و به فرض این که از دو طرف همه‌گونه کوشش برای حفظ صلح به عمل می‌آمد نتیجه‌اش خواه ناخواه در یک موقع نامساعدتر به سوی جنگ کشیده می‌شد.

کسی که با این جنگ موافق نبود لاقل لازم بود دلیل مخالفت خود را بگوید و آن دلیل فداکردن اتریش بود و در هر حال جنگ به هر صورت واقع می‌شد. البته نه به صورت یک جنگ تن به تن با سایر کشورها پیش می‌آمد بلکه جنگی بود که نتیجه‌اش به تجزیه دولت هابسبورگ منتهی می‌گردید.

پس لازم بود تصمیمی گرفته شود و آن هم به دو صورت یا ناچار بودیم به کمکش برویم یا دست‌ها را در بغل گذاشته نقش یک تماشاچی را بازی کنیم.

اتفاقاً همان کسانی که با این جنگ مخالف بودند و به دیگران اندرز می‌دادند در آخر کار جزو افرادی درآمدند که اجباراً جنگ را استقبال نمودند.

از ده سال پیش حزب سوسیال دموکرات آلمان با نهایت حيله‌گری کوشش می‌کرد که موجبات جنگ بین آلمان و روسیه را فراهم سازد در حالی که در مرکز حزب نظر به بعضی مصالح مذهبی سعی می‌شد اتریش را از این جنگ برکنار



نگاهدارتند و اکنون همان افراد از راه اضطرار مجبورند نتایج این اشتباه بزرگ را تحمل نمایند آنچه که باید واقع شود اجتناب ناپذیر بود گناه حکومت آلمان این بود که به بهانه حفظ صلح همیشه موقع‌های خوب را از دست می‌داد و این اهمال‌کاری باعث شد که دست و پا بسته در وسط پیمان‌ها و اتحادیه‌های دولت‌های جهان گرفتار شود زیرا آن‌ها به هیچوجه طرفدار حفظ صلح نبودند و با کوشش‌های خستگی ناپذیر آتش جنگ را دامن می‌زدند.

اگر در آن روز اتریش به اولتیماتوم خود جنبه ملایمتری می‌داد و راه آشتی را باز می‌گذاشت پاسخ او به هیچوجه نمی‌توانست وضع سیاسی جهان را تغییر بدهد جز این که افکار عمومی بر علیه او تحریک می‌شد و تازه مردم اتریش از لحن آرام اولتیماتوم راضی نبودند و می‌گفتند که عزیزترین وارث خود را از دست داده و نباید با ملایمت رفتار کنند پس معلوم است که طرفداران امپراطوری دروغ می‌گویند و خانواده هابسبورگ را دوست ندارند.

حقیقت این است که جنگ ۱۹۱۴ نه فقط جنگ تحمیلی نبود بلکه جنگی بود که تمام ملت آرزوی آن را داشتند.

لازم بود جنگی واقع شده و به وضع ناهنجار دولت‌ها خاتمه داده شود و دلیلش این بود که در روزهای اول دو میلیون از بهترین جوانان آلمانی داوطلبانه به زیر پرچم رفته و حاضر شدند تا آخرین قطره خون خود را برای دفاع از کشور خویش به زمین بریزند.



برای من هم این ساعات دردناک به منزله رهائی از افکار و فشارهای روحی بود و امروز هم هیچ شرم ندارم از این که اعتراف کنم که از پیش آمدن جنگ بسیار خوشحال بودم و سپاس خداوند را می‌کردم که در یک چنین دوره‌ای به دنیا آمده‌ام. نبرد برای آزادی آغاز شده بود و طوری بود که همه مردم جهان انتظار آن را داشتند. به محض این که صدای جنگ بلند شد در توده‌های عظیم این اطمینان به دست آمد که دیگر بحث بر سر سرنوشت صربستان یا اتریش نیست بلکه پایان این جنگ منتهی به استقلال کامل یا نابودی آلمان خواهد شد.



بالاخره ملت آلمان می‌توانست بعد از سالهای دراز اشتباه کاری و نابینائی آینده خود را به طور آشکار مشاهده کند و دلیلش آن بود که در آغاز این پیکار عظیم ملت با شور و شعف تمام از آن استقبال نمودند و همه مطمئن بودند که این التهاب و اشتعال از شعله‌های پوشالی نیست بلکه همه کس جنگ را جدی می‌گرفت و هیچکس از این نظر که امکان داشت دامنه پیکار طولانی شود نگرانی زیاد نداشت. همه فکر می‌کردند که در اول زمستان مردم به خانه‌های خود برگشته و برای آینده خود نقشه خواهند کشید.

چیزی را که انسان می‌خواهد به آن امیدوار است و ایمان دارد. اکثریت مردم از مدتی پیش از این وضع بلا تکلیفی خسته شده بودند و دیگر این تصور از بین رفته بود که ممکن است بین اتریش و صرب سازش و ائتلافی صورت گیرد و همه انتظار نتیجه کلی را داشتند. من هم در شمار سایر مردم با آنان هم عقیده بودم.

به محض این که خبر سوء قصد در مونیخ انتشار یافت دو فکر و یا به معنی دیگر دو نظریه از ذهنم گذشت ابتدا این که یقین داشتم جنگ اجتناب ناپذیر است. دوم این که خانواده هابسبورگ برای اتحاد با آلمان ناچار است، زیرا چیزی که بیش از همه باعث نگرانی من شد این بود که امکان داشت یک روز آلمان در مقابل این اتحاد دچار اشکال شود بدون این که اتریش باعث آن باشد و یا این که امکان داشت دولت اتریش نظریه بعضی مسائل سیاسی قادر نباشد خود را در کنار متحد خویش قرار دهد.

در این حال اکثریت مردم اسلاو در مورد اتخاذ این تصمیم بنای خراب کاری را گذاشته و غالب آن‌ها به قدری با آلمان مخالف بودند که تجزیه دولت اتریش را بر اتحاد با آلمان ترجیح می‌دادند، اما دیگر این خطر خود به خود از بین رفت و کشور قدیمی اتریش خواهی نخواهی باید وارد جنگ شود.

وضع من در مقابل این برخورد خیلی روشن و ساده بود و به نظرم این طور می‌رسید که این جنگ نه فقط برای آن بود که اتریش ناچار است برای سرگرمی دشمن وارد جنگ شود بلکه این نبرد برای آلمان آغاز شده بود تا بتواند قدرت خود را به دیگران نشان داده و استقلال خویش را حفظ کند.



این نبرد تکلیف آلمان را روشن می‌کرد، یا به طوری که پیش‌بینی کرده بودند از بین می‌رفت یا آزادی و آینده او تأمین می‌شد.

آلمان بیسمارک ناچار بود در جنگ شرکت کند آنچه را که اجداد او با نثار خون‌های خود در نبردهای گذشته از دست داده بودند جوانان آلمانی وظیفه داشتند تا آن را پس بگیرند و اگر این نبرد با پیروزی به پایان می‌رسید ملت آلمان می‌توانست جای خود را در برابر ملت‌های جهان استوار کند، آنوقت بدون این که مجبور باشند برای حفظ صلح بچه‌های خود را در فشارگرسنگی بگذارند پناهگاه بسیار محکمی برای مانورهای آینده به دست خواهند آورد. من در آن روزها که التهاب و شوق جوانی داشتم سعی می‌کردم به مردم ثابت کنم شور و اشتیاق مردم برای جنگ براساس خیال واهی نیست.

البته روزی که از اتریش خارج شدم بیرون آمدن من از آنجا دلائل سیاسی داشت زیرا نمی‌توانستیم ببینیم که میلیون‌ها آلمانی در اسارت اتریش باشند ولی اکنون که جنگ آغاز شده بود هیچ دلیلی نداشت که روی این احساسات از جنگ کناره بگیریم، البته نمی‌خواستیم برای پیروزی خانواده هابسبورک وارد جنگ شوم ولی حاضر بودم برای کشور خودم که به استقلال آن علاقه داشتم خون خود را نثار کنم. در تاریخ سوم اوت به طور مستقیم نامه‌ای خطاب به اعلیحضرت لوی سوم ارسال داشته و ضمن آن تقاضا نمودم که اجازه بدهد در یکی از قسمت‌های وابسته به او خدمت کنم.

در آن روزها دفاتر وابسته به کابینه جنگی که طبعاً سرگرمی زیاد داشتند بسیار نامنظم بود ولی چه مسرت فوق‌العاده‌ای به من دست داد وقتی فردای آن روز پاسخ مساعد آن به دستم رسید.

وقتی با دست لرزان پاکت مهر شده ستاد ارتش را می‌گشودم باورم نمی‌شد که جواب آن مساعد باشد و چون پاسخ پذیرش خود را ضمن این که دستور داده بودند خود را به یکی از هنگ‌های باویر معرفی نمایم دریافت کردم به قدری مسرور و خوشحال بودم که حد و وصف نداشت و چند روز بعد لباس اونیفورمی را به تن کردم که شش سال بعد مجبور شدم آن را از تن بیرون سازم.



با این ترتیب زندگی پر از اشتیاق من و هزاران جوان آلمانی آغاز گردید. در برابر حوادث پشت سر هم این پیکار عظیم خاطرات گذشته‌ام در فراموشی و نیستی صفر فرو رفت.

همیشه با یک حالت مالیخولیائی این روزها را به خاطر می‌آورم و شاید آنچه که بر من گذشته به قدری مورد علاقه‌ام بود که امروز جزئیات آن را پس از گذشت سال‌ها می‌توانم به خاطر بیاورم.

مثل این که دیروز بود که جلوه نظرم حوادثی عجیب نقش می‌بست و خود را در جمع دوستان خویش در لباس اونیفورم مشاهده می‌کنم که چگونه خود را برای نبرد آماده ساخته و با بی‌صبری تمام انتظار عزیمت به جبهه جنگ را داشتم. در بین تمام نگرانی‌ها یک چیز خاطر مرا به خود مشغول می‌داشت و آن این بود که می‌ترسیدم دیرتر از دیگران به جبهه جنگ برسم و این فکر بعضی اوقات به سختی تمام مرا ناراحت می‌کرد.

شنیدن اخبار جنگ و پیروزی‌های اولیه جان مرا آتش زده بود و آرزو می‌کردم اولین کسی باشم که در جبهه جنگ حاضر شده است.

بالاخره روزی که می‌بایست برای انجام وظیفه از مونیخ خارج شوم فرا رسید، برای اولین بار رودخانه راین را با نظری پر از التهاب از نظر گذرانده و آرزو می‌کردم که بتوانم این شط عظیم را از دسیسه دشمن حفظ کنم.

بعد از آن شب‌های سرد و مرطوب فلاندر فرا رسید که با سکوت و آرامش تمام از کنار آن می‌گذشتم. وقتی آفتاب طلوع کرد ناگهان از بالای سرمان صفیر برخورد اسلحه‌ها به گوش می‌رسید. گلوله‌های پی‌درپی در بین صفوف ما رها می‌گردید.

ولی قبل از این که شب فرا رسد در برابر اولین قربانی جنگ فریادی تحسین‌آمیز از گلولی صدها سرباز خارج گردید به دنبال آن روشنائی گلوله‌ها غرش قدم‌های رعد‌آسای سربازان دل‌ها را از وجد و سرور می‌لرزاند. هر کدام از ما شتاب داشتیم که جلوتر از دیگران به استقبال جنگ برویم.

از دور صدای آوازی به گوش‌ها می‌رسید و ما را سرشوق و شغف می‌آورد و وقتی این آوازاها با صفیر مرگ همراه می‌شد مانند این بود که تمام سربازان را به یک



مجلس مهمانی رقص دعوت کرده‌اند.

اما چند روز بعد مجبور به عقب‌نشینی شدیم، وضع جنگ شکل دیگر به خود گرفته بود، پسران هفده ساله در آن جا مانند مردان جنگی ابراز شهامت می‌کردند. این آغاز جنگ بود.

سال‌های دیگر با این برنامه گذشت اما کم‌کم حالت شاعرانه جنگ جای خود را به وحشت داد. التهاب و حوادث اولیه کم‌کم رو به سردی گذاشت و قهقهه‌های خنده مسرت حاکی از ترس مرگ خفته شد و زمانی فرا رسید که هرکس بنابه‌عادت غریزی و حفظ جان می‌خواست فقط برای انجام وظیفه جنگ کند و حتی من هم که دارای آن همه شور و التهاب بودم گاهی گرفتار ترس و سستی می‌شدم. زمانی که پرنده مرگ در اطراف ما سایه می‌انداخت چیزی در درون من سربه‌طغیان می‌گذاشت. سعی داشتم احساس خود را در مقابل عقل و وجدان خاموش کنم این ندای عقل و وجدان بود و اگرگاهی هم یکی از ما سستی به خرج می‌داد از ناتوانی و خستگی بود و با این جنگ و گریزهای درونی آن قدر مقاومت کردیم تا این که بالاخره ندای انجام وظیفه ما را از جا حرکت داد.

در زمستان ۱۹۱۶ - ۱۹۱۵ این نبرد باطنی در وجود من به پیروزی رسید و اراده قوی بر همه چیز غالب آمد، اگر در روزهای اول با شوق و اشتیاق و با احساس تند در صحنه‌ها شرکت می‌کردم. کم‌کم کار به جایی رسید که از وجود خودم آدمی مصمم ساختم این احساس به قدری شدید بود که از مرگ نمی‌ترسیدم و مصمم شدم وظیفه‌ای را که بر عهده دارم به انجام برسانم.

من که یک داوطلب ساده بودم به صورت یک مرد جنگی درآمد این تغییر حالت دو مرتبه در روحیه غالب سربازان راه یافت به طوری که اگر یک نفر نمی‌خواست وظیفه‌اش را انجام دهد به وسیله دیگری از پا در می‌آمد.

اگر کسی انصاف داشته باشد می‌تواند از روی حق درباره این سربازان که در مدت چند سال با نهایت مشقت و بردباری در مقابل تعداد کثیر دشمن با گرسنگی دست به گریبان بودند قضاوت نماید، زیرا آنان برای یک ایده‌آل مخصوص می‌جنگیدند و می‌دانستند که باید در این نبرد آزمایش خود را نشان بدهند.



من که خود آلمانی هستم نباید این حرف را بزنم اما حق آن است که از مقاومت و تحمل سربازان آلمانی در جریان جنگ درس عبرت بگیرند زیرا آنها با تعداد بسیار قلیل در سخت‌ترین نبردها در حالی که گرسنه بودند چنان سرسختی و مقاومتی از خود نشان دادند که باعث حیرت و وحشت دشمن شدند. همه به یاد می‌آورند که این سربازان بدون این که ضعف و سستی از خود نشان بدهند تا جان در بدن داشتند جنگیدند و تا زمانی که آلمان زنده است خاطره این سربازان غیور را از یاد نخواهد برد.

من در آن وقت یک سرباز ساده بودم و قصد نداشتم که مرد سیاسی بشوم ولی هنوز هم این اطمینان را دارم که سربازان آلمانی در این نبردها اگر چه شکست خوردند اما در شجاعت و شهامت بی‌نظیر بودند.

اگر من در آن زمان مرد سیاسی نبودم لاقلاً در برابر مسائلی که به ملت آلمان ارتباط داشت نمی‌توانستم ساکت بمانم و همیشه در یک مورد سعی می‌کردم درباره این مسائل نظریات درست خود را بگویم.

دو مسئله مهم مرا سخت خشمناک می‌ساخت یکی این بود که هیچ‌یک از فرماندهان دسته یا گروه نمی‌خواستند روحیه سرباز را تقویت نمایند در حالی که این موضوع یکی از مسائل مهم در میدان جنگ شمرده می‌شود.

دوم این که به جای تقویت روحیه سربازان از نیش زدن و خرده گرفتن خودداری نمی‌کردند سربازان که می‌دیدند در پیروزی‌ها تشویق نمی‌شوند و در مقابل آن کوچک‌ترین اشتباه و لغزش از گناهان بزرگ شمرده می‌شود طبعاً در طول زمان آزرده می‌شدند، و حرارت و شهامت اولیه را به کلی از دست می‌دادند.

این تفصیر بزرگ فرماندهان جنگ بود که به تاکتیک‌های نظامی آشنا نبودند و نمی‌خواستند خود را مطابق روز بسازند و روحیه سرباز را تقویت کنند. پس از پیروزی‌های ابتدائی بعضی از مطبوعات شروع به سم‌پاشی نمودند و مسئله اشتیاق و رغبت سربازان آلمانی را برای استقبال از جنگ به هیچ شمردند و این کلمات را در لباس حسن‌نیت به مردم القاء می‌کردند و هنگامی که پیروزی به دست می‌آمد به جای این که سربازان را تشویق کنند این پیروزی‌ها را جزو وظایف آنان می‌شمردند.



آن‌ها برای این که صحنه‌سازی کنند می‌گفتند برخلاف شایعات دور از حقیقت سربازان آلمانی با شوق و شغف از جنگ استقبال نمی‌کنند بلکه پیروزی‌های آنان مربوط به شجاعت و شهامت آنها است و نباید برای پیروزی‌های به دست آمده شادمانی کرد زیرا ممکن است همین تبلیغات سربازان را مغرور بسازد. فلسفه دیگر آنها این بود که تبلیغات زیاد از هر لحاظ به سود دشمن است و ما را در برابر بیگانگان حقیر می‌سازد مرد بزرگ کسی است که کارهای مهم انجام دهد اما از توصیف خویش خودداری نماید.

هیچ چیز بهتر از آرامش نیست زیرا در این حال سرباز می‌داند وظیفه‌ای دارد و خواه و ناخواه خود را برای نبرد تازه‌ای آماده خواهد ساخت، اما حکومت وقت به جای این که جلو این پر حرفی‌ها و یاوه‌سرائی‌های منفی‌با فان را گرفته و نویسندگان آن را که به ملت آلمان اهانت می‌کردند روانه چوبه‌دار کند با فلسفه‌های غلط از آنان جانبداری می‌کردند و به فکرشان نمی‌رسید که وقتی احساسات آتشین سرکوب گردید در موقع لزوم بیدار کردن این احساس کار دشواری است.

من هم اگر چه در آن زمان خیلی جوان و ناآزموده بودم از این انتقادات بی‌جا خوشم نمی‌آمد و معتقد بودم هر چه روحیه سربازان قوی‌تر باشد پیروزی آنان نزدیک‌تر خواهد شد.

مسئله دوم که مرا سخت خشمناک می‌ساخت روش ناپسندی بود که در معامله با مارکسیست‌ها پیش گرفته بودند یعنی نقش آن‌ها برای ناتوان ساختن مارکسیست به این طریق بود که با سمت بی‌اعتنائی به مبارزه می‌پرداختند و به آن‌ها وانمود می‌کردند که ما از این فلسفه جدید چیزی درک نکرده‌ایم و به نظرمان می‌رسید اگر بین احزاب اتحاد و ائتلاف اتخاذ کنند به این وسیله می‌توانند مارکسیست را سرکوب یا مضحک‌تر از همه آن‌ها را به راه راست هدایت نمایند.

رفتار آن‌ها در مقابل مارکسیست جنبه سازش و دمکراسی داشت، دموکراسی و سازش با عقیده‌ای که اساس آن برای واژگون ساختن دولت‌ها پایه‌گذاری شده است.

اما آنها غافل بودند زیرا در این ماجرا سروکارشان با یک حزب ساده نبود بلکه با



فلسفه حزب انسانی رویه رو بودند که اگر به طوری که باید از آن جلوگیری نمی شد عواقب بسیار وخیمی به دنبال داشت.

اما هیچکس به این موضوع مهم توجه نمی کرد مانند این بود که زخمی مهلک در بدن جای گرفته و عدم توجه به آن میدانی برای پیشروی باز می کند و طولی نخواهد کشید که سراسر وجود انسانی را مورد تهدید قرار خواهد داد.

این فلسفه در همان روزهای اول در دانشجویان و دانشگاه ها رخنه کرد و چندی بعد رجال عالی رتبه و کارمندان درجه اول در حالی که از وضع اجتماعی در فشار بودند برای وقت گذرانی کتاب هائی به دست می گرفتند و چیزی از آن می آموختند که هنوز در بین دانشجویان انتشار داشت بنابراین امکان داشت خرابی اساسی از این طرف متوجه آلمان شود و کار به جایی می رسید که در مؤسسات بزرگ کارگری نیز تا جایی که ممکن بود افکار کارگران را متزلزل می ساخت. با وصف این حال نمی توان پذیرفت که در ابتدای ماه اوت ۱۹۱۴ کارگران آلمان به طور کامل با این فلسفه آشنا شده بودند زیرا در آن روزها کارگران آلمانی خیلی هوشیار بودند و تا جایی که امکان داشت از نزدیک شدن به این طاعون مهلک پرهیز می کردند، در غیر این صورت اگر کارگر آلمان قبل از جنگ در چنگال مارکسیست گرفتار شده بود حاضر نمی شد از جنگ استقبال نماید پس خیلی احمقانه است که فکر کنیم در آن زمان فلسفه مارکسیست در اجتماع آلمانی نفوذ کرده باشد و این خود دلیل آشکاری بود که تا آن زمان هیچیک از رهبران دستگاه دولتی به طوری که باید به این طاعون مبتلا نشده بودند.

مارکسیست حقیقی که هدف اساسی آن خرابی اوضاع تمام کشورهای غیر یهودی بود در ماه های اول سال ۱۹۱۴ قیافه زشت خود را نشان داد. کارگرانی که در آلمان در دام آنان افتادند ناگهان پشیمان شده و چون آوازه جنگ بلند شد این افکار را به دور انداختند و چنان که دیدیم آمادگی خود را برای شرکت در جنگ اعلام نمودند.

در فاصله چند روز وضع مارکسیست ها دگرگون شد و دودهای گول زننده این فلسفه جدید به دست بادهای حوادث سپرده شده. ناگهان قشرهای فشرده رهبران



یهودی خود را تنها دیدند به طوری که کوچکترین اثری از آنچه که در سر راه مردم پاشیده بودند باقی نماند، زیرا در آن روزها وضع کارگران بسیار حساس بود و به هیچ چیز غیر از دفاع از کشور فکر نمی‌کردند و روسا و رهبران هم وقتی با عدم استقبال توده مردم روبه‌رو شدند خود را به راه دیگر زده و در ظاهر امر خود را راضی نشان دادند.

این زمان فرصت بسیار مناسبی بود که جلو این دستگاه مخوف و پروپاگاندهای یهودی گرفته شود و می‌توانستند این گروه را که افکار مردم را خراب می‌کند به دادگاه به کشانند.

اما این کار را نکردند و نتیجه آن شد که بعدها خواهید دید در اوائل سال ۱۹۱۴ تبلیغات یهودیان بی‌نتیجه ماند و نتوانستند گروه کارگران را تحت نفوذ خود بگیرند و چند هفته بعد امریکائیان دخالت نمودند و با فریاد برادر دوستی کارگران را به جنگ تشویق نمودند. این وظیفه فرمانداران آلمان بود که وقتی می‌دیدند افکار ناسیونالیستی در کارگران به شکل دیگر شروع به فعالیت کرده می‌بایست با دسایس سیاسی دشمنان ملت را پراکنده سازند اما آن‌ها به هیچوجه خطر را تشخیص ندادند و در حالی که در جلو جبهه عده‌ای سقوط می‌نمودند مزدوران یهودی در عقب جبهه مشغول فعالیت‌های منفی بودند.

امپراطوری آلمان به جای تمام این کارها دست دوستی به سوی جنایتکاران قدیم دراز کرد و در برابر مهلک‌ترین دشمنان خویش چنان قیافه دوستانه‌ای از خود نشان داد که آن‌ها به سهولت تمام اعمال مخفیانه خود را دنبال نمودند.

همه ما خطر را می‌دیدیم ولی متوجه نتایج آن نبودیم و حالت مسخ‌شدگان را داشتیم که در دنیائی از اسرار و عجایب فرو رفته‌ایم.

در آن وقت دیگر چه می‌توانستند بکنند؟ هیچ... آیا امکان داشت گردانندگان دستگاه را به زندان انداخته یا به وسیله محکومیت‌ها ملت را از سرنوشتی که در انتظارشان بود نجات دهند.

دیگر کار مشکلی بود، با این حال اگر در آن وقت هم شدت عمل به کار می‌رفت شاید می‌توانستند این فساد را ریشه‌کن کنند یا ممکن بود این حزب را به وسیله



پارلمان غیرقانونی اعلام کنند اما تمام این تدابیر در آن بحران شدید بی نتیجه می ماند زیرا در دستگاه های دولتی این همه قدرت وجود نداشت که بتوانند یک چنین رستاخیز بزرگ را واژگون سازند.

گاهی هم این سؤال پیش می آید که با زور و سرنیزه ممکن است این فلسفه را درهم ریخت ولی در کجا دیده شده است که کسی بتواند با خشونت و سرنیزه عقیده ای را متزلزل سازد.

من هم که مانند سایرین از این پیش آمد مضطرب و نگران بودم این فکر را می کردم اما یقین داشتم که با وسائل عادی امکان نداشت در یک چنین محیط درهم که عقاید و افکار به هم ریخته شده اقدام به عملی کرد که مشابه آن در سایر کشورها هم مواجه با شکست شده است.

فرمول کلی در این مورد به قرار ذیل است:

افکار و عقاید فلسفی و هم چنین نهضت های مذهبی چه درست باشند یا نادرست پس از این که مدتی از پیدایش آن گذشت ریشه کن کردن آن به وسیله قوای نظامی با وسائل مشابه آن امکان پذیر نیست زیرا ابدال مقدس چون قطرات خونی است که در عروق و اعصاب و نسوج آدمی جای می گیرد و خارج کردن آن از گوشت و اعصاب ممکن نیست مگر به یک شرط... مگر این که این نیروی نظامی در خدمت یک فلسفه و عقیده جدید نفوذ کند و از آن چیز دیگری بسازد.

استفاده از نیروی نظامی بدون نیروی معنوی که بر روی قلب استوار نباشد نمی تواند از پیشرفت فکر فلسفی دیگر جلوگیری کند و این کار هم از عهده دولتی بر می آید که با قدرت کامل مسلط بر امور باشد.

تازه اشکال کار در این جا است که هر وقت عقاید و نظریات فلسفی و مذهبی در قلب ها جایگیر شد زجر و شکنجه خود مانند تبلیغات بزرگ آن را وسعت می دهد. تجربه نشان داده است هرگونه عقیده که با مخالفت سخت روبرو شود هواخواه بیشتر پیدا می کند و گاهی شکنجه ها برای پیشرفت آن موثر است و بر تعداد طرفداران آن افزوده می گردد. به طور استثنای ممکن است وقتی اکثریت به مخالفت برخیزد طرفدارانش بیشتر شوند.



به همین دلیل است که در مورد پیشروی این قبیل عقاید وقتی که هنوز کودک نوزادی است باید برای ریشه کن کردن آن به کار افتاد و اگر مدتی بگذرد این کار امکان پذیر نیست.

معمولاً هر وقت خواسته اند یک عقیده غیرمذهبی را از بین ببرند مواجه با اشکال زیاد شده اند و گاهی خود به دام آن افتاده اند.

اولین نیروی مقاومت توسل به اسلحه است که اگر تنها باشد باید با احتیاط پیشروی کنند و آن هم مربوط به بکار بردن اسلوب های مشابهی است که بتوانند افکار عمومی را متزلزل سازد اما وقتی به زور به صورت ضعیف کشی در آمد قهراً حس ترحم را جلب می کند در این صورت نه تنها عقیده ای را که خواسته اند از بین ببرند جان تازه ای می گیرد بلکه در هر بار که افراد آن تحت شکنجه قرار می گیرند توجه مردم به سوی آن ها جلب می شود.

این حالت ترحم دارای آثار و نتایج نامساعدی است یعنی از یک طرف مردم نسبت به آن ها دلسوزی می کنند و گاهی هم به حمایتشان برمی خیزند و از طرف دیگر قاطبه ملت نسبت به این اعمال ناروا بدبین شده نفرت عمومی بر علیه آنان تحریک می شود و چون این حزب در افکار عمومی به صورت یک مظلوم جلوه گر شده سخنرانان زبردست آنان برای دفاع از خود، توجه مردم را به سوی خود جلب نموده و در نتیجه عده ای زیاد به حمایت آن ها قیام خواهند کرد.

اما در فسادهای تدریجی و منظم و تبلیغات دامنه دار و اصولی ممکن است تا اندازه ای جلوگیری کرد ولی همین فرصت های زیاد هم وسیله ای برای انتشار عقیده است و به مرور زمان به شکل عقاید مذهبی با این ترتیب پیش رفته اند معهذاً در این خصوص مطالب دیگر می توان اضافه کرد و گفت هر نوع عقیده فلسفی چه مذهبی یا سیاسی باشد (گاهی تفکیک آن ها مشکل است) مبارزه منفی با آن زیان آور است و بایستی در برابر آن یک عقیده قوی تر بوجود آورد تا بتواند پایه های آن را سست و از طرفدارانش بکاهد زیرا اکثر آن ها حالت دفاعی به خود گرفته اند پس نباید سر و صدای زیاد راه انداخت زیرا سر و صدای زیاد خود به منزله یک نوع تبلیغات منفی است.



پس نتیجه تمام این مباحث شامل یک فورمول کلی است که: هر نوع اقدام و فعالیت به منظور مبارزه با یک سیستم معنوی به وسیله نیروی جبری دچار شکست خواهد شد، مگر این که در مقابل آن یک عقیده و فورمول معنوی قوی تری عرضه شود. همیشه در مبارزات متقابل بین دو عقیده فلسفی معمولاً سلاح خشونت و زور در حالی که عقیده دیگری را در برابر آن عرضه می‌کند ممکن است برای عقیده‌ای که خود پشتیبان آن می‌باشد مفید واقع شود.

به همین دلیل است که تاکنون هرگونه مبارزه بر علیه مارکسیست دچار شکست شده و این دلیل قاطعی است که به وسیله آن قانونگذار بی‌شماری در برابر سوسیالیسم‌ها موجبات مبارزات شدیدی را فراهم ساخت زیرا دو عقیده در برابر هم قرار گرفته بودند ولی سکوی پرتاب یک عقیده فلسفی را در اختیار نداشت که بتواند با سوسیالیسم مبارزه کند و چون فاقد عقیده قوی تری بودند مجبور شدند در برابر سوسیالیسم دست به محاکمه متفرق بزنند و توسل به این راه را سوسیالیست‌ها به آن‌ها نشان داده بودند و صدر اعظم آهنین اراده چون راه چاره را از هر طرف مسدود یافت سرنوشت نبرد با مارکسیست‌ها را به دست دموکراسی بورژوازی سپرد و تقریباً مانند این بود که کسی بیاید نگاهداری گیاهان را به عهده حیوانات گیاهخوار بگذارد.

بالاخره تمام این‌ها به دلیل فقدان یک عقیده فلسفی در مقابل مارکسیست بود و به همین جهت نتیجه‌ای که از آن گرفته شد کاملاً منفی بود.

آیا در جریان جنگ جهانی و در ابتدای آن اوضاع و احوال برخلاف این‌ها بود، بدبختانه باید گفت خیر.

من هم مانند سایرین در این مسائل فکر می‌کردم و هر چه بیشتر عمیق می‌شدم می‌دیدم که دولت حاضر نیست روش خود را در مقابل حزب سوسیال دموکرات که خودش در مقابل مارکسیست فاقد یک عقیده فلسفی بود تغییر بدهد زیرا این حزب چون فلسفه‌ای در اختیار نداشت خیلی زود به دام مارکسیست افتاد.

آیا برای از بین بردن مارکسیست چه اسلحه‌ای به دست ملت داده بودند؟ در آن روزها هیچ نوع جنبش‌های فلسفی وجود نداشت که بتواند ملت سرگردان



را به آن مشغول کند بنابراین کاملاً خارج از منطق و فکر جنون‌آمیزی است که تصور شود یک مرد متعصب بین‌المللی دست از مبارزه طبقاتی برداشته و بخواهد به طور مستقیم در یک حزب بورژوازی که به ضرر او رأی می‌دهد وارد شود.

از طرف دیگر چون حزب سوسیال دموکرات از احزاب بورژوازی تشکیل شده بود نمی‌توانست با طبقه کارگر کنار بیاید و در برابر آن مارکسیست آماده ایستاده بودند و از کارگران حمایت می‌کردند.

اگر مارکسیست هم نبود طبقه کارگر خود را همیشه از بورژوازی جدا می‌دانست. آن‌ها نمی‌توانستند با هم کنار بیایند و به تصورشان نمی‌رسید که ممکن است آن‌ها منافع کارگران را در نظر بگیرند پس فاتح اصلی در این نوع مبارزات عقیده‌ای است که تازه بوجود آمده و در ظاهر امر از طبقه پرولتاریا حمایت کند. با این حال در اوایل سال ۱۹۱۴ می‌توانستند برنامه‌ای علیه مارکسیست تنظیم نمایند، اما تردید و دودلی زمامداران به نفع مارکسیست‌ها تمام شد زیرا به طوری که اشاره کردم در مقابل آن‌ها چیزی برای جانشین کردن مورد اختلاف در اختیار نداشتند. قبل از جنگ عقاید من در اطراف این مسائل دور می‌زد و به همین جهت نتوانستم در یکی از احزاب موجود شرکت نمایم و اگر هم مایل می‌شدم در حزبی داخل شوم که برنامه آن مخالفت با حزب سوسیال دموکرات بود اولاً یک چنین حزب کاملاً ملی وجود نداشت و از آن گذشته به دلایل زیاد شرکت در هر حزب خالی از خطر نبود. گاهی پیش می‌آمد که افکار قلبی و نظریات خصوصی خود را در اختیار دوستان صمیمی خود می‌گذاختم اما غالب آن‌ها تعصب زیاد داشتند و حاضر نبودند نظریات مرا قبول کنند و به من اعتراض می‌کردند که اگر دارای یک نظریه سیاسی هستم برای چه در یکی از احزاب وابسته شرکت نمی‌کنم.

اما من خود را برتر از این‌ها می‌دانستم و غالباً در محضر دوستان گفته بودم که بعد از جنگ باید به عنوان سخنران در دسته خودمان نقشی را به عهده بگیرم. آری این تصمیم در قلب من باقی بود.



فصل پنجم

تبلیغات جنگ

در ضمن این که حوادث سیاسی را بررسی می‌کردم مسئله مهم تبلیغات سیاسی توجه مرا بیش از هر چیز به خود جلب می‌کرد و آن را مهمترین وسیله برای پیشرفت امور سیاسی می‌دانستم و حزب سوسیال دموکرات از احزاب پرکار و فعالی بود که از این راه برای پیشرفت مقاصد خود در هر موقع استفاده می‌کرد. از این رهگذر برای من اطمینان حاصل شد که دستگاه تبلیغاتی در هر مورد نقشی را بازی می‌کند که قدرت‌های نظامی کمتر در آن توفیق می‌یابند ولی به طوری که مشاهده شد تاکنون بورژواها از این وسیله استفاده نکرده‌اند و تنها جنبش‌های سیاسی حزب مسیحی سوسیال در سال‌های اخیر موفق شد بعضی از اوقات این وسیله را به عنوان یک اسلحه قوی مورد استفاده قرار دهد. اما در دوران جنگ برای اولین بار به دست سیاستمداران نتایج بزرگی از این کار گرفتند.

روی هم رفته باید دانست استفاده از دستگاه تبلیغاتی دارای شرایط مخصوص



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

است که بدون در نظر گرفتن آن نتایج مطلوب به دست نمی آید. در آلمان وضع تبلیغات مشکل دیگری داشت و اگر کسی از من بپرسد که آیا در این کشور هم از وسیله تبلیغات استفاده می کردند باید بگویم که خیر زیرا استفاده از این وسیله در آلمان به قدری سرسری و بی پایه بود که گاهی از اوقات به جای این که مفید واقع شود به ضرر دستگاه تمام می شد. این موضوع به قدری در آلمان پیش پا افتاده و ناچیز تلقی می شد که زمامداران گاهی از خود می پرسیدند:

چگونه ممکن است تبلیغات بتواند هدف مهمی را تعقیب نماید؟ راست است اگر تبلیغات وسیله ای باشد بایستی بتواند مقصدی را هدف قرار دهد بنابراین لازم است که شکل آن منطبق با مقصدی باشد که از آن می خواهند بهره برداری کنند.

پروپاگاندا در تمام دوره جنگ وسیله ای برای رسیدن به هدف بود اما آن نوع تبلیغات که در آلمان از آن استفاده می کردند به هیچ وجه نمی توانست قوای ارتش را به مقصد نزدیک کند.

همه می گفتند سلاح خوفناک همیشه اثرش بیشتر از پروپاگاندا است و اگر دولتی از لحاظ سلاح جنگی نیرومند باشد ضرورت نخواهد داشت که از تبلیغات و دروغ پردازی استفاده کند. این درست است و کسی ایراد نمی گیرد که قدرت اسلحه جنگی می تواند همه کاری انجام دهد اما چه کسی انکار می کند که پروپاگاندهای نظامی بهتر از داشتن اسلحه می تواند سرباز را تقویت کند.

موضوع دوم که اهمیت بیشتر داشت این بود که آیا پروپاگاندا به چه طریق و خطاب به چه کسانی باید باشد و آیا این وسیله برای طبقه روشن فکر مفید است یا برای توده ملت که البته هر دو طبقه می توانند از آن استفاده نمایند یعنی رجال روشن فکر و کسانی که با علوم و صنایع سر و کار دارند پروپاگاندا برای آنها باید دارای جنبه علمی باشد تا بتوانند آنها را متقاعد سازد ولی به طوری که دیده شده به طور مثال آگهی ها که یکی از مستقیم ترین وسیله پروپاگاندا محسوب می شود به قدری ساده و غیر علمی و عاری از استدلال منطقی است که نمی توان آن را در



ردیف هنر پروپاگاندا قرار داد.

آگهی‌ها باید طوری باشد که از حیث مطالب و رنگ آمیزی طرف مقابل را به خود جلب نماید مثلاً آن‌ها که آگهی‌هایی که برای یک نمایشگاه می‌دهند مقصودی غیر از معرفی کالای خود ندارند اما این معرفی تابع یک سلسله اصول علمی است که در چند کلام و عبارت برجسته بایستی امتیازات، نوع کالا و طرز استفاده از آن به طور کامل شرح داده شود.

آگهی‌کننده باید طرز فکر مشتریان را مطالعه کند، به نیازمندی‌های آنان آشنا باشد و بداند تاکنون چه کالای دیگر و در چه شرائط به او عرضه کرده‌اند. داشتن تمام این شرائط لازم است.

در مورد آگهی‌های غلط که چندی بعد خلاف آن ثابت شود علاوه بر این که اعتماد مردم را سلب می‌کند ارزش خود را نیز از دست خواهد داد.

در مورد تبلیغات سیاسی نیز مراعات این شرائط لازم است فن پروپاگاندا تابع اصولی است که باید محیط خود را بشناسد اطراف و جوانب و طرز کار را در نظر بگیرد. به طور مثال این درست نیست که در تبلیغات سیاسی دشمن را به مسخره بگیرند و او را در نظر سرباز کوچک و حقیر جلوه دهند. اتفاقاً روزنامه‌های آلمان و اتریش بیشتر از این راه استفاده می‌کردند و در واقع مانند بلندگوی فریب دهنده‌ای بود که سربازان را در میدان جنگ گمراه می‌ساخت.

این کار کاملاً بیهوده بود زیرا وقتی چیزی را می‌خواهد باید پشت به دشمن خود عقیده خاصی داشته باشد و برخلاف این دستور نسبت به میزان نیروی مقاومت دشمن فریب می‌خورد و به جای این که تمام قوای خود را صرف از بین بردن او بکند چون چیزی از آن نمی‌داند دشمن در نظرش ناچیز شده و جرأت و جسارت اولیه او به سستی و بی‌قیدی تبدیل می‌شود. برخلاف آن پروپاگاندهای انگلیس‌ها و امریکائی‌ها بیشتر جنبه علمی یا تاریخی داشت به طور مثال برای این که آلمان را کوچک نشان دهند در پروپاگاندهای خود مردم آلمان را مانند قبایل هون قدیم معرفی می‌کردند و با این تبلیغات طبعاً وحشت جنگ برای سربازان بیشتر می‌شد و طوری در نزد آن‌ها مجسم شده بود که سربازان از شنیدن نام آلمان بر خود



می لرزیدند این کار هم درست نبود زیرا سربازان رژی لازم را از دست می داد و نفرتی شدید از آلمان در دلش باقی می ماند. به طوری که سرباز آمریکائی چنان وحشت زده شده بود که از شنیدن نام وحشیان آلمانی می لرزید و به تصورش می رسید که با این اسلحه های عادی نمی تواند با آلمان ها روبرو شود.

آلمان ها هم کوچکترین اطلاع از وضع دشمن نداشتند زیرا در تبلیغات جنگ به قدری داستان ها و افسانه های دور از حقیقت شنیده بودند که نمی توانستند قضاوت کنند و شاید علت بیشتر شکست آلمان ها در جبهه ها همین موضوع بود که از وضع دشمن بی خبر بودند و آنچه را هم که می شنیدند برخلاف حقیقت بود و همیشه با چشم بسته و بدون اطلاع تحت فرماندهی یک دیسیپلین جابراجه جلو می رفت و طبعاً چون آمادگی کامل نداشت در برخورد با مشکلات عاجز می ماند و مجبور به عقب نشینی می شد.

بنابراین طریقه ای که آلمان ها در پروپاگاندا پیش گرفته بودند کاملاً نادرست و خلاف قانون بود و از این راه مخصوصاً در ابتدای جنگ در بعضی جبهه ها مرتکب اشتباهاتی شدند که جبران پذیر نبود.

از نظر دیگر هدف پروپاگاندا باید قطعی و مثبت باشد و با وسائلی که در دست دارند لازم است طرز تفکر افراد دشمن و نحوه حملات دسته جمعی و میزان خونسردی و نیروی مقاومت آنان را در اختیار واحدها بگذارند تا هر کدام بتوانند با یک حساب درست به طرف دشمن حمله نمایند، اما گاهی هم پیش می آید که فرماندهی به طور عمد از افشای بعضی حقایق خودداری می کند و این عمل بدان جهت است که تا سر حد امکان بایستی مراعات نمایند تا دشمن نتواند از اخبار درست و حقایق روشن سوء استفاده نماید.

این هم اشتباه بزرگی بود که دولت های متفق نمی توانستند آلمان را به تنهایی مسئول این جنگ بدانند در حالی که اگر این تبلیغات بر اساس واقع بود رقبای آلمان در این جنگ گناه بیشتری داشتند زیرا آن ها در طول سال های اخیر قبل از جنگ عملاً با سیاست حفظ صلح آلمان مخالف بودند اما دستگاه تبلیغات دشمن به قدری قوی بود که دورافتاده ترین مردم جهان هنوز هم آلمان را مقصر اصلی به



حساب می‌آورند.

این تبلیغات چندان هم بی‌اثر نماند و مردم که از حيله‌های سیاسی بی‌خبر بودند هدف این تبلیغات قرار گرفته و کار به جایی رسید که سربازان در جبهه جنگ آلمان را مقصر شمرده و اکثریت مردم نسبت به زمامداران کشور و نحوه سیاست آن‌ها بدبین شدند. صفوف فشرده مردم در هم شکست و حالت عدم رضایت بین آن‌ها محسوس شد و به طور یقین اولیای امور را عامل اصلی بدبختی‌های خود تصور کردند.

میزان تأثیرات این پروپاگانداها قابل توجه است به طوری که بعد از گذشت چهار سال دشمن خود را در برابر مردم به طوری مظلوم نشان داد که همه مطمئن شدند حق با آن‌ها بوده و اگر آلمان در این جنگ پیشقدم نمی‌شد این همه سیه‌روزی‌ها برای ملت آلمان پیش نمی‌آمد. برای زمامداران آلمان هم ثابت شد که پیشرفت قوای دشمن و در هم شکسته شدن قوای آلمان در نتیجه بدی دستگاه تبلیغات خودشان بود که به مرور زمان روحیه افراد نظامی را در هم شکست، اما در انگلستان از شکست آلمان و پیشرفت نیروی تبلیغاتی نتیجه دیگری گرفتند و به دنیای متمدن آلمان را کشوری متجاوز معرفی نمودند و به خوبی از عهده این کار برآمدند. نتیجه این شکست معنوی برای آلمان آن بود که از یک لقمه نان خشک که برای سد جوع خود داشت محروم شد، معه‌ذا زمامداران احمق آن روز نمی‌خواستند در این ماجرای حیاتی کوچکترین سهو و اشتباه را به گردن بگیرند. در هر حال هر چه بود آن‌ها بازی را باختند و نتیجه‌اش برای آلمان صفر بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل ششم

انقلاب

پروپاگاندا دشمن بر علیه آلمان از سال ۱۹۱۵ آغاز شده بود و از سال ۱۹۱۶ شدت یافت و در آغاز سال ۱۹۱۸ طوفان عجیبی بر علیه آلمان برپا کرد بنابراین دشمن انتظار داشت که قدم به قدم از این حربه معنوی خود استفاده نماید و بهترین اثر این پروپاگانداها این بود که طرز فکر آلمانها عوض شد و به دلخواه دشمن فکر می کردند و همین سستی و سوزش موجبات شکست قطعی آلمان را فراهم ساخت. عکس العمل آلمان در برابر این ضربه کاملاً منفی بود. این طبیعی است که همیشه افراد مسلح به جای پای فرماندهان خود قدم برمی دارند و هر چه پایه های اراده فرماندهان سست می شد این تزلزل در وضع روحی سربازان راه می یافت خصوصاً این که در اواخر سال از حیث مهمات جنگی در تنگنا بودند و نمی توانستند با این سستی و تزلزل در حالی که اسلحه کافی ندارند به جنگ ادامه دهند.

از آن گذشته اشتباه بزرگی بود که اجازه می دادند در یک چنین موقع حساس



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تزلزل و انحطاط در استقامت سربازان راه پیدا کند.

این سستی و تزلزل در داخله کشور چه تأثیراتی داشت؟

در اواسط تابستان ۱۹۱۸ پس از تخلیه ساحل جنوبی مارن مطبوعات آلمان چنان ناشیانه بر علیه خودش بنای سم‌پاشی گذاشت که من در آن حال که یک سرباز ساده بودم حدس می‌زدم این نوع تبلیغات نامساعد موجبات بدبختی و سیه‌روزی آلمان را فراهم می‌کند.

من در این مورد از خود می‌پرسیدم وقتی که ما در چهاردهم ماه به طور ناگهانی با حمله‌های برق‌آسا وارد خاک فرانسه شدیم کشور فرانسه در مقابل این پیش‌آمد ناگهانی چه عکس‌العملی نشان داد.

ایتالیا در روزهایی که در جبهه ایزونفر، با شکست روبرو شد چه اثر می‌کرد؟ و دو مرتبه فرانسه در ژوئیه سال ۱۹۱۷ وقتی دید قوای نظامی آلمان در برابر حمله‌های او عقب‌نشینی کرد و با این حال روز بعد آتشبارهای سنگین دشمن دروازه‌های پاریس را مورد تهدید قرار داد، در سربازان او چه روحیه‌ای ایجاد شد؟

برای هریک از کشورهای مهاجم یا مدافع مواردی پیش می‌آید که با شکست روبرو می‌شوند اما شرط آن است که در حال شکست و هزیمت سربازان دارای روحیه قوی را چه چیزی غیر از تبلیغات فراهم می‌کند بارها فکر می‌کردم اگر خداوند مرا در رأس کاری قرار می‌داد و به جای این مردان ناتوان که تکلیف زندگی خود را می‌دانند زمام امور را در دست داشتم و یا لاقلاً اختیار پرویاگاندهای جنگی را به دست من می‌دادند شاید سرنوشت جنگ آلمان غیر از این می‌شد که آنها فراهم کردند.

در آن ایام بود که سخت تحت تأثیر قرار گرفته و پیش خود فکر می‌کردم: آیا عاقبت این کشور که به دست مردمان نالایق اداره می‌شود به کجا خواهد رسید؟ اما افسوس که من یک فرد گمنام بودم، یک سرباز ساده و بی‌اهمیت که در بین ده میلیون سرباز دیگر پرسه می‌زدم. چاره‌ای غیر از سکوت نبود و به جای آن خود را وا می‌داشتم وظیفه‌ای را که برعهده دارم به انجام برسانم.





در تابستان ۱۹۱۵ اولین شب نامه‌های تبلیغاتی دشمن به دست مردم افتاد، محتویات این سخن پراکنی‌ها یکسان بود و با این که ظاهر آن باهم اختلاف داشت ولی در نفس امر نتیجه کلی آن یکی بود و به صورت برنامه‌های مرتب و مسلسل وار به گوش مردم می‌رساندند که فقر و گرسنگی در آلمان روز به روز زیاد می‌شود و طول جنگ به نفع آلمان نیست، و امید پیروزی آلمان بکلی از بین رفته است و با این دلیل ملت آلمان در داخل خود احتیاج به صلح دارد ولی میلیتاریسم امپراطوری آلمان اجازه نمی‌دهد صلح و آرامش در آلمان مستقر شود و دنیای امروز که تمام این مسائل را می‌داند این جنگ را به همان دلیل دنبال می‌کند و نبرد نه تنها بر علیه ملت آلمان نیست بلکه برای این است که شما گناهکار و جنایتکار جنگ را که امپراطور آلمان است به مردم معرفی نماید و تا این نتیجه به دست نیاید جنگ پایان نخواهد پذیرفت و به این دلیل تا وقتی که دشمن ملت آلمان که خود را طرفدار آزادی مردم می‌داند به کنار نرود مردم آلمان روی آزادی و صلح را نخواهند دید زیرا مردم آلمان باید به صراحت بدانند تا روزی که این برنامه‌ها علمی نشود متفقین به هیچ وجه اسلحه را به زمین نخواهند گذاشت.

برای این که این اعلامیه‌ها اثری مطبوع و مساعد داشته باشد در ضمن آن رونوشت‌های معمولی از کارها و اقدامات دولت را منتشر می‌ساختند در واقع با این اعلامیه‌ها ملت آلمان را مسخره کرده بودند اما مردم این اعلامیه‌ها را می‌خواندند و دولت اعلام می‌کرد که در ستاد ارتش مشغول رسیدگی به آن هستند و مدتی بعد همه چیز از خاطره‌ها می‌رفت تا این که بادهای حوادث اعلامیه‌های جدیدی را بین سربازان جبهه تقسیم می‌کرد و بیشتر از اوقات هواپیماهای دشمن بود که این اوراق را بین ملت آلمان پراکنده می‌ساخت.

در این قبیل پروپاگانداها یک موضوع اصلی قابل توجه بود به این معنا که تمام جبهه‌هایی که سربازان باویر دیده می‌شدند به کشور پروس و مسئله الحاق دو آلمان سم‌پاشی زیاد می‌شد و ضمن آن اشاره می‌کردند که نه تنها دولت پروس اولین عامل و مقصر جنگ شمرده می‌شود از طرف هیچیک از افراد نسبت به مردم باویر نظر



خوشی نداشتند و تا وقتی که این ملت آلت دست میلیتاریسم‌های پروسی هستند آتش جنگ خاموش نخواهد شد.

در سال ۱۹۱۵ کوشش دشمنان بر این بود تا جایی که ممکن است بین ملت‌های آلمان و پروس تفرقه و اختلاف بیندازند و نمی‌گذاشتند این فکر در مردم رسوخ کند که آلمان یا پروس یا باویر در اصل یکی هستند و اگر باهم اتفاق داشته باشند می‌توانند استقلال خود را حفظ کنند از این اختلاف نظر دشمنان نتیجه گرفتند و از آغاز سال ۱۹۱۴ در پروپاگاندهای خود بر علیه اتحاد آلمان بنای فعالیت گذاشتند. از آن گذشته نامه‌های خصوصی و گریه‌زاری‌ها و خواهش و تمناهای آن‌ها از سربازان در جبهه جنگ اثر فوق‌العاده‌ای داشت و معلوم نبود این نامه‌ها چه وقت و به دست چه کسانی نوشته می‌شود ولی در ظاهر امر معلوم بود نویسندگان این نامه‌ها غیر از ایجاد تزلزل در روحیه سربازان مقصودی نداشتند و در معنا مطالبی را که نمی‌توانستند به وسیله اعلامیه‌ها و نشریات به مردم برسانند نامه‌های خصوصی با امضاهای مجعول این وظیفه را انجام می‌داد و کارکنان دولت برای جلوگیری از این تبلیغات مسموم تنها کاری که کرد این بود که کسانی را به اتهامات مختلف گرفتار می‌ساخت و اعلامیه‌هایی در این خصوص منتشر می‌شد که کوچکترین اثری در اصل موضوع نداشت. در هر حال جبهه‌های جنگ همیشه با این سم‌پاشی‌ها مسموم می‌شد.

طریقه دیگر که از همه عجیب‌تر بود نامه‌های عاشقانه زن‌های مزدور به سربازان بود و خدا می‌داند همین نامه‌های مسموم به قیمت جان چند میلیون نفر در جبهه‌های جنگ تمام شده بود.

با این ترتیب در جریان سال ۱۹۱۶ به وسائل مختلف برای تزلزل خاطر سربازان اقداماتی به عمل می‌آمد در حالی که جوانان آلمانی با شکم گرسنه در مقابل هزاران بدبختی جان خود را از دست می‌دادند. خانواده‌های آن‌ها در شهرها گرفتار قحطی بودند در حالی که در تمام قسمت‌های جبهه وضع یکسان نبود و فرماندهان شب‌ها به می‌گساری مشغول بودند.

شاید این گزارشات تمام آن درست نبود ولی در اثر تغییری که به طور ناگهانی در



وضع من داده شد اختلاف زندگی افراد آلمان را با چشم خود مشاهده کردم در اواخر سال ۱۹۱۶ قسمت ما برای نبرد به ناحیه سم عازم شده. این نبرد برای ما وحشتناک‌ترین قسمت جنگ بود به طوری که خاطرات آن تا مدت چند سال برای من باقی ماند.

هفته‌های متمادی قوای آلمان در مقابل طوفان‌های شدید آتشبار دشمن مقاومت نمود گاهی وضع ساکت می‌شد اما دو مرتبه آغاز می‌گردید اما تا به آخر هیچ کدام حاضر نبودند تسلیم شوند.

در تاریخ هفتم اکتبر من زخمی شدم.

دو سال بود که میهن خود را ندیده بودم و در این مدت در شرایط بسیار سخت از بیمارستان اردوئی به قسمت دیگر منتقل شدم، از وضع قوای آلمان هیچ اطلاعی نداشتم. وقتی من در بیمارستان اردوئی که نمی‌دانستم مربوط به کدام قسمت است بستری شدم بعد از مدت‌ها صدای حرف زدن یک پرستار آلمانی را شنیدم که در کنار تخت من خوابیده بود.

بعد از دو سال شنیدن صدای یک آلمانی برای من مسرت فوق‌العاده‌ای داشت بالاخره قطاری که می‌بایست ما را به آلمان برساند به سر حد رسید، تمام سربازان محلی جوانان اهل بروکسل و لووان و لیتر بودند. بالاخره اولین منزل واقع در خاک آلمان را دیدیم و از مسرت فریاد کشیدیم.

در این مدت با این که بیمار بودم خیلی چیزها دیدم افسران و سربازان در این محل بهترین غذاها را می‌خوردند در حالی که وقتی ما در جبهه جنگ بودیم دو یا سه روز یک بار رنگ خوردنی را نمی‌دیدیم.

در اکتبر ۱۹۱۴ هنگامی که از سر حد برای جبهه جنگ عزیمت می‌کردیم از شوق و مسرت در تب و تاب بودیم اما اکنون که جنگ به پایان خود رسیده و سربازان از جبهه‌ها حرکت می‌کردند سکوت ملالت باری در همه جا حکمفرما بود. هر کس خوشحال بود که زنده مانده و باز هم یکبار دیگر خاک وطن را مشاهده می‌کند اما در باطن امر این طور نبود که کسانی که به شرافت سربازی احترام می‌گذاشتند در مقابل این شکست که با دست خالی برمی‌گشتند شرمسار بودند.



تقریباً یک سال بعد از روزی که به جبهه جنگ رفته بودم در یکی از بیمارستان‌های نزدیک برلن بستری شدم چه تغییراتی در این شهر مشاهده می‌کردم، گودال‌ها و خرابه‌های جنگ سم از جلوی نظرم می‌گذشت وضعی که در جبهه جنگ دیده بودم در این جا کاملاً مخالف آن بود، چیزهایی در این نقطه می‌شنیدم که در جبهه جنگ اثری از آن دیده نمی‌شد، همه شادمان بودند که جنگ خاتمه یافته و کسی نبود که از شکست آلمان متأثر شده باشد.

همه خوشحال بودند که زخمی شده و آن‌ها را به بیمارستان انتقال داده‌اند این‌ها همان سربازانی بودند که در موقع اعزام به جبهه از خود اشتیاق زیاد نشان می‌دادند اما امروز به قدری عوض شده بودند که بستری شدن در بیمارستان را به نبرد و گرسنگی در میدان جنگ ترجیح می‌دادند. زخمی شدن برای سربازان یک نوع رهایی از جنگ و تحمل گرسنگی بود.

نمی‌دانم چه کسی توانسته بود تا این حد روحیه سرباز آلمانی را تغییر دهد. پروپاگاندهای دشمن که به نفع خود تبلیغ می‌کردند.

وقتی سالم‌تر شدم و توانستم راه بروم باکسب اجازه عازم برلن شدم. آنچه را که در برلن دیدم مشاهده آن برای یک فرد آلمانی طاقت‌فرسا بود، فحطی و گرسنگی همه جا وجود داشت، جمعیت کثیر شهر از گرسنگی رنج می‌کشیدند، ناراحتی‌های مردم به قدری بود که امکان داشت یک نیروی داخلی آخرین نیروئی را که باقی مانده نابود سازد.

در بسیاری از مراکز که سربازان قدم می‌گذاشتند بدبختی و گرسنگی همان بود که در بیمارستان دیده بودم.

وضع مونیخ هزار بار بدتر از این شهر بود.

وقتی بعد از بهبودی از بیمارستان خارج شده و به سوی مونیخ حرکت کردم مثل این بود که این شهر را نمی‌شناسم، بدبختی و فقر و ناراحتی و اضطراب و بدتر از همه بیماری‌های زیاد سرتاسر شهر را فرا گرفته بود.

در گردان‌های خارج از جبهه جنگ وضع روحی سربازان به قدری خراب بود که کسی انتظار آن را نداشت.



به این بدبختی باید اضافه کرد که سازمان‌های ارتش به قدری خراب بود که امید نمی‌رفت بتوانند عده بسیار قلیلی برای کمک به جبهه‌های جنگ اعزام دارند و سربازانی که از جبهه برمی‌گشتند به جای این که لااقل وضعی بهتر از میدان جنگ داشته باشند افسران و درجه‌دارانی از آنان پذیرائی می‌کردند که از فنون جنگی بکلی عاری بودند به طوری که حتی قادر نبودند سربازان جدید را تحت تعلیم قرار دهند.

سربازان و افسران قدیمی که از جنگ برگشته یا نظر به بعضی مصالح جای آن‌ها را عوض کرده بودند به جای این که برای تعلیم سربازان جدید از آنان که جبهه جنگ را دیده بودند استفاده نمایند این سربازان را به بیگاری و کارهای کوچک می‌فرستادند و به جای آن سربازان و افسران ناآزموده به تعلیم و راهنمایی نقرات جدید مامور می‌شدند.

از نظر اقتصادی هم وضع کاملاً نامساعد بود. یهودیان به کارهای مهم گماشته شده و به معنای روشن‌تر تار عنکبوت با قدرت تمام مردم آلمان را تحت اختیار خود گرفته بود.

در آن روزها صحبت بر سر آن بود که بایستی سرمایه‌های ملی به نفع جنگ در یک نقطه تمرکز داده شود به طریقی که در زمستان سال ۱۹۱۷ - ۱۹۱۶ تقریباً مجموع محصولات اقتصادی آلمان به طور کامل تحت کنترل یهودیان قرار گرفته بود اما معلوم نبود ملت از چه کسی متنفر است.

من در آن حال مواجه با یکی از بازی‌های تقدیر شدم که اگر این حادثه واقع نشده بود شاید وضع داخلی بحران شدیدتری پیدا می‌کرد. در حالی که یهودیان اکثر ملت را تحت اختیار گرفته و آن‌ها را به اطاعت از خود وا می‌داشتند مردم را بر علیه پروسی‌ها هم تحریک می‌کردند به طوری که من اطلاع داشتم این تبلیغات سوء در جبهه جنگ پیشرفت زیاد نداشت و هیچ کس نمی‌خواست درک کند که شکست و پراکندگی پروس نمی‌توانست برای تقویت قوای باویر مفید شود، بلکه بر عکس یکی از این‌ها بر اثر سقوط خود دیگری را خواه‌ناخواه به سوی نابودی می‌کشاند. این فعالیت‌های منفی مرا به شدت تمام متأثر می‌ساخت در این اقدامات سریع به



نظرم می‌رسید غیر از دست یهودی دست دیگری کار نمی‌کند زیرا آن‌ها در نظر داشتند ملت آلمان را به طوری گیج کننده که وسایل نابودی آلمان زودتر فراهم شود. در مدتی که پروس و باویر باهم می‌جنگیدند بر حسب ظاهر برای هر کدام وسیله‌ای جهت تقویت خود پیشنهاد می‌کردند به این معنی در زمانی که پروس‌ها و باویر به جان یکدیگر افتاده بودند یهودیان در طرف دیگر موجبات یک انقلاب داخلی را فراهم می‌ساختند و در عین حال پروس و باویر را باهم متلاشی می‌کردند. در تاریخ ۱۹۱۷ دو مرتبه به قسمت خودم اعزام شدم زیرا اگر در آنجا می‌ماندم چون طاقت مشاهده این کارشکنی‌ها را نداشتم احتمال داشت دیوانگی دیگری به سرم بزند که بعدها مرا از سایر کارهای مهم باز دارد.

در اواخر سال ۱۹۱۷ ارتش آلمان از لحاظ تقویت روحی خیلی جلو رفته بودند. تمام افراد ارتش شکست قوای روس را وسیله تجدید قوای خود قرار داده و به پیروزی بیشتر امیدوار بودند. با وجود تمام این حوادث آلمان‌ها به قدری برای به دست آوردن پیروزی اطمینان داشتند که همین امیدواری و اطمینان بر درجه شهادت و گستاخی آنان در میدان‌های جنگ می‌افزود.

دو مرتبه صدای شادی از هر طرف بلند شد. کلاغ‌های بدبختی را که همیشه برفراز سر خود در پرواز می‌دیدند حالا این تصور برای آن‌ها کمتر شده و دو مرتبه آینده خوبی برای کشور خود پیش‌بینی می‌کردند.

از طرف دیگر شکست و عقب‌نشینی ایتالیا در پائیز سال ۱۹۱۷ اثر مطلوبی داشت و در حقیقت در این پیروزی ایجاد شکاف در جبهه‌ها غیر از جبهه روسی آسان‌تر به نظر می‌رسید.

سیل یک ایمان و امیدواری جدید در قلب‌های هزاران سرباز آلمانی جریان یافت و با نهایت بی‌صبری انتظار رسیدن بهار سال ۱۹۱۸ را داشتند. در مقابل آن وضع دشمن بهم خورده بود. در این زمستان خیال مردم از سال‌های گذشته راحت‌تر بود اما این حالت آرامش قبل از طوفان بود.

جبهه جنگ آخرین مقدمات حمله قطعی را فراهم می‌ساخت، نقل و انتقال‌های



مداوم گروه‌های مسلح و تجهیزات جنگی به طرف جبهه غرب کشیده می‌شد و افراد مسلح هر روز دستورات جدیدی برای آغاز این حمله دریافت می‌داشت. در این موقع بود که آخرین حيله جنگی مقدمات شکست آلمان را فراهم ساخت.

آلمان نبايستی که پیروز شود، در آخر ساعت هنگامی که گمان می‌رفت پرچم آلمان تاج پیروزی را بر سر خواهد زد حيله‌ای از طرف دشمن بکار برده شد که به خوبی می‌توانست حمله فصل بهار آلمان را خنثی ساخته و پیروزی او را امکان‌ناپذیر سازد.

اعتصاب تجهیزات آغاز گردید.

اگر می‌توانستند از فرستادن تجهیزات جلوگیری نمایند جبهه غرب خواه ناخواه در هم شکسته می‌شد و این پیروزی جای خود را به یک شکست و عقب‌نشینی وحشیانه می‌داد.

صحبت بر سر این بود که اگر تجهیزات کامل هم نرسد بایستی در فاصله یک هفته از این طرف شکافی ایجاد شود، حملات دشمن در این طرف به طور متناوب بود، متحدین می‌توانستند از محاصره خود را نجات دهند اما قوای مهم بین‌المللی اختیار قوای آلمان را در دست داشت.

دلایل زیادی موجود بود که دشمن می‌توانست از این طرف بر آلمان پیروز شود یا لاقلاً از پیروزی آلمان جلوگیری کند. خرابی اوضاع اقتصادی ملی برای به دست آوردن اقتصاد بین‌المللی، نقشه و هدفی که زمانداران احمق آلمانی برای پیشروی ایدالی خود در نظر گرفته بودند و بی‌غیرتی و سستی اعمال دسته دیگر خود به خود این شکست را فراهم ساخت. با این حال نرسیدن تجهیزات کافی می‌توانست از پیشرفت و امیدواری‌های آلمان‌ها بکاهد. این قلت تجهیزات بسیار ناچیز بود و نمی‌توانست به این زودی شکست آلمان را فراهم کند ولی باید در نظر گرفت که ضعف قوای روحی به مراتب بیشتر از کمبود اسلحه می‌توانست موثر واقع شود در صورتی که مردم پیروزی را نمی‌خواستند. برای چه سربازان با علاقه تمام خود را برای نبرد آماده سازند؟



این همه فداکاری و محرومیت برای چه کسی بود؟ بایستی سرباز برای به دست آوردن پیروزی بجنگد در حالی که مردم برای رساندن قوا اعتصاب کرده بودند. دوم این که باید دید این وضع چه اثری در روح دشمن داشت؟

در زمستان سال ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷ ابرهای تیره در آسمان آرزوهای متفقین ایجاد شده بود، در مدت تقریباً چهار سال در برابر قوای غول آسای آلمان مقدمات حمله را فراهم ساختند ولی نتوانستند او را شکست بدهند. اما آلمان چیزی غیر از بازوان خود نداشت، کارش این بود که دشمن را به جلو کشیده از خود دفاع کند در حالی که لازم بود مراقب اطراف خود باشد و گاهی در جبهه مشرق و گاهی مغرب و زمانی در جنوب این حملات دفاعی را دنبال نماید.

اکنون این غول آلمان از طرف مشرق آزاد شده بود، چقدر خون سربازان خود را ریخت تا توانست یکی از رقیبان غول پیکر خود را از پا بیندازد.

از این به بعد حملات دسته جمعی از طرف جبهه مغرب آغاز می شد و چون تا امروز دشمن نتوانسته بود به پیروزی برسد پس باید کاری کند که با حملات خود شکست خویش را جبران نماید.

باز هم از آلمان می ترسیدند و از پیروزی او بیم داشتند در لندن و پاریس کنفرانس های جنگی یکی بعد از دیگری تشکیل می شد و حتی پروپاگاندهای دشمن مشکل شده بود و نمی توانستند تصور کنند که یک در صد پیروزی آلمان را از بین ببرند.

در جبهه های دیگر هم وضع به این ترتیب بود، در نیروهای متحدین هم سکوت مدهش حکمفرما بود.

گستاخی و امیدواری ها هم از بین رفته بود، سایه ای اضطراب آمیز به دنبال خود می دیدند مقاومت درونی دشمن در مقابل آلمان درهم شکسته شده و آلمان ها را تا آن روز مانند دیوانگانی افسار گسیخته می دانستند که هیچ چیز نمی تواند جلو آنها را بگیرد، آنها در مقابل خود سرباز غول پیکری را می دیدند که روسیه را شکست داده بود.

در مدت سه سال توانستند جلو حملات روسیه را بگیرند البته در ابتدا این



جلوگیری‌ها در ظاهر بی‌نتیجه جلوه می‌کرد و شاید روس‌ها و جبهه غرب حملات آلمان را در جبهه شرق به مسخره می‌گرفتند زیرا بالاخره هر چه بود روسیه حریف غول پیکری بود و به طور قطع پیروزی را به دست می‌آورد زیرا همه می‌دانستند که تعداد سربازان روسی خیلی بیشتر از آلمان‌هاست و آلمان در مقابل او غیر از ریختن خون سربازان خود نتیجه‌ای نخواهد گرفت و همین مطالعات باعث امیدواری مطلق آن‌ها بود.

بعد از روزهای سپتامبر ۱۹۱۴ هنگامی که برای اولین بار سربازان زندانی بی‌شمار روس‌ها که در جنگ تا نبرک آزاد شده بودند در جاده‌های آلمان برلن می‌غلطیدند. روس‌ها دچار وحشت شدیدی شدند اما تعداد آن‌ها به قدری زیاد بود که بلافاصله تعداد کثیری جای آن‌ها را می‌گرفت و حکومت تزاری روسیه آنچه سرباز در اختیار داشت در طبق اخلاص گذاشت و برای پیروزی غرب به میدان فرستاد.

تا چه مدتی آلمان می‌توانست در این مسابقه شرکت کند؟ آیا روزی می‌رسید که قوای بی‌شمار روسیه رو به کاهش بگذارد؟ همه فکر می‌کردند که پیروزی روسیه در این دو قسمت حتمی است و روزی خواهد رسید که دشمن را وادار به تسلیم نماید. امروز تمام این امیدواری‌ها از بین رفته بود، قوای متحد که بارزش خون سربازان خود آخرین فداکاری را برای به دست آوردن پیروزی مشترک نشان می‌دادند قوایش از دست رفته و در برابر یک رقیب قوی و تازه نفس مشغول دست و پا زدن بود.

از این جهت نسبت به بهار آینده خوش بین بودند و چون تا امروز نتوانسته بودند قوای آلمان را درهم بشکنند در حالی که در آن روزها در جبهه غرب قوای زیادی نداشت، چگونه ممکن بود به پیروزی خود امیدوار باشند در حالی که می‌دیدند قوای وحشتناک این کشور غول‌آسا برای حمله به جبهه غرب خود را آماده ساخته بود.

سایه کوه‌های تیروول در سواحل دریا در تصور آن‌ها وحشتناک بود و مه‌های غلیظ فلاندر هم آن‌ها را می‌ترساند، قوای شکست خورده (کادورنا) اندوه و ترس



شدیدی در قیافه‌ها به وجود می‌آورد و یقین داشتند که پیروزی آلمان در این جبهه هم دیر یا زود خواهد رسید.

آن وقت در لحظه‌ای که در سرمای زمستان در شب‌ها فکر می‌کردند صدای خالی شدن توپ‌های جبهه جلو حملات آلمانی را خواهند شنید و در حالتی پر از ترس و بیم انتظار آخرین تصمیم را داشتند به طور ناگهان از طرف آلمان‌ها برق روشنائی شدیدی طالع شد که آخرین تانگ‌ها و خمپاره‌ها را نشان می‌داد. در ساعتی که آخرین دستور برای حمله به آن‌ها داده شد ناگهان اعتصاب عمومی در آلمان اعلام گردید.

ابتدا مردم ساکت ماندند ولی به زودی دستگاه تبلیغاتی دشمن در ساعت دوازده به کار افتاد و دشمن از شنیدن این خبر نفس راحتی کشید.

در قدم اول کوشش شد که وسیله‌ای برای سلب اعتماد سربازان در جبهه جنگ به دست بیاورند، در ظاهر امر احتمال پیروزی را می‌دادند و در ضمن آن یک نوع اضطراب و دودلی بوجود می‌آمد و اکنون می‌توانستند به نیروهائی که انتظار حمله آلمان را داشتند و احتمال می‌رفت در هر آن حمله آغاز شود این اطمینان را بدهند که تصمیم نهائی در پایان این جنگ نه فقط وابسته به جسارت و گستاخی از طرف آلمان‌ها است بلکه اگر خوب مقاومت کنند دشمن را وادار به تسلیم خواهند نمود، به عوض این که آلمان‌ها بتوانند به دلخواه خود پیروزی را به دست بیاورند اما در داخل کشور آنان انقلابی برپا خواهد شد و وقتی به شهرهای خود برگردند مواجه با وضع ناهمواری خواهند شد و معلوم است که نیروی خسته و کوفته شده در مقابل یک چنین وضع از پیروزی خود سود نخواهند برد.

مطبوعات انگلیسی و فرانسه و امریکا این موضوع را در نظر خوانندگان خود بزرگ جلوه می‌دادند در حالی که پروپاگاندهای شدید در جبهه‌ها نیز کار خود را انجام داده بود.

موضوع مقاله‌ها این بود: آلمان در حال انقلاب. پیروزی متفقین تردیدناپذیر است.

این بهترین وسیله برای محکم کردن پاهای اراده سربازان خودشان بود، اکنون



می‌توانند تفنگ‌ها را آتش‌کنند و مسلسل‌ها را به کار بیندازند و خواهند دید که با فرا رسیدن دسته جمعی دشمن رویه رو خواهند شد. این بود اثر و نتیجه‌ای که از اعتصاب تجهیزات آلمانی بوجود آمد و طرفداران قوای متفق را به پیروزی امیدوار ساخت و تخم ناامیدی در قلب سربازان ملل متحد کاشته شد.

در واقع این اعتصاب نابه‌هنگام به قیمت جان هزاران سرباز آلمان تمام شد و گردانندگان این اعتصاب منفور از جمله کاندیدهای حکومت آینده آلمان به شمار می‌آمدند.

در حالی که از طرف جبهه آلمان هنوز امید به پیروزی باقی بود در عوض در جبهه دشمن به پیروزی خود بیشتر امیدوار بودند.

نیروی آلمان قوای معنوی خود را از دست داد و مقاومت آنان به صورت خودخواهی درآمد و نیروئی که تمام چیز خود را از دست داده بود دیگر نمی‌توانست مقاومت لازم را از خود نشان بدهد در واقع اگر جبهه مشرق می‌توانست چند روز دیگر در برابر قوای آلمان مقاومت نماید پیش‌آمدن این حوادث پیروزی ملل متفق را در مقابل آلمان سریع‌تر انجام می‌داد در پارلمان‌های ملل متفق آینده درخشانی را برای خود پیش‌بینی نموده و بودجه بسیار هنگفتی برای توسعه پروپاگاندا برضد آلمان در اختیار مامورین تبلیغات گذاشته شد.

خوشبختانه شانس با من بود که توانستم در حملات اول و دوم این نبرد شرکت نمایم.

این حملات تاریخی اثر عجیبی در تمام دوره زندگی من باقی گذاشت زیرا اکنون هم یک بار دیگر مانند ابتدای سال ۱۹۱۴ نبرد ما حالت حمله خود را از دست داده و جای خود را به حالت دفاعی داد و در حالی که بعضی اوقات کاملاً برعکس بود و حمله‌های دفاعی خود به خود تبدیل به حمله می‌شد. در جبهه‌های آلمان حالت جدیدی بوجود آمد و وقتی بعد از چهار سال جنگ خونین مشاهده کردند که باید



حساب‌های جنگ خود را پس بدهند نفس راحتی کشیدند ولی باز هم امیدوار بودند که اگر کمی بیشتر مقاومت کنند پیروزی مال آنهاست و ملل متفق نخواهند توانست این حق را از آنها بگیرند به طوری که فریادها و آوازه‌های شادی از هر طرف بلند بود و با شور و اشتیاق خود به دشمن نشان می‌دادند که آلمان در حال شکست خوردن نیز نیروی استقامت را از دست نمی‌دهد.

در اواسط تابستان سال ۱۹۱۸ در جبهه‌ها حالت سستی و افسردگی سخت حکمفرما بود، از خود می‌پرسیدند برای چه در داخل کشور عدم توافق بین فرمانداران ایجاد شده، در قسمت‌های مختلف جبهه‌ها مطالب زیادی گفته می‌شد، می‌گفتند که در وضع حاضر دیگر جنگ دارای یک هدف معین نیست، و دیوانگانند که باور می‌کنند پیروزی را به دست خواهند آورد.

مدعی بودند که ملت علاقه‌ای ندارد بیشتر از این مقاومت به عمل آید فقط سرمایه‌داران و مشروطه‌طلبان در کارها پیروز می‌شدند و اخیراً این مسائل مختلف در جبهه‌ها مورد بحث قرار گرفته بود.

این صحبت‌ها در ابتدا عکس‌العمل بسیار شدیدی در جبهه‌ها نداشت و می‌گفتند بهم خوردن اوضاع داخلی به ما مربوط نیست آیا برای این مسائل بود که ما مدت چهار سال و نیم جنگ را قبول کردیم؟

این یک نوع عمل راهزنی است که ما با اعمال خود بر هزاران افرادی که در زیر خاک خفته‌اند پاسخ منفی بدهیم، ما برای فریاد زنده باد و حتی برای رای عمومی به این جا نیامده‌ایم و برای این نبود، که جوانان شاداب آلمانی در نواحی فلاندرجان خود را از دست بدهند اما همه ما با فریاد آلمان بالای همه در این جنگ شرکت نمودیم.

این تفاوت کوچکی بود که زیاد قابل توجه نبود اما کسانی که مدعی حق رای بودند برای گرفتن حق خود به میدان جنگ نیامده بودند.

جبهه جنگ هنوز بی‌نیرو بود در حالی که چه مقدار احزاب جنایتکار در داخل کشور کارشکنی می‌نمودند و تصور می‌کردند در پارلمان آنها مردان نیرومندی



نشسته‌اند که از حقوق آنان دفاع می‌کنند.

با این ترتیب سربازان قدیمی جبهه‌ها از هدف جنگی فرمانداران خود مانند آقایان ابرت شنیدمان Schnideman رابرت لیبنخ Leibknech و دیگران بی‌خبر بودند. و به طوری کلی نمی‌فهمیدند برای چه باید کسانی که مانند موش در کمین ملت بودند بایستی قدرت کشور را به دست بگیرند بدون این که منافع ملت را درک کنند.

در همان ابتدای کار من تصمیم خود را گرفته بودم و به شدت تمام نسبت به این مشقت مردمان جنایتکار بی‌لیاقت و فرومایه که مردم را فریب می‌دادند نفرت داشتم. از مدتی پیش می‌دیدم که در تمام این قسمت‌ها هیچ کدام به نفع ملت کار نمی‌کنند و غیر از پرکردن جیب‌های خالی خود کاری ندارند و هنگامی که می‌دیدم این افراد پست حاضرند ملت را برای این منظور فدا کنند و اگر لازم می‌شد کشور آلمان را هم به باد می‌دادند، آنان را لایق چوبه دار می‌دانستم، تسلیم در مقابل تمایلات آن‌ها به مفهوم فداکردن منافع کارگران و توده ملت بود برای این که در این میان چند نفر بتوانند برای خود صاحب عنوان شوند.

اما به دست آوردن این منظور با نابودی آلمان تمام می‌شد. این بود طرز فکر اکثریت کسانی که در میدان‌های جنگ با مرگ روبه رو بودند اما قوای کمکی که از طرف کشور برای سربازان جبهه می‌آمد فوق‌العاده ناچیز و در شرایط نامساعد بود به طوری که رسیدن آن‌ها نمی‌توانست به قوای ارتش کمک کند و برعکس آنان را ضعیف و نابود می‌ساخت.

به طور کلی طبقه جدید کارگر در نظر آنان ارزشی نداشت گاهی باور کردن آن مشکل بود که این‌ها فرزندان کشوری هستند که جوانان خود را به قربانگاه فرستاده‌اند.

در ماه اوت و سپتامبر تجربه قسمت‌ها روز به روز زیادتر می‌شد در حالی که حملات دشمن از خارج خیلی بیشتر از حدود مقاومت سربازان به شمار می‌آمد. نیروهای، سم، و فلاندر در برابر این نیروها به منزله خاطراتی وحشتناک بود. در اواخر سپتامبر دیویزیون ما برای بار سوم موضعی را که در قدیم از دست داده



بود تصرف کرد و در این جنگ جوانان داوطلب شرکت کرده بودند.

چه خاطرات سنگینی!

در ماه اکتبر و نوامبر سال ۱۹۱۴ در این محل چه آتشی روشن کردیم، قسمت ما مانند این که به مجلس رقص می‌رود جلو می‌رفت، عشق میهن را در قلب داشت و آواز فتح و پیروزی بر لب‌هایش جاری بود، جوان‌ها با مسرت و نشاط تمام خون خود را می‌ریختند برای این که می‌خواستند آزادی و استقلال کشور را حفظ نمایند. در ماه ژوئیه ۱۹۱۷ برای بار دوم دسته جمعی این قطعه زمین را که برای ما مقدس شده بود تصرف کردیم، زیرا در این سرزمین بهترین دوستان ما که تقریباً کودک و جوانان خردسال بودند در آن خوابیده و همان‌ها بودند که برای افتخار میهن عزیز خویش با چشمان پر از نشاط جان خود را از کف دادند.

ما سربازان قدیمی که با قیمت جان خود به جلو می‌رفتیم در این مکان مقدس با یک نوع هیجان مخصوص عمیق ایستادیم و به یاد می‌آوردیم که پیمان بسته بودیم این قسمت را تا به پای مرگ نگاه داریم.

این سرزمین که قسمت ما به وسیله حمله خود آن را سه سال پیش به تصرف درآورده بود اکنون باید برای نگاهداری آن با حمله‌های دفاعی حفظ شود.

اما انگلیس‌ها با تجهیزات سنگین خود برای حمله به زمین‌های فلاندر خود را آماده می‌ساختند، در آن حال ارواح مردگان جلو چشمان ما مجسم شده بود، هنگ وابسته خود را به گل و لای آن چسباند، در سوراخ‌ها پناه برد و در جاهای خلوت خود را مخفی می‌ساخت و حاضر نبود آنجا را تسلیم کند اما باز مانند دفعه گذشته قوایش رو به نقصان گذاشت، در آنجا جان خود را از دست داد و تا وقتی پایداری کرد که در تاریخ ۳۱ ژوئیه سال ۱۹۱۷ حملات انگلیس‌ها آغاز گردید.

در روزهای اول ماه اوت مجبور به تسلیم شدیم.

از رژیمن ما غیر از چند نفر که با بدنی لرزان و پوشیده از گل و لای پیش می‌آمدند و بیشتر شباهت به اشباح مردگان داشتند کسی دیگر باقی نمانده بود اما انگلیس‌ها در این نبرد زخمی‌های زیادی باقی گذاشتند.

اکنون در پائیز سال ۱۹۱۸ برای سومین بار در این قسمت متصرفی سال ۱۹۱۴



رسیده بودیم، دهکده کومین که در سابق محل استراحت ما بود اکنون به یک میدان جنگ تبدیل شده بود.

در حقیقت با وجود این که موضع جنگی به حال سابق باقی مانده بود مردمان آن عوض شده بودند در آن وقت در این محل سربازان به بحث‌های سیاسی می‌پرداختند.

سم‌پاش‌های داخل کشور در این جا هم مانند سایر نقاط نفوذ یافته بودند و کاملاً مسلم بود که یک چنین افکار در محیط دورافتاده دارای چه اثراتی خواهد بود.

در شب ۱۳ و ۱۴ اکثر خمپاره‌های گازی انگلیس‌ها در جبهه جنوب (ایپرز) Ypres بیداد می‌کرد، آن‌ها در این خمپاره‌ها از گاز زردرنگ استفاده می‌کردند که هنوز ما آن را نداشتیم و من در آن شب اثر این گاز را با چشم خود دیدم.

در یکی از جبهه‌های جنوبی و رویک، نزدیک عصر در مدت چند ساعت در معرض خمپاره‌های گازی قرار گرفتیم، و این جنگ چند ساعت با سرعت تمام ادامه یافت، نزدیک نیمه‌شب قسمت مهمی از ما کشته شد و چند نفر برای همیشه ناپدید شدند.

نزدیک صبح دردی شدید سراپای بدنم را فراگرفت و در هر ربع ساعت این درد شدت می‌یافت و در ساعت هفت با بدنی لرزان و لغزان به عقب رانده شدم در حالی که چشمانم را آتش گرفته و اثرات آن تا مدت‌های زیاد در من باقی مانده بود. چند ساعت بعد چشمانم تبدیل به یک قطعه آتش فروزان شد و دیگر جایی را نمی‌دیدم.

به این جهت بود که مرا به بیمارستان پاسدالک انتقال دادند و در آنجا با درد و شکنجه تمام شاهد جریان انقلاب شدم.

از مدتی پیش سروصداهای نفرت‌انگیز در همه جا بلند شد، مردم برای هم بیان می‌کردند که در فاصله چند هفته خبرهای تازه‌ای انتشار خواهد یافت اما من نمی‌توانستم درک کنم این خبرها از چه قرار خواهد بود.

ابتدا به اعتصاب عمومی فکر می‌کردم، سروصداهای نامساعد از هر طرف بر



می‌خواست که بیشتر آن از طرف نیروی دریائی بود و می‌گفتند در این قسمت اوضاع کاملاً غیرعادی است اما این حرف‌ها اسباب سرگرمی جوانان بود هنوز کسی از اصل قضیه اطلاع زیاد نداشت.

در بیمارستان هم همه از پایان جنگ صحبت می‌کردند و امیدوار بودند در آینده نزدیک عملی شود اما هیچکس نتیجه قطعی آن را نمی‌دانست و من هم به واسطه چشم درد نمی‌توانستم روزنامه بخوانم در ماه نوامبر ناراحتی عمومی بیشتر شد تا این که یک روز حادثه شوم به طرز ناگهانی واقع شد.

ملوانان زیاد که چند جوان یهودی بر آن ریاست می‌کردند از راه رسیده و آتش انقلاب داخلی را دامن زدند. همه فریاد می‌زدند که این انقلاب به نفع آزادی و موجودیت کامل ملت آلمان است اما هیچ کدام از این ملوانان جبهه‌های جنگ را ندیده بودند.

در این اواخر کمی بهتر شده بودم و درد چشم من تا اندازه‌ای تخفیف یافت و کم‌کم می‌توانستم اطراف خود را ببینم و رنگ‌ها را تشخیص بدهم.

امیدوار بودم که دو مرتبه می‌توانم بینائی خود را باز یافته و لااقل در آینده شفلی را پیش بگیرم ولی در هر حال امید آن را نداشتم که بتوانم باز هم مانند سابق نقاشی کنم، بالاخره در حال بهبودی بودم که حادثه بزرگ اتفاق افتاد.

اولین امیدواری من این بود که این انقلاب در نتیجه فعالیت چند جنایتکار محلی به وجود آمده است و سعی می‌کردم این فکر را به سایر رفقای خود بقبولانم.

رفقای بیمارستان من که از اهل باویر بودند مانند من سخت متأثر و ناراحت شدند زیرا آنچه که از گوشه و کنار شنیده می‌شد موضوع انقلاب داخلی بود.

نمی‌توانستم به تصور خود نزدیک کنم که در مونیخ هم این دیوانگی‌ها آغاز شده است و یقین داشتم که آن‌ها نسبت به خانواده وتیل پاخ Wittolsfouch وفادارند و اراده چند یهودی نمی‌تواند آن‌ها را متزلزل سازد.

با این ترتیب به نظرم می‌رسید در اثر فعالیت چند ملوان این سروصداها بلند شده و در فاصله چند روز از بین خواهد رفت.

روزهای بعد فرا رسید و با این روزها حوادث مهم و وحشتناک صورت حقیقت



به خود گرفت، سروصداها روز به روز زیاد می شد اما آنچه را که من یک اقدام و فعالیت محلی فرض می کردم به طوری که مردم می گفتند یک انقلاب عمومی بود. به دنبال آن خبرهای نامساعدی از طرف جبهه ها رسید، می خواستند تسلیم شوند اما هیچکس باور نمی کرد که یک چنین موضوع حقیقت داشته باشد. در تاریخ دهم نوامبر کشیشی به بیمارستان نظامی آمد که برای ما سخنرانی کند و در آن وقت بود که همه چیز را فهمیدیم.

در حالی که به سخنان او گوش می دادم به سختی ناراحت بودم. کشیش سالخورده در حال گفتن این کلمات بدنش می لرزید و به ما گفت که دیگر خانواده هوهنزلون نمی تواند در آلمان حکومت کند و کشور ما به صورت، جمهوری در آمده بایستی از خداوند متعال درخواست کرد که لطف و مرحمت خود را در این تغییر رژیم از ملت آلمان دریغ نکند و ما را در این بحران شدید مساعدت نماید. دیگر چیزی نتوانست بگوید جز این که از خانواده امپراطوری توصیف می کرد و با کلمات خود می خواست خدمات این خانواده را در برابر پروس و تمام خاک آلمان ستایش کند و بعد از گفتن این کلمات چنان متأثر شده بود که به گریه افتاده و به طوری که اشک های او در قلب حضار تاثیر زیاد نمود و نتوانستند از گریستن خودداری نمایند.

اما وقتی که کشیش سالخورده خواست سخنرانی خود را دنبال کند به ما اظهار داشت که مجبوریم به جنگ خاتمه بدهیم. در آینده کشور ما در فشار سختی قرار خواهد گرفت زیرا ما در جنگ شکست خورده ایم و بایستی متارکه جنگ را بپذیریم و چون شکست از طرف ما است چاره ای غیر از قبول شرایط سنگین دولت های فاتح را نخواهیم داشت.

من از شنیدن این سخنان دیگر نتوانستم طاقت بیاورم، دیگر قادر نبودم بیش از این بشنوم و ناگهان دومرتبه چشمانم تاریک شد و در حالی که کورکورانه دستم را به درودیوار می گرفتم به خوابگاه برگشته و خود را به روی بستر انداختم و سرم را در بالش فرو کرده بنای گریستن را گذاشتم. از روزی که بر سر قبر مادرم گریستم دیگر به یاد نداشتم که تا آن روز گریسته باشم، هنگامی که در دوران جوانی سرنوشت



بی‌رحمانه مرا مورد تجاوز قرار داد روز به روز حس مردانگی من تقویت شد؛ وقتی در جریان جنگ چهارساله مرگ جوانان آلمانی را درهم کوفت تقریباً از این که برای آن‌ها گریسته بودم خود را شماتت می‌کردم زیرا آن‌ها برای آلمان مرده بودند و جای آن نداشت برای کسانی که جان خود را در راه کشور داده‌اند اشک از چشمان سرازیر شود.

هنگامی که بالاخره در آخرین روزهای این نبرد وحشتناک گاز مسموم چشمانم را سیاه کرد و بینائی را از من گرفت در برابر ترس کور شدن لحظه‌ای ناامیدی سراپای وجودم را فراگرفت اما ناگهان صدای وجدان مانند صاعقه‌ای مرا هشیار ساخت و به خود گفتم ای بدبخت کم‌جرات در حالی که هزاران فرد آلمانی هزار بار از وضع تو سخت‌تر شده‌اند برای چه گریه می‌کنی.

از این جهت ساکت ماندم، احساس را در خودم کشتم و به سرنوشت خود تسلیم شدم اما امروز در برابر بدبختی بزرگی که برای کشورم پیش آمده دردهای خود را از یاد برده‌ام.

پس به این ترتیب تمام فداکاری‌ها و محرومیت‌ها بی‌فایده ماند، پس بی‌جهت از درد گرسنگی و تشنگی در این مدت جنگ، مردم رنج کشیدند، ساعتی که در تحت فشار اضطراب‌ها و نگرانی‌ها و مرگ دست و پا می‌زدیم بی‌نتیجه بود، ما در آن وقت به وظیفه خود عمل می‌کردیم پس کشته شدن دو میلیون انسان که در جبهه‌های جنگ جان خود را از دست دادند کوچکترین نتیجه‌ای نداشت.

آیا قبرها باز نخواهد شد و میلیون‌ها جوانانی که در این آتشبارها جان خود را برای همیشه از دست داده‌اند بدبختی امروز ما را نخواهند دید؟

آیا نمی‌بایست این مردگان بدبخت که در خاک و خون غلطیده بودند سر از خاک بلند کنند و به مردمان این کشور حق نداشتند بگویند برای چه در این شرایط مشکل ما را به میدان جنگ فرستادید و آیا این فداکاری‌ها که از ما سرزد نمی‌بایست یک روز نتیجه‌ای غیر از این داشته باشد؟

آیا برای همین بود که خون سربازان وطن در ماه‌های اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۴ به خاک ریخته شد و در پائیز همان سال سربازان داوطلب به دنبال رفقای خود به



ایدیت پیوستند.

آیا برای همین بود که کودکان هفده ساله در زمین های فلاندر جان خود را از دست بدهند؟

آیا برای این فداکاری بود که مادر وطن جوانان خود را به میدان جنگ فرستاد که بازگشت برای آنها وجود نداشت؟
تمام این فداکاری ها فقط برای آن بود که یک مشت خیانتکار کشور را تصاحب کنند.

پس برای همین بود که سرباز آلمانی در اثر بی خوابی شب ها توانایی خود را از دست دادند و در اثر حرارت آفتاب و طوفان های پر از برف سخت ترین فداکاری ها را از خود نشان دادند؟

برای همین بود که جوانان جهنم سوزان کارهای مسموم را پذیرفته و بدون ترس به وظیفه خود عمل کردند و آن عبارت از نگاهداری کشور از خطر حمله دشمنان بود.

در حقیقت این جوانان استحقاق آن را داشتند که نامشان به روی سنگ ها نرشته شود و بکوبند.

ای رهگذری که قدم در آلمان می گذاری به مردم این کشور بیخام ما را برسان و بگو در زیر این سنگ ها جوانانی وفادار به کشور و وظیفه شناس خفته اند اما کشور به چه حالی افتاده؟

آیا این تنها فداکاری بود که از ما بر می آمد؟ آیا در برابر تاریخ و ضلالت دیگر نخواهیم داشت؟ آیا ما لیاقت آن را نداریم که افتخارات گذشته را به دست بیاوریم
آیا نسل های آینده درباره این حوادث چه قضاوت خواهند کرد؟
ای خیانتکاران بی شرم و فرومایه.

هر چه بیشتر در اعماق این حرادث فرو می رفتم در برابر این بی پروایی عریق شرم از پیشانیم سرازیر می شد در برابر بدبختی کشور در ده های چشم من چه ارزش و مقامی داشت؟

روزها و شب های بدتری گذشت ما می دانستیم همه چیز از دست رفته غنط



گروهی دیوانه و دروغگو می‌توانستند منتظر ترحم دشمنان باشند، در این شب‌ها بود که در قلب من نفرتی عمیق بر علیه به وجود آوردگان این حوادث ریشه گرفت، اکنون می‌بایست به آینده خود که چندی پیش با اضطراب و ناراحتی به آن می‌نگریستم خنده کنم آن روزها حوادث کوچک را بدبختی می‌دانستم و به فکرم نمی‌رسید که با یک چنین وضع شرم‌آور روبرو خواهم شد.

آیا خنده‌آور نبود که روبه‌روی یک چنین زمین لغزان به فکر ساختن خانه افتاد بالاخره در آن روز چیزهایی را می‌دیدم که از مدت‌ها پیش از آن می‌ترسیدم. امپراتور گیوم دوم اولین امپراتور آلمانی بود که دست خود را برای آشتی به سوی دشمن دراز کرد و از روسای مارکیست تقاضای صلح نمود بدون این که فکر کند استقبال از صاعقه برای آلمان باعث افتخار نیست. در حالی که آن‌ها دست امپراتور را در دست می‌فشرده با دست دیگر از پشت به او خنجر زدند.

یهودی کسی نیست که آشتی‌پذیر باشد باید همه را نابود ساخت.
از آن تاریخ در صدد برآمدن وارد سیاست شوم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل هفتم

آغاز فعالیت‌های سیاسی من

در آغاز نوامبر سال ۱۹۱۸ دومرتبه به مونیخ بازگشتم و به قسمت هنگ خودم که در آن وقت در دست جمعی به نام هیئت سرایان بود ملحق گردیدم. به قدری از این سازمان‌های جدید نفرت داشتم که در صورت امکان مایل بودم از آن جا بروم با یکی از رفقای جنگی خودم به نام اسمیت درلیف، به تروماتین رفته و در آنجا تا روزی که قسمت‌های تجزیه شد توقف نمودم. در مارس ۱۹۱۹ به مونیخ بازگشته بودیم.

وضع نامطلوب بود و مقدمات انقلاب خود به خود فراهم می‌شد، مرگ آیزنر، تغییرات را مشکل‌تر ساخت و بالاخره دیکتاتوری روسیه خاتمه یافت اگر روشن‌تر بگویم اختیار کشور به دست یک دسته انقلابی یهودی به طور موقت سپرده شد و این تنها چیزی بود که به وجود آورندگان انقلاب آن را می‌خواستند. در این مدت نقشه‌های متعدد در مغزم دسته‌بندی می‌شد روزها و شب‌ها فکر می‌کردم چه می‌توانم بکنم اما تمام این نقشه‌ها به این نتیجه می‌رسید که من در آن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وقت نام و شهرتی نداشتم و دارای شرایطی نبودم که بتوانم فکر یا نقشه جدیدی را به دیگران تحمیل کنم، اکنون برای شما بیان خواهم کرد که به چه سبب نمی توانستم در یکی از احزاب نام نویسی کنم.

در جریان این انقلاب جدید روسی برای اولین بار خود را نشان دادم به طوری که زه، مداران روسی به من با نظرید نگاه می کردند.

در ۲۷ ماه آوریل ۱۹۱۹ قرار بود توقیف شوم اما آن سه قهرمان انقلاب در برابر تهدیدهایی که به طرف آنها حواله شده بود جرات این کار را نداشتند و بدون اخذ نتیجه، پی کار خود رفتند.

چند روز بعد از آزادی مونیخ مأموریت یافتم که در کمیسیونی که مأمور رسیدگی حوادث انقلابی هنگ دوم پیاده نظام اتفاق افتاده بود شرکت نمایم.

اولین مأموریت رسمی من در امور سیاسی بود چند هفته بعد به من دستور داده شد که در یک سخنرانی که برای تعلیمات جدید سربازان از جنگ برگشته در نظر گرفته بودند حضور پیدا کنم.

قرار بود در این سخنرانی دستورات و راهنمایی هایی به سربازان داده شود برای من این چیزها ابداً ارزش نداشت فقط به این فکر بودم که از بین رفقا چند نفر را هم فکر خود پیدا کنم و با آنها در موارد مختلف به بحث پردازم. چند تن از این رفقا با من هم عقیده بودند و همه ما مطمئن بودیم که کشور آلمان نخواهد توانست به وسیله احزاب خیانتکاری که این ماجراها را ساخته بودند خود را نجات بدهد و از طرف دیگر سازمان های بورژوازی ملی حتی اگر صاحب اراده قوی بودند قادر نبودند بدبختی های وارده را جبران نمایند.

بنابراین با شرایط موجود امکان نداشت کاری صورت داده شود و حوادثی که بعدها اتفاق افتاد این نظر را کاملاً تایید کرده بود.

بنابراین در گروه کوچک ما این فکر به وجود آمده بود که باید با یک حزب جدید دست به کار شد.

اصولاً که در آن روزها در دست داشتم همان بود که بعدها در حزب کارگر آلمان به موقع اجرا گذاشته شد.



بایستی که نام حزب جدید به طوری باشد که بتواند توده ملت را به سوی خود بکشد زیرا بدون در نظر گرفتن این شرایط تمام کوشش‌های ما به هدر می‌رفت، به این جهت بر سر نام حزب سوسیال انقلابی متوقف شدم و این نام بدان جهت انتخاب شد که افکار سوسیالیستی و جنبش‌های جدید در ظاهر صورت یک نوع انقلاب را داشت اما علت اصلی آن به قرار ذیل بود.

البته اطلاعات من در زمینه اقتصادی تا اندازه‌ای وسیع بود اما من می‌دانستم که از هر جهت با مسئله اجتماعی مربوط است و بعدها روی این مطالعات بود که دانستم نبردهای چهار ساله و درهم شکستن آلمان فقط برای آن بوده که نیروی اقتصادی این کشور را ضعیف سازند، از طرف دیگر مطالعات عمیق به من نشان می‌داد که در هر حال مسئله سرمایه اساس و پایه ایجاد کار است و این دو عامل وقتی با هم فراهم شوند فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی در سطح بالاتر قرار خواهد گرفت.

پس اهمیت ملی سرمایه این نتیجه را خواهد داد که سرمایه‌داری به نسبت قدرت و آزادی کشور است و می‌تواند سطح ملیت را بالا ببرد. هر وقت کشوری صاحب قدرت شد بالطبع سرمایه او رو به افزایش خواهد گذاشت.

در این شرایط وظیفه دولت در برابر سرمایه به همان نسبت ساده و روشن است و دولت باید مراقب باشد که سرمایه ملی برای پیشرفت و قدرت کشور به کار برده شود و نباید سرمایه‌ها در دست افرادی باشد که به نفع خود در تکثیر آن فعالیت می‌کنند.

این وضع باید در شرایط زیر باشد:

از یک طرف سیاست اقتصادی و ملی آزاد و مستقل باشد و از طرف دیگر حقوق اجتماعی کارگر در مقابل آن در نظر گرفته شود.

البته من به طور کامل نمی‌دانستم بین سرمایه‌داری و تهیه کننده آن چه نسبتی باید وجود داشته باشد و آن چه را هم می‌دانستم در سیاست و تماس‌های خود با پروفیسورهای جامعه‌شناس که یکی از آن‌ها به نام گوتفرید فدر بود به دست آورده بودم.





از نظر من مقام و ارزش فدرا که از آن ذکر می‌کردم در این بود که با سرسختی و لجباجت تمام این عقیده را پیروی می‌کرد که در یک کشور بایستی سرمایه‌های خصوصی با سرمایه ملی توأم باشند و به اتفاق یکدیگر بتوانند اقتصاد کشور را توسعه بیشتری دهند.

تئوری‌های او در تمرکز سرمایه‌ها به قدری درست و منطقی بود که مخالفین او نیز عقیده داشتند با یک برنامه بسیار وسیع می‌توان نظریه‌های او را به موقع اجرا گذاشت.

عمل مهم کسی که یک برنامه عملی را پیشنهاد می‌کند این نیست که به طور آشکار برنامه خود را قابل عمل جلوه بدهد یعنی به جای این که وسائل آن را در نظر داشته باشد بایستی نتیجه کلی آن خوب و مساعد باشد.

چیزی که در این شرایط بیشتر قابل عمل است درستی و صحبت یک فرمول در اساسی او است نه این که اشکالات عمل مورد توجه قرار گیرد. اگر فکری درست بود مشکلات آن به خودی خود از بین خواهد رفت.

اگر کسی که برنامه‌ای را طرح می‌کند توجهش به این باشد که مشکلات زیاد دارد به جای این که بتواند یک حقیقت مسلم را بقبولاند برعکس اصل موضوع به صورت افسانه در می‌آید.

در مقابل آن کسی که برنامه یک حزب یا جنبشی را طرح می‌کند باید قابل اجرا بودن آن را نیز ارائه دهد.

بنابراین اولین چیزی که به فکرش می‌رسد حقیقت موضوع است در حالی که دیگران عقیده دارند که باید حقایق عملی زمان و مکان نیز در آن موجود باشد.

عظمت و وسعت یکی برپایه درستی مطلق فکری است که به وجود آورده و اهمیت آن دیگری از بهره‌برداری کامل آن است که بتواند به طور مستقیم از آن استفاده نماید.

وقتی یک مرد سیاسی توانست جای خود را در بین اجتماع باز کند پیشرفت نقشه‌ها یعنی بهره‌برداری از حقایق برای او آسان صورت می‌گیرد، مردان بزرگ



جهان از روی افکار بزرگ و بی سابقه خود بزرگ می‌شوند زیرا یک مشت حقایق را در اختیار مردم می‌گذارند، به همین جهت است که از پایه‌گذاری مذاهب و ادیان استقبال می‌شود.

اما مطلب دیگر که جلب توجه می‌کند این است که هر چه افکار بزرگتر باشد انجام آن نیز مشکل است ولی پایه‌گذار این فکر مردود شناخته می‌شود برای این که مردم انجام آن را محال می‌دانند و مثال آن پایه‌گذاران مذهب است که در ابتدا مردم آن‌ها را بزرگ نمی‌دانند و نفرین می‌کنند و تا وقتی حیات دارند کوچک و حقیر شمرده می‌شوند زیرا آنچه را می‌گویند حقیقت است ولی مردم آن را غیرقابل اجرا می‌دانند.

اختلاف بزرگی که بین ماموریت و وظیفه پایه‌گذار یک برنامه و اجراکنندگان آن موجود است این که هر دو نمی‌توانند یک کار را انجام دهند یکی باید نقشه بکشد و اجرای آن به دست دیگری انجام شود.

این وضع کاملاً مربوط به مردان سیاسی حد وسطی است که پیشرفت‌هایی مختصر به دست آورده‌اند و اعمال آن‌ها از حدود امکان تجاوز نمی‌کند مانند بیسمارک که سیاست را با نظر ساده تلقی می‌کرد.

این قانون طبیعی است هر چه مرد سیاسی از افکار بلند خود کنار بکشد به همان نسبت پیشرفت‌ها و پیروزی‌های او ساده و انگشت‌شمار و سریع و زودگذر است کارهای این قبیل سیاسیون به طور کلی بدون ارزش و مخصوصاً برای آیندگان بی‌نتیجه است زیرا پیشرفت آنها در حال حاضر بر پایه از بین بردن و متزلزل ساختن تمام افکار بلند است که هر کدام از آن‌ها را آیندگان باید بهره‌برداری کنند.

دنبال کردن این اقدامات پرارزش برای کسی که به نفع خودش کار می‌کند بسیار مفید است ولی هرگز نمی‌تواند به نفع توده مردم تمام شود.

همین خودخواهی‌ها باعث می‌شود که بسیاری از مردان سیاسی عملاً از دنبال کردن طرح و نقشه‌های آینده ملت خود جدا شده و کارها در نظرشان مشکل و گاهی غیرقابل امکان باشد، پیشرفت و اهمیت آن‌ها به طور کلی وابسته به زمان حال است و برای آینده زندگی نمی‌کنند و این فکر برای مغزهای کوچک ناراحت‌کننده



نیست و از کاری که انجام می‌دهند بسیار خوشحال‌اند.

البته شرایط آن برای تهیه‌کنندگان این برنامه متفاوت است اهمیت آن تقریباً همیشه بر پایه آینده قرار دارد و آنچه را هم که برای آینده در نظر بگیرند غیر از خواب و خیال چیزی نیست زیرا هنوز یک انسان سیاسی از هنر امکانات نباید تجاوز کند تهیه‌کنندگان این برنامه‌ها از کسانی هستند که می‌خواهند کاری را در راه رضای خدا انجام دهند و آن هم بیشتر در مواردی است که به یک کار غیر ممکن دست می‌زنند چنین مردی بایستی همیشه از شناسائی افکار و خواسته‌های مردم دور باشد اما وقتی دست به کارهای بزرگ می‌زنند برای کسب افتخار خود کوشش می‌کنند.

در جریان زندگی انسان مواردی پیش می‌آید که مرد سیاسی خالق و به وجود آورنده برنامه‌ها می‌شود و هر چه این افکار که از هم‌بستگی یک انسان معمولی و مرد سیاسی به وجود آمده صاف و بی‌شائبه باشد استقامت او برای به نتیجه رساندن افکار خود بیشتر خواهد شد او در این کار برای پیشرفت کارهای عادی کار نمی‌کند ولی می‌خواهد کاری را انجام دهد که مورد ستایش اطرافیان خود باشد، از این جهت است که موجودیت او گاهی بین عشق و نفرت بر باد می‌رود.

از طرف دیگر عمل یک مرد سیاسی هر چه برای آیندگان مفید و مهم باشد معاصرین او کمتر به روش آن پی خواهند برد و به طوری که دیده می‌شود در مقابل آن دست به اعتراض می‌کشایند.

و اگر درگذشت ایام یک چنین مردی با پیروزی و پیشرفت مواجه شود شاید بتواند در دوره زندگی خود به بعضی افتخارات محدود برسد اما بدیهی است که این اشخاص در تاریخ نام و نشانی به دست می‌آورند و این افتخارات هم تا وقتی است که زنده هستند و بعد از مرگ نام و نشانی از آنها باقی نخواهد ماند.

در بین این افراد کسانی را می‌توان نام برد که تا وقتی زنده بودند معاصرین آنها نتوانستند به ارزش آنان پی ببرند و با این حال در مدت حیات برای به کرسی نشاندن افکار و نقشه‌های خود زحمت کشیدند. و آنها کسانی بودند که یک روز در قلب ملت خود جای داشتند و مانند این بود که تمام خطاها و لغزشهایشان را از یاد



خواهند برد.

این گروه مردم نه فقط در ردیف مردان و رجال سیاسی قرار داشتند بلکه بعضی رفورماتورها هم همین سرنوشت را کسب کرده‌اند، وزیر فردریک کبیر که یکی از رجال سیاسی بود مارتن لوتر، وریشارد واگنر، را هم می‌توان نام برد. وقتی که من نام گوتفرید فدر، را شنیدم که درباره الغای قانون بردگی و سرمایه‌داری بنای فعالیت را گذاشت دانستم که این اقدامات با این که از طرف اشخاصی گمنام آغاز گردیده تا جایی که مربوط به سم‌پاشی‌های مارکسیست نباشد برای آینده آلمان بی‌فایده نخواهد بود.

حقیقت هم همین بود. می‌بایستی که این موضوع اساس اقدامات ما قرار گیرد و آن عبارت از تأمین موجودیت و تقویت نژاد آلمانی است. بایستی برای این ملت محروم نان تهیه کرد و خون آلمانی را پاک نگاه داشت، آزادی و استقلال کشور از مسائل بسیار لازم است تا این ملت بتواند ماموریتی را که در جهان به عهده گرفته به انجام برساند.

تمام افکار فلسفه‌ها و برنامه آموزش‌های علمی و اقتصادی برای رسیدن به این مقصود است و از این نقطه نظر است که بایستی مسایل کلی تحت مطالعه قرار گیرند.

با توجه به این مسائل بود که تئوری‌های گوتفرید فدر مورد علاقه من قرار گرفت و شروع به مطالعه آن نمودم و بعدها بود که دانستم مقصود کارل مارکس چه بوده و چگونه تمام عمر خود را صرف تأمین زندگی یهودیان ساخته، کتاب سرمایه او برنامه منظمی از مبارزه طبقاتی بود مانند این که قبل از او حزب سوسیال دموکرات در برابر اقتصاد ملی همین مبارزه را پیش گرفته و بالاخره نبرد و کشمکش دو طرفه‌ای بود که اساس آن آماده ساختن اقتصاد و سرمایه ملی یهود بود.

اما از طرف دیگر این مطالعات عمیق در من اثر بسیار مهمی باقی گذاشت. یک روز در مباحثات آنان شرکت نمودم یکی از طرفداران مارکس با سخنرانی خود به طور آشکار از یهودیان طرفداری می‌کرد. این مطالب مرا واداشت که جواب او را بدهم و بسیاری از طرفداران آن‌ها اعتراض مرا تایید نمودند و نتیجه این



جروبحث‌ها این شد که چند روز بعد به نام یک افسر تعلیم دهنده وارد یکی از قسمت‌های پادگان مسلح مونیخ شوم. در آن وقت که من وارد آنجا شدم گروه‌های ارتش سروصورت درستی نداشت به این معنی که سربازان و افسران عادت نکرده بودند که از مقررات نظامی اطاعت کنند. هر قسمتی برای خود اختیار کامل داشت و خود را مجبور نمی‌دید که از قسمت‌های دیگر اطاعت کند.

[@caffeinebookly](https://twitter.com/caffeinebookly)[caffeinebookly](https://plus.google.com/caffeinebookly)[@caffeinebookly](https://www.instagram.com/caffeinebookly)[caffeinebookly](https://www.linkedin.com/company/caffeinebookly)t.me/caffeinebookly

فصل هشتم

حزب کارگر آلمان

یک روز از مافوق خودم دستوری دریافت نمودم که درباره حزب جدیدی که ظاهراً دارای رنگ سیاسی و خود را حزب کارگر آلمان نامیده بود تحقیق نمایم. از قرار اطلاعی که رسیده بود این حزب به تازگی تشکیل شده و قرار بود در یکی از جلسات رسمی آن گو تفرید فدر سخنانی کند.

در آن زمان در اثر حوادثی که اتفاق افتاده بود نیروهای مسلح آلمان در هر یک از قسمت‌ها درباره احزاب جدید کنجکاوی مخصوص داشتند زیرا انقلابات اخیر سربازان را به این خیال وا می‌داشت که بایستی در یکی از احزاب سیاسی دارای فعالیت باشند و این حقی بود که رفته‌رفته بین افراد نظامی عمومیت پیدا می‌کرد و این گرایش بیشتر از زمانی آغاز شد که حزب سوسیال دموکرات آلمان با نهایت تاسف مشاهده می‌کرد که توجه سربازان و افراد ارتش از طرف احزاب انقلابی منحرف شده و رفته‌رفته به سوی احزاب ملی رو می‌آوردند. از این جهت به تمام افراد ارتش دستور داده شده بود که حق ندارند در احزاب سیاسی عضویت داشته



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

باشند.

البته موضوع را همه کس می‌دانست زیرا مارکسیست‌ها در بین مردم شهرت می‌دادند و از تساوی حقوق افراد و سربازان صحبت می‌کردند و به آن‌ها می‌گفتند هر یک از افراد چه سرباز باشند یا افراد عادی حق دارند در امور سیاسی دخالت کنند.

از این جهت افکار مردم باز و روشن شده بود و همه فکر می‌کردند که باید توده ملت را از چنگال کسانی که سال‌ها خون آن‌ها را مکیده و خودشان را خدمتگذاران و کارگزاران دولت‌های اتفاق ملت هستند باید خلاص کنند.

اما اساس مطلب از این قرار بود که همان دستجاتی که خود را احزاب ملی نام گذاشته بودند با جنایتکاران نوامبر همکاری داشتند و همکاری آن‌ها باعث می‌شد که کارها پیشرفت زیاد نداشته باشد و غالب اوقات دسته‌جات ملی به‌طور کلی آلت دست جنایتکاران قرار می‌گرفتند.

از این جهت بنا به دستوری که داشتم تصمیم گرفتم در یکی از جلسات این حزب که هنوز ناشناس بود حضور پیدا کنم وقتی که هنگام شب به ناحیه لیتیرمر که یکی از مراکز آبجوفروشی سترنکر در مونیخ بود وارد شدم در آنجا بیست یا بیست و پنج نفر را دیدم که ظاهرشان نشان می‌داد از طبقات کارگر و توده طبقه پائین مردم هستند. من به کنفرانس‌های فدر از مدتی پیش آشنا بودم از این جهت به خوبی می‌توانستم از کنفرانس او بهره‌برداری کنم.

آنچه را که او می‌گفت در من اثر فوق‌العاده‌ای نداشت یکی از اجتماعات معمولی بود مانند سایر احزاب، اما در هر حال یک اجتماع جدید بود، در آن زمان این فکر برای همه کس پیدا شده بود، که هر کس باید عقیده‌ای داشته و وابسته به یک حزب باشد و با این حال چون حس اعتماد مردم به کلی از بین رفته بود به هیچیک از احزاب موجود چنان که باید اعتماد نداشتند زیرا هیچکدام تا آن روز نتوانسته بودند وضع حاضر را عوض کنند به این جهت این احزاب پشت سر هم تشکیل می‌شد و چندی بعد از بین می‌رفت و جای خود را به یک حزب و دسته تازه می‌داد و سروصدای زیاد در اطراف خود راه می‌انداخت.



بیشتر موسسین احزاب جدید غالباً بدون نقشه وارد می شدند و نمی دانستند چه باید بکنند و صرفاً سازمان آن‌ها پایه و اساس درستی نداشت و قهراً پس از چندی با وضع مسخره‌آوری پایه‌های آن متزلزل می شد.

در هر حال مدت دو ساعت در سخنرانی‌های آنان شرکت نمودم و اگر چه در ظاهر آن چیزی نداشت آنچه لازم بود فهمیدم و با یک دنیا اندوخته جدید از آنجا خارج شدم.

چون سخنرانی پدر، تمام شد رویهمرفته از آنچه شنیده بودم رضایت داشتم و می خواستم بروم ولی چون دیدم نوبت دیگران رسیده که قصد دارند کلامی به عنوان اعتراض بگویند صبر کردم ولی اعتراض‌کنندگان نیز مطلب مهمی نداشتند تا این که نوبت کلام به یک پروفیسور رسید که در ضمن سخنرانی خود اساس عقیده پدر را مورد اعتراض قرار داد و مسائل مهم‌تری پیش کشید و درباره جدا شدن ناحیه باویر، از پروس مطالبی ابراز داشت که تقریباً بی پایه و بدون دلیل بود گوینده مطلب مخصوصاً در این قسمت پافشاری می کرد که بایستی آلمان و اتریش به باویر ملحق شوند تا صلح بین کشورهای آلمان‌نشین برقرار شود.

من هم عقاید خود را به این آقا معلم که داد سخن می داد ابراز داشتم و او چون مداخله یک عضو بیگانه را دید دست از سخن کشید و از تریبون سخنرانی پائین آمد.

در مدتی که حرف می زدم با تعجب و حیرت تمام به سخنانم گوش دادند و هنگامی که می خواستم از اعضای جلسه خداحافظی کنم مردی به من نزدیک شد (البته من نام او را نمی دانستم) و یادداشتی را که یکی از مقالات سیاسی بود در دستم گذاشت و خواهش کرد که آن را در موقع فرصت مطالعه نمایم.

البته برای من پیش آمد خوبی بود زیرا به جای این که وقت خود را در جلسات بی مزه آن‌ها تلف کنم با خواندن آن اطلاعات بیشتری به دست می آوردم و از آن گذشته این مرد که ظاهر یکی از کارگران معمولی را داشت در من اثر مخصوصی بجا گذاشت در هر حال یادداشت را در جیب گذاشته و از آنجا خارج شدم در آن زمان من در سرپازخانه هنگ دوم پیاده نظام در یک اتاق کوچک که هنوز آثاری از



ضایعات انقلاب در آن دیده می‌شد منزل داشتم.

در مدت روز غالب اوقات در بیرون بودم و یا در مجامع و کنفرانس‌های سایر دسته‌جات ارتش شرکت می‌کردم و فقط هنگام شب برای خوابیدن وارد اطاق می‌شدم چون عادت داشتم که هر روز قبل از ساعت پنج از خواب بیدار شوم بعد از صرف غذا، خورده‌ریزهای نان خشک یا گوشت خود را در گوشه‌های اطاق برای موش‌های خانگی که هنگام بنای جت و خیز می‌گذاشت قرار می‌دادم و با یک نوع کنجکاو کودکانه به این حیوانات کوچک نگاه می‌کردم به طوری که قبلاً اشاره کرده بودم من در زندگی خود سختی زیاد کشیده بودم و به این جهت میل داشتم با خورده‌ریزهای نان خود از موش‌های خانگی پذیرائی کنم.

فردای روز این جلسه در حدود ساعت پنج در کلبه فقیرانه خود خوابیده و به حرکات موش‌ها را تماشا می‌کردم و چون دیگر خوابم نمی‌آمد به فکر فرو رفته و ناگهان جریان جلسه شب گذشته را به یاد آوردم و به دنبال آن یادداشتی را که آن کارگر به من داده بود بیرون آورده و شروع به خواندن کردم.

این یادداشت یکی از اعلامیه‌های کوچک و کوتاهی بود که در آن نویسنده‌اش که ظاهراً یکی از کارگران ساده بود شرح می‌داد چگونه از حیل‌پردازی‌های حزب مارکسیست خود را خلاص کرده و به سوی احزاب ملی رو آورده و در ضمن آن نوشته بود. این تاریخ آغاز بیداری و هوشیاری سیاسی من بود این یادداشت را با علاقه و دقت تمام تا به آخر خواندم زیرا در جملات آن تغییراتی را که ده سال پیش در خودم حاصل شده بود مجسم یافتم.

در مدت روز چندین بار به این موضوع فکر کردم و با این حال به هر ترتیب بود این موضوع را از یاد بردم تا این که چند هفته بعد با نهایت تعجب کارت پستی دریافت کردم که در آن نوشته بود که مرا در حزب کارگر آلمان پذیرفته‌اند و پیشنهاد شده بود که هر چه زودتر خودم را معرفی کنم و در جلسات آن حاضر شوم.

من از طریق دعوت که حالت یک غافل‌گیری را داشت بسیار متعجب شدم و نمی‌دانستم که باید از آن خشمگین شوم یا بخندم، البته هیچ میلی نداشتم به این حزب ملحق شوم و اگر هم روزی به این جلسات می‌پیوستم مایل بودم ریاست آن



را به عهده بگیرم بنابراین یک چنین پیشنهادی نمی توانست مرا راضی کند. می خواستم همان روز جواب این آقایان را بنویسم که ناگهان حس کنجکاوی در من بنای وسوسه را گذاشت. تصمیم گرفتم که شخصاً در روز معین در جلسه حاضر شده و عقاید خود را اظهار دارم.

روز چهارشنبه فرا رسید هتلی که قرار بود جلسه آن‌ها تشکیل شود هتل (ویعوروز اندال) نام داشت و در یکی از محلات فقیرنشین بود که تصور نمی رفت در آنجا بتوانند تشریفات باشکوهی داشته باشند.

وارد سالونی شدم که روشنایی زیاد نداشت و در آنجا کسی را ندیدم بالاخره در دیگری را باز کرده و خود را در مقابل اعضای جلسه یافتم.

در مقابل نور کمرنگ یک چراغ گازی که کثیف و شکسته بود چهار مرد جوان نشسته بودند که از دیدن من بسیار خوشحال شدند یکی از آن‌ها نویسنده همان یادداشت بود که با مسرت تمام به من سلام کرد و مانند این که یکی از اعضای جدید جلسه را می بیند خوش آمد گفت.

من کمی ناراحت بودم، از من خواهش کردند که عقاید خود را بگویم زیرا به طوری که می گفتند قرار بود رئیس جلسه آنجا بیاید اتفاقاً چند دقیقه بعد آمد او همان کسی بود که در آبخو فروشی سترنکر در مقابل سخنرانی فدر اعتراض کرده بود.

من کنجکاوی زیاد داشتم و می خواستم بدانم بعد از این چه واقع می شود. ابتدا نام هر یک از اعضا را دانستم، رئیس سازمان رایش شخصی به نام هارر (۱) و رئیس سازمان رایش موتیش آقای آنتون درسلر (۲) نام داشت.

صورت مجلس جلسه قبل خوانده شد سپس نوبت گزارش امین صندوق فرا رسید و به طوری که بعدها دانستم صندوق آن‌ها مقداری موجودی داشت که پس از قرائت گزارش مورد تأیید قرار گرفت بعد رئیس جلسه گزارش جوابیه آقای گیل را قرائت نمود که نشان می داد در دوسلدورف و برلن برنامه آن‌ها مورد تأیید قرار گرفته

1. Harter

2. A.Drezler



است.

بعد شروع به بررسی نامه‌های وارده نمودند، که وصول این نامه‌ها باعث مسرت آن‌ها شد و اظهار داشتند که رسیدن این نامه‌ها حاکی از آن است که مردم نسبت به حزب کارگر آلمان خوش‌بین شده‌اند، سپس درباره نامه‌ها به مشورت پرداخته و جواب‌های تازه تهیه شد.

بعد از انجام این کارها رسیدگی به کارهای روزانه آغاز گردید که یکی از آن‌ها موضوع پذیرش من در حزب آن‌ها بود.

شروع به سؤال نمودم اما غیر از سه چهار نفر که ظاهراً هیئت رئیسه محسوب می‌شدند و چند یادداشت‌های ناقص هیچ برنامه‌ای در آنجا وجود نداشت و بیانه یا اساس نامه چاپی هم نداشتند و اثری از مهر امضای حزبی غیر از مقداری اراده و انرژی که در آن‌ها دیده می‌شد چیزی که بتواند مرا راضی کند جلب توجه نمی‌کرد. البته خیلی دلم می‌خواست به آن‌ها بخدمت زیرا هیچ چیز آن‌ها نشان نمی‌داد که می‌توانند کار مهمی برای کشور صورت بدهند و تنها چیزی که این مردان را به این وضع عجیب به آنجا کشانده بود احساس و ندای باطنی آن‌ها بود و روبه‌مرفته دانسته بودند که مجموع احزاب موجود در حال حاضر لیاقت آن را نداشتند که ملت آلمان را از جا حرکت داده و یا خسارت و خرابی‌های گذشته را جبران کنند. با مطالعه اساسنامه حزب که ماشین نشده بود فقط این موضوع برای من مسلم شد که این حزب در حال حاضر چیزی ندارد اما با اراده حساس خود می‌خواهند کارهای بزرگ انجام دهند.

البته در اساسنامه آن‌ها نقاط تاریک بسیار دیده می‌شد و بعضی قسمت‌های مهم را هم فراموش کرده بودند ولی در هر حال جمعیتی بود که برای انجام کار مهمی تشکیل شده بود.

آنچه را که این چند نفر می‌خواستند من می‌دانستم و آن عبارت از این بود که با یک جنبش جدید که اساس آن از قلب آن‌ها بر می‌خاست به اوضاع خراب و دگرگون آلمان سروصورتی بدهند. هنگام شب که به سربازخانه بر می‌گشتم درباره این جمعیت آنچه را که لازم بود بدانم دانستم.



خود را در مقابل یکی از مسائل بسیار مهم زندگی خود یافتیم و از خود می‌پرسیدم آیا باید عضویت آن را بپذیریم یا آن را رد کنم.

البته عقل و منطق غیر از عدم قبول چیزی تکلیف نمی‌کرد اما احساس درونی مرا راحت نمی‌گذاشت و هر چه که می‌خواستم به دنبال عقل خود بروم احساس مرا به سوی این حزب می‌کشاند.

روزهای بعد این فکر مرا راحت نمی‌گذاشت، روزها و شب‌هایم با فکر و خیال می‌گذشت از مدتی پیش در این فکر بودم که از یک راه فعالیت سیاسی خود را آغاز کنم و این فعالیت غیر از یک حزب جدید در جای دیگر برای من امکان‌پذیر نبود و از این که تا آن روز نتوانسته بودم کاری صورت بدهم سخت ناراحت بودم از طرف دیگر من جزء آن دسته مردم نبودم که امروز به کاری دست بزنند و فردا از آن دست کشیده و به کار دیگر می‌پردازند از این جهت برای من کار مشکلی بود که دست به یک چنین کار جدید بزنم که برای من آن قدر اهمیت داشت و فردا یا روز دیگر مجبور شوم که از آن دست بکشم.

خودم خوب می‌دانستم که رفتن به طرف این حزب برای من یک تصمیم قطعی بود و اگر قدم در آن می‌گذاشتم دیگر راه برگشت و عقب‌نشینی امکان نداشت. این کارها در نظرم زودگذر نبود بلکه بسیار جدی و از مسائل مهم شمرده می‌شد، از روزی که خود را شناختم از کسانی که دمدمی مزاج و متلون بودند و کاری را بدون این که به پایان برسانند رها می‌کردند سخت متنفر بودم.

این تغییر عقیده و از این شاخ به شاخ دیگر پریدن همیشه در نظرم زشت و مردود شمرده می‌شد اما با توجه به تمام این مسائل اعمال این دسته اشخاص را که گرد هم جمع شده بودند اساسی و کامل می‌دانستم.

مانند این بود که سرنوشت می‌خواست مرا به آن طرف بکشاند و با این حال تا آن روز حاضر نشده بودم به سوی یکی از این مجامع بروم و برای آن دلیل و منطق درستی داشتم این مجمع کوچک که ظاهری مسخره داشت برای خود جمعیتی بود ولی هرگز یک فرد تنها مانند من به هیچ حزبی وابستگی ندارد چگونه می‌تواند در فعالیت‌های سیاسی شرکت نماید، این حزب هر چه بود می‌توانست مرا به فعالیت



و ا دارد در آنجا می توانستم موضوعی را تحت مطالعه قرار دهم و شاید موجباتی فراهم شود کاری را که در احزاب و جمعیت های بزرگ امکان پذیر نیست به نتیجه برسانم.

مدت های زیاد در این زمینه فکر کردم و هر چه بیشتر در این خصوص می اندیشیدم این مسئله برای من ثابت می شد که در یک چنین حزب کوچک می توان قدرتی به دست آورد که یک روز ملت را از جا حرکت داده و کار بزرگ و مهمی را به انجام رساند ولی با وصف این حال تصمیم گرفتن در آن کار مشکلی بود. به فوض این که قبول می کردم در این حزب چه وظایفی خواهم داشت؟

من آدمی فقیر و بی چیز بودم و با فقر و بینوائی چنان عادت کرده بودم که هرگونه سختی و مذلت را تحمل می نمودم ولی تنها چیزی که مرا رنج می داد این بود که موجودی تنها و دورافتاده و مانند چند میلیون مردمی که در این کشور زندگی می کردند به طور ناشناس روزهای خود را می گذراندم تحصیل زیاد هم نداشتم و نمی توانستم از این راه خودم را به جایی برسانم، این تقصیر من بود که درس نخواندم پدری داشتم که نمی توانست مرا به دانشگاه بفرستند یا اگر می خواست آنقدر زنده نماند که آینده مرا تأمین کند من این موضوع را می دانستم، کسانی که کم و بیش تحصیل کرده اند خود را مردمان باهوشی می دانند و با نظر حسادت به کسانی که می توانسته اند تحصیل کنند می نگرند و هرگز کسانی در این دنیا پیدا نشده اند که برسند این شخص چه کاری می تواند بکند و همیشه خواهند پرسید چقدر درس خوانده است، این قبیل اشخاص که خود را در حلقه یک مشت تصدیق و تحصیلات می بیند قضاوتشان غیر از این نباید باشد و نمی توانند قبول کنند که ممکن است در بین درس نخوانده ها هم اشخاصی باشند که بتوانند کارهای ثابت و مهمی را انجام دهند.

از این جهت می دانستم که این مردمان تحصیل کرده چگونه از من پذیرائی خواهند کرد.

بالاخره دو روز تمام را با سخت ترین مرارت ها در فکر و اندیشه گذراندم و سرانجام به این اطمینان رسیدم که باید قدم به جلو گذاشت.



این آخرین تصمیم دوره زندگی من بود من نمی‌بایست به عقب برگردم. عاقبت با این افکار دور و دراز دو روز بعد در حزب کارگر آلمان نام‌نویسی نمودم و به طور موقت عنوان شماره هفت عضویت حزب کارگر را دریافت نمودم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل نهم

برای چه آلمان شکست خورد

سقوط هر ملت هر چه عمیق و شدید باشد همیشه میزان آن وابسته به فاصله‌ای است که بین وضع حاضر و گذشته آن وجود داشته است و پر معلوم است ملتی که از پستی و ناچیزی به بزرگترین و عالی‌ترین مقام سیاسی و اقتصادی برسد سقوط او عمیق‌تر و خطرناک‌تر خواهد بود.

کشور آلمان از روزی که خود را شناخته همیشه در برابر کارشکنی‌های دولت‌های همسایه که فرانسه یکی از آن‌ها بوده دست به نبردهای خونینی زده که همین نبردهای پی‌گیر موجباتی برای واژگون کردن حکومت او و تضادی که بین طبقات مختلف وجود داشته به وجود آورده است.

این قانون مسلم است که آزادی مرزهای خارج می‌تواند غذای داخل توده ملت را فراهم نماید و وقتی چنین آزادی وجود داشت مردم می‌توانند با بهره‌برداری از زمین‌های خود به سوی ترقی و آسایش پیش بروند.

همیشه همسایگان آلمان ترتیباتی به وجود می‌آوردند که دولت و ملت آلمان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مانند دو دشمن خونخوار با دست مسلح در برابر یکدیگر صف‌آرایی می‌نمودند اما این بار سقوط حکومت و ملت آلمان به قدری عمیق بود که همه به سرگیجه و حیرت دچار شدند و کسی فرصت آن را نیافت که دلیل این شکست و واژگونی را تشخیص بدهد. حوادث بعد از جنگ که موجبات آن در حین جنگ فراهم شده بود به قدری سریع و شتاب‌آلود بود که فرصت به کسی نداد در اطراف آن قضاوت کند و بدبختانه وضع ما طوری شده بود در زمانی که در نهایت قدرت حکومت می‌کردیم هرگز به فکرمان نمی‌رسید که اساس آن حکومت که مانند یک کوزه در مقابل دشمنان قرار گرفته است در اثر یک حادثه کوچک درهم ریخته شود.

البته سقوط آلمان دلایل سیاسی و اقتصادی داشت که هر دو با کمک یکدیگر موجبات این اغتشاش و از هم‌گسیختگی را فراهم ساخت.

این تصور کاملاً درست است. بسیاری از روشنفکران آلمان در آن زمان عقیده داشتند که یکی از بزرگترین علت شکست آلمان مسئله اقتصادی بود ولی با وصف این حال جایی برای مسائل دیگر مانند شرایط سیاسی باقی می‌ماند و گذشته از علل سیاسی اختلاف نژاد در آلمان و ملت‌های گوناگون که در سیاست آن دخالت داشتند می‌توانست یکی از بزرگترین علت شکست آلمان باشد پس پیدا کردن علت شکست آلمان یکی از عوامل مهم درمان دردهای آینده است و تا این علت سیاسی شناخته نشود نمی‌توان آینده‌ای درخشان برای آن پیش‌بینی کرد.

در تجسس علت شکست به بسیاری از موارد حساس بر می‌خوریم که دنباله آن به جاهای دورتر می‌رسد ولی در هر حال یقین داریم بدبختی‌های زمان حال نتیجه همان شکستی است که در جنگ برای ما حاصل شده بود.

البته در بین هزاران عوامل که باعث شکست آلمان شده بود می‌توان نفوذ سرمایه‌داران یهودی و روابط آن‌ها را با مارکسیست‌ها به حساب آورد و این خود دلیل قاطعی است که گردانندگان کشور از روزی که قدم به میدان جنگ گذاشتند آن را حدس زده بودند.

در هر حال هر چه بود گذشت ولی این نکته برای ما مسلم بود که شکست آلمان در جنگ برای این کشور بسیار اهمیت داشت و مخصوصاً آینده این کشور را هم



دچار نگرانی می‌کرد ولی با این حال نمی‌توان کاملاً بر این عقیده ثابت بود که شکست آلمان موجبات سقوط حکومت را فراهم کرده است بلکه باید این اغتشاش و بهم ریختگی دلائلی دیگر داشته باشد، البته ممکن است یکی از دلائل انقلاب آلمان شکست او در جنگ باشد ولی غیر از این موجباتی دیگر وجود داشته که دانستن آن برای هر فرد آلمانی ضروری است. آیا ممکن است یک شکست نظامی باعث بهم ریختن اساس سازمان‌های کشور بشود؟ چه وقت دیده شده است که یک ملت شکست خورده بعد از جنگ دچار هرج و مرج شود.

اما من می‌گویم که شکست آلمان در این جنگ زیاد هم بدون دلیل نبوده بلکه این مجازاتی بود که عدالت خداوندی برای ملت ما فراهم کرده بود.

بنابراین لازم است در علل مختلف این شکست اتفاقی بیشتر جستجو نمایم. دشمنان برای پوشاندن جنایات خویش دروغ‌ها گفتند و مردم را فریب دادند و انقلاب دسامبر را نتیجه شکست آلمان در جنگ و فقر اقتصادی و عوامل نو ساخته دیگر جلوه دادند شاید بسیاری از این سخنان درست بود اما علت‌های دیگر داشت که یهودی از یک طرف و ناشی‌گری سرداران از جانب دیگر دست به دست هم داده موجبات آن را فراهم کردند، آن‌ها یک عمر به ملت خود و حتی به خودشان دروغ گفتند و آتشی را دامن زدند که خودشان نیز در آن سوختند و خاکستر شدند.

کثرت فوق‌العاده موالید در آلمان قبل از جنگ سران آلمان را بر آن داشت که برای تهیه نان و غذای روزانه مردم دست و پا کنند. در مرحله اول مسائل سیاسی و اقتصادی در هم ریخته شد و پس از بررسی‌های لازم فقط یک راه به دست آمد و غیر از آن چاره‌ای نبود یعنی اگر می‌خواستند دست از تصرف زمین‌ها و مراکز دیگر که می‌توانست برای مردم غذا تهیه کند بکشند یقین داشتند که از راه دیگر و تکثیر مراکز صنعتی به مقصود نخواهند رسید زیرا کارگری که در معدن یا کارخانه کار می‌کرد به عوض این که پول زیاد می‌گرفت غذای کافی نداشت و نمی‌توانست شکم خود را سیر کند.

با این حال چون چاره‌ای در پیش نبود دست جنایتکاران به کار افتاد و به آن‌ها توصیه نمودند که برای تقویت سرمایه ملی بر تعداد مراکز صنعتی افزوده و پایه



اقتصاد کشور را محکم نمایند. کار به جایی رسید که دهکده‌ها خالی شد و شهرهای صنعتی لبریز از مردم روستاها گردید.

اولین نتیجه مستقیم این سیاست که در جای خود اهمیت زیاد داشت باعث ضعف و تزلزل نیروی دهقانی گردید و بر اثر پر شدن شهرهای صنعتی تعادل بین شهر و دهکده از دست رفت و روابط بین این دو نیروی حساس به طور آشکار قطع گردید.

در مرحله اول فاصله وحشتناکی بین ثروتمند و فقیر بوجود آمد. بدبختی و فقر سر تا سر کشور را فرا گرفت و به طوری این وضع شدت یافت که هر دو طبقه گرفتار ناراحتی‌ها و عدم تعادل گردیدند، بدبختی و گرسنگی از یک طرف و بیکاری کارگران مرد و زن را به بازی گرفت و آثار عدم رضایت و تلخی و حرارت زندگی را در چهره‌های مردم نمودار کرد و نتیجه آن قطع روابط سیاسی بین طبقات مردم شده بود.

با وجود این که سیاست اقتصادی شکفتگی یافت ناامیدی مردم روز به روز بیشتر شد و به درجه‌ای رسید که هر کس اطمینان داشت که این وضع دوامی نخواهد داشت و دیر یا زود مردان شجاع از جان گذشته از جای خود تکان خورده و کاری را که نباید بکنند انجام خواهند داد.

این مسائل و نظائر آن آثاری از عدم رضایت بین مردم بود که خواه ناخواه نتیجه آن به ظهور می‌رسید.

موجبات بدتر از این پیش آمد که کارها را از جریان طبیعی خود خارج ساخت به این معنا که به همان درجه‌ای که اقتصاد کشور موازنه بین ملت و دولت قرار گرفت پول در معاملات کمیاب شد و به صورت نیمه‌خدائی در بین مردم ظاهر گردید که می‌بایستی همه برای به دست آوردن آن زحمت بکشند و در برابرش سر تعظیم فرود آورند، رفته رفته کار به جایی رسید که خدای آسمان فراموش شد و به جای آن پول جایش را گرفت همه در صدد بودند پول زیاد جمع کنند و ثروتمندان نیز پول‌های خود را از معاملات خارج ساختند.

این مسئله باعث شد که مردم همه چیز خود را از دست داده عواطف انسانی را



زیر پا گذارده برای پیدا کردن و ذخیره نمودن پول فضائل انسانی بکلی از بین رفت و این موضوع مقدمه بدبختی بسیار بزرگ و خطرناکی بود زیرا در موقعی که کشور مراحل بحرانی خود را طی می‌کرد و لازم بود که مردم با عقل کامل از بدبختی‌ها جلوگیری کنند اوضاع چنان به هم ریخته شد که دولت به جای این که به مسائل سیاسی رسیدگی نماید ناچار بود هر روز شمشیر به دست گرفته و برای تهیه یک لقمه نان خالی مردم با عوامل مختلف نبرد کند و مردم را به کار وادارد تا پایه‌های اقتصادی خود را مستحکم سازد.

حکومت پول بدبختانه به وسیله سران کشور تقویت می‌شد و دولت به جای این که از تورم اسکناس جلوگیری نماید خودش با سرمایه‌داران و بانکدارها که غالب آن‌ها را یهودیان اداره می‌کردند بنای همکاری را گذاشت تا جائی که حتی امپراطور نیز که خودش در رأس کارها قرار داشت مردان صالح و خانواده‌دار را از اطراف خود پراکنده ساخت و به جای آن‌ها مثنی پول پرست را که از راه جمع‌آوری پول به مقامی رسیده بودند دور هم جمع کرد.

البته باید به او حق داد زیرا بیسمارک هم که خود را مردی عاقل و سیاستمدار می‌دانست این خطر سخت و خانمانسوز را تشخیص نداد و به این ترتیب تقوا و پرهیزکاری جای خود را به پول و ثروت داد زیرا معلوم بود پس از این که ثروتمندان پول پرست قدم به میدان می‌گذاشتند نجیب‌زادگان حقیقی به کنار می‌رفتند فعالیت‌های مالی بهتر از یک جنگ واقعی می‌توانست اوضاع را دگرگون سازد.

بدیهی است که اوضاع و احوال قهراً دولت را با یهودیان و بانک‌ها نزدیک می‌ساخت مردان حقیقی و دوستاران کشور به کنار رفتند و جای آن‌ها را نزول خواران تازه به دوران رسیده گرفتند. هیچ مقام و منصبی به آنان داده نمی‌شد. این تغییر و تحول ناگهانی بسیار خطرناک بود اصیل‌زادگان دیگر مقام و ارزش نداشتند و رفته رفته اکثریت اعضاء دولت از کسانی شدند که تازه به دوران رسیده بودند و نجالت و اصالت نداشتند.

از طرف دیگر وضع حقوق کارمندان دچار بحران اقتصادی شد. بورس‌ها به کار افتاد و حقوق کارمندان به جیب سهام‌داران و نزول بگیران ریخته شد و کار به جائی



رسید که زندگی مردم در اختیار بانکداران و نزول خواران قرار گرفت. در اثر سفته بازی و سهام‌داری بانک‌ها ثروت آلمان به دست اشخاصی افتاد که قصدی غیر از خرابی نداشتند و حقیقت این بود که قسمت مهمی از صنایع آلمان کوشش نمودند شاید بتوانند در مقابل این سیاست غلط که حیات اجتماعی آلمان را تهدید به نیستی می‌کرد مقاومت نمایند اما آن‌ها هم شکست خوردند و در برابر صف منظم سرمایه‌داران قلابی که به پشتیبانی سوسیته‌های وابسته به مارکسیست‌ها جلو می‌رفتند مجبور به عقب‌نشینی شدند.

جنگ سرسخت و پی‌گیر بر علیه صنایع سنگین آلمان اولین قطع‌نامه بین‌المللی مارکسیست‌های اقتصادی آلمان بود و نتیجه آن به فتح و پیروزی مارکسیست‌ها و اغتشاش وضع اقتصادی آلمان پایان یافت.

در حالی که من این مطالب را می‌نویسم حمله عمومی مارکسیست‌ها بر علیه شبکه راه‌آهن دولتی آلمان به پیروزی نهایی مارکسیست‌ها تمام شده و این شبکه هم بعدها در اختیار مالیه آلمان قرار خواهد گرفت و با این عمل حزب سوسیال دموکرات توانست به یکی از نقشه‌های دیرین خود برسد.

این خرابکاری‌ها آن قدر ادامه یافت که ملت را فقیر و قدرت مالی را از دستشان گرفت به طوری که بعد از جنگ یکی از رهبران و گردانندگان صنایع آلمان و مخصوصاً بازرگانی آلمان بر این عقیده شد که نیروهای اقتصادی تنها عاملی است که می‌تواند دو مرتبه آلمان را بر سر پا نگاهدارد.

این پیشنهاد در زمانی بود که دولت فرانسه با استفاده از این اشتباه بزرگ اعمال سرمایه‌داران آلمان را تعقیب نمود و آموزش و پرورش خود را به قدری محدود ساخت که با پیروی از این سیاست پایه‌های اقتصادی خود را مستحکم نماید.

اما یکی از پدیده‌های نامطبوع سازمان‌های کشور آلمان قبل از جنگ این بود که دشمنان و جنایتکاران تا جایی که امکان داشت حس انرژي و اراده مردم را خفیف کرده بودند و این هم در جای خود یکی از نتایج مستقیم عدم اطمینان مردم بود که هر کس در هر جایی که کار می‌کرد نسبت به آن اطمینان نداشت. رفته رفته به جای



این که مردم در برابر این بحران‌های شدید دست به فعالیت‌های انسانی بزنند از روی یاس و نومیدی از کارهای مثبت کنار می‌کشیدند، در امور سیاسی دخالت نمی‌کردند و این بیماری را به تقلید از برنامه فرانسویان از طریق آموزش و پرورش تقویت نمودند.

آموزش و پرورش آلمان قبل از جنگ به طوری بود که غیر از ضعیف کردن و تزلزل ساختن روحیه جوانان کاری نداشت، این برنامه بسیار محدود و فشرده و شامل دانستنی‌های محدود و ساده و کاملاً با قدرت فکری و اجتماعی مردم مغایرت داشت. از طرف دیگر این برنامه طوری بود که نمی‌توانست صفات انسانی شاگردان را تقویت کند، حس مسئولیت را از آن‌ها می‌گرفت و آزاده‌ها را ضعیف و بعضی را به گوشه‌گیری و بریدن از تعلقات دنیوی وادار می‌کرد و نتیجه و حاصل این روش آن بود که سخنرانان سفسطه بازی تربیت کرد که هیچکدام با مردم آلمان گذشته شباهت نداشتند.

مردم آلمان را دوست می‌داشتند برای این که وجود آن‌ها مفید بود و زندگی می‌کردند و لقمه نانی به دست می‌آوردند اما به طوری که باید کشور آلمان را نمی‌شناختند و برای آن ارزش قائل نبودند و علتش این بود که صفات و فضائل مردم را ضعیف کرده بودند.

تعجب‌آور نیست از این که مشاهده می‌کنیم در بسیاری از کشورها آلمان اهمیت خود را از دست داده است این ضرب‌المثل معروفی است که می‌گویند کسی که کلاهش را در دست داشته باشد نمی‌تواند تمام کشورها را گردش کند یعنی باید سبکبار بود حس وطن پرستی را به دور انداخت تا هر کس بتواند در جای دیگر غیر از آلمان زندگی کند.

این نرمی و لغزش در مسائل دیگر کاملاً حالت عکس داشت و ضمن آن به مردم یاد داده بودند که یک آلمانی هر چه هست و در هر وضعی که باشد باید کورکورانه از امپراطور خود اطاعت کند و آنچه را که او انجام می‌دهد و لازم می‌داند بپذیرد با قطع‌نامه‌هایی که از طرف دشمنان صادر می‌شد سعی می‌کردند این فکر را تقویت کنند کسانی که در اطراف امپراطور پرسه می‌زدند یک مشت مردمان چاپلوس بودند



که به امید رسیدن به مقام از او جانبداری می‌کردند و همین سقوط و عقب‌ماندگی باعث آن شد که مردمان صالح جای خود را به یک عده اوباش دادند. این موجودات که خودشان با سخنان زهرآگین دیگران تسخیر شده بودند از یک طرف نسبت به آقا و ارباب خود اطاعت صرف داشتند و از طرف دیگر با تعظیم و تکریم خود جیب‌هایشان پر می‌شد و شکم خود را سیر می‌کردند. همین‌ها بودند که با خدعه و فریب جای مردان صالح و با نفوذ را گرفته و با اعمال خویش گوری برای آزادی و دموکراسی کنده بودند و افکار بلند و نیکو را به کلی خفه کردند، غیر از این هم نبود مردی که خود را برای به دست آوردن یک مقصد معین آماده ساخته کسی است که باید همه چیز را زیر پا بگذارد تا بتواند به مقصود خویش برسد.

در همه جا این تعلیمات احاطه داشت، جراید و مطبوعات نیز نقش بزرگی بازی می‌کردند. غالباً در این قبیل کشورها که کسی قدرت مطلق را در دست دارد جراید یکی از پایه‌های قدرت دولت به شمار می‌آید و در حقیقت این بسیار مهم است و نباید آن را از نظر دور داشت بنابراین روزنامه‌نویسی یکی از پایه‌های محکمی است که بهترین مرکز آموزش و پرورش به شمار می‌آید.

در این مورد می‌توان خوانندگان این جراید را به سه دسته مشخص تقسیم کرد:
 اول - کسانی که آنچه را که می‌خوانند باور می‌کنند.
 دوم - کسانی که به طور کلی هیچ چیز را باور نمی‌کنند.
 سوم - گروهی که دارای مغزی مخصوص هستند و همه چیز را با انتقاد می‌نگرند و درباره آن قضاوت می‌کنند.

گروه اول از لحاظ تعداد در اکثریت قرار دارند و شامل توده عظیم ملت‌اند و عده‌ای از تحصیل کرده‌های ساده‌دل کشور را تشکیل می‌دهند.

این گروه همه دارای یک شغل و حرفه مخصوص نیستند و می‌توان آن‌ها را از لحاظ درجات هوش و استنباط به دسته‌های دیگر تقسیم کرد ولی به طور کلی در زمره افرادی محسوب می‌شوند که از لحاظ آموزش و پرورش (نه از طرف خودشان) عادت کرده‌اند که درباره هیچ چیز فکر نکنند زیرا نه قدرت فکر کردن و نه استعداد و



اندیشه دارند بنابراین آنچه را که به آن‌ها ارائه می‌دهند یا می‌گویند و می‌نویسند باور می‌کنند.

این گروه شامل مردم زودباور و زنده‌دلی هستند که برای خودشان فکری دارند اما از لحاظ تنبلی و کسالت روحی از فکر دیگران استفاده می‌کنند و آن را قاطع و درست می‌دانند و از روی سادگی تصور می‌کنند که البته آن دیگری آنچه را که می‌گوید یا می‌نویسد برای دانستن آن زحمت کشیده و درست تشخیص داده است. در تمام این گروه که عده کثیری را تشکیل می‌دهند مطبوعات و جراید اثر فوق‌العاده‌ای در آن‌ها دارد.

آن‌ها حال و قدرت آن را ندارند که چیزی را خودشان تحت مطالعه قرار دهند و آنچه را که به آنان نشان می‌دهند بدون ایرادگیری می‌پذیرند و به طور کلی عوامل خارجی به هر شکل و قدرت که باشد در روحشان موثر است.

آن‌ها اگر واقعاً مردمان خوبی باشند آنچه را که می‌فهمند برای خود حقیقت مسلم می‌دانند اما اگر دروغ‌گو و جنایتکار باشند از آن سوء استفاده خواهند کرد. گروه دوم از لحاظ تعداد کمتریند بسیاری از این عوامل که گفته شد مخصوص گروه اول است پس همین گفته‌ها به صورتی در می‌آید که گروه دوم نمی‌تواند آن را باور کنند و به محض این که موضوعی را به نام این که تفسیر شده به آنان ارائه می‌کنند باورشان نمی‌شود. از مطبوعات متنفر می‌شوند هیچیک از روزنامه‌ها را نمی‌خوانند یا به طور سطحی درباره آن قضاوت می‌کنند و به عقیده آن‌ها همه‌اش غیر از دروغ و مطالب غیرحقیقی چیزی نیست.

این افراد مشکل‌پسند و منفی‌باف هستند زیرا ممکن است در مقابل حقایق مسلم بی‌اعتبار شوند و از این رهگذر تمام مسائل مثبت را از نظر دور می‌دارند. بالاخره گروه سوم تعداد کمتری را تشکیل می‌دهند، این افراد دارای مغزهای قوی و باهوش و موثکافند. آموزش و پرورش به آن‌ها آموخته است که در هر چیز فکر کنند و پژوهش نمایند و در برابر هر مسئله‌ای که قرار می‌گیرند خودشان قضاوت کنند و چیزی را که می‌خوانند و با فکر و دقت تمام مطالعه نمایند. ممکن نیست روزنامه‌ای را بدون مراجعه به دیگری و حل‌اجی کردن آن بخوانند،



از این جهت است که روزنامه‌نویس‌ها این گروه مردم را دوست ندارند و از آنها احتیاط می‌کند.

برای گروه سوم دروغ‌هایی را که یک روزنامه عنوان می‌کند زیاد خطرناک نیست و یا این که لاف‌ها به آن اهمیت نمی‌دهند، آنها در طول زندگی خویش عادت کرده‌اند که روزنامه‌ها را از نظر تفریح و وقت‌گذرانی بخوانند و می‌گویند که جراید همیشه دروغ می‌گویند و گاهی ممکن است مطالبی از روی حقیقت بنویسند. بدبختانه اهمیت این دسته افراد مربوط به هوش آنها است نه تعدادشان و این خود یک بدبختی بزرگی است که تعداد هوشمندان کم و در مقابل آن احمق‌ها و نادان‌ها در همه جا پراکنده‌اند.

امروز اگر لایحه‌ای در مجلس آلمان تصویب شود اکثریت نادان هستند که برای آن رای می‌دهند و در مقابل آن هوشمندان رای اقلیت دارند!

این وظیفه دولت است که نگذارد این قبیل اشخاص تحت تعلیم معلمین بی‌سواد قرار گیرند و مخصوصاً نباید معلمین از کسانی باشند که قصد بدی دارند، دولت موظف است که سازمان‌های آنها را تحت نظر گرفته و از انتشار مقالات دروغ و خارج از حقیقت جلوگیری نماید، دولت نباید مطبوعات را از نزدیک مراقبت کند زیرا نفوذ دولت در این قبیل اشخاص که روزنامه می‌نویسند بسیار زیاد است اهمیت این موضوع بیشتر بر سر این است که آموزش جراید تحت مراقبت دولت اداره شود.

مانند سایر کشورها دولت در این کشور هم نباید فراموش کند که تمام وسائل بایستی برای به دست آوردن مقصد نهانی به کار برده شود و نباید آزادی مطبوعات را این طور تعبیر کرد که هر کس بتواند آنچه را که می‌خواهد از دروغ و راست به حلقوم مردم بریزد زیرا همین تبلیغات غلط و نادرست است که آنها را به سوی عدم انجام وظیفه رهبری می‌کند و در مقابل آن از کسب پیروزی باز می‌مانند. پس باید جراید هر کشور طوری باشد که دولت و ملت را به راه راست هدایت کند.

اکنون می‌پرسیم روزنامه‌های قبل از جنگ آلمان چه غذای نامطبوعی برای ملت



آلمان تهیه کرده بودند آیا آنچه را که به ملت خود تحویل داد غیر از زهر قتال چیز دیگری بود؟

آیا جراید آلمان در قلب مردم مسائلی را نفوذ نداده بود که نسبت به همه چیز بی‌اعتماد باشد آن هم در حالی که تمام کشورهای جهان روی آلمان طور دیگری حساب می‌کردند؟ آیا جراید آلمان قبل از جنگ برای این که ملت را مطیع دولت کند برای آن‌ها ایجاد تردید نکرده و اعتمادش را نسبت به دولت سلب نکرده بود؟ آیا همین روزنامه‌ها نبودند که از راه منفی دموکراسی کشورها را به رخ مردم کشیدند؟ و از این رهگذر ملت غافل را در اختیار جمعیت‌هایی که نام ملی داشتند نگذاشته بودند؟

آیا همین جراید نبودند که ملت آلمان را به طور غیرطبیعی بار آوردند؟ آیا عادات و صفات انسانی را مورد تمسخر قرار ندادند و کار را به جایی رساندند که با عدم اعتماد جلو بروند؟

آیا همین روزنامه‌ها با چاپلوسی‌های خود از دولت یک سد محکم و پرده آهنینی نساختند تا کار به جایی برسد که یک روز این قوای محکم را واژگون سازند؟ آیا آن‌ها با نوشته‌های خویش دولت را خدای روی زمین نساختند؟ و با این وسائل ملت را از دولت جدا نکردند؟ و آیا همین روزنامه‌ها نبودند که با تمسخرهای خود روحیه ارتش را ضعیف کرده و خدمت نظام را برای عده‌ای محدود ساختند و کار را به جایی رساندند که بسیاری از مردم از همکاری با دولت شانه خالی کرده و در نتیجه موجبات شکست ما را فراهم نمودند.

پس آزادی مطبوعات برای ملت و دولت آلمان مانند کسی بود که گوری برای ملت حفر می‌کند.

کاری به این نداریم که مارکسیست‌ها چه دروغ‌های شاخدار در جراید نوشتند زیرا برای آن‌ها دروغ‌گوئی یکی از وسائل زندگی و مانند موشی بود که مورد احتیاج گربه است، عمل و نقش مارکسیست فقط این بود که پشت ملت آلمان را خم کند و از نظر اجتماعی آن‌ها را متفرق ساخته و همه را برای بندگی و اسارت سرمایه‌داران یهودی آماده سازد.



آیا دولت در مقابل این کارشکنی‌ها چه عملی انجام داد؟ البته که هیچ، غیر از بعضی کارهای مضحک و مجازات کردن بعضی اشخاص که هیچ نتیجه نداشت.

آن‌ها با اعمال خود قصد داشتند این بیماری طاعون را به سوی کشور خود بکشانند و تمام این کارها را تملق و چاپلوسی جراید که عنوان یک امورزنده سیاسی را داشت انجام داد و یهودیان که از این برنامه راضی بودند با تبسم‌های زهرآگین خویش از آن‌ها تشکر نمودند.

معذالک باید گفت شکست دولت آلمان بر پایه عدم شناسایی این خطر بزرگ قرار نداشت بلکه انگیزه کلی آن همان سستی و بی‌جائی کارکنان دولت بود که در تمام شرایط در اعماق حیات ملت آلمان ریشه دوانده بود.

هیچکس جرأت نداشت به کارهای سیاسی دست بزند و هرکاری را هم انجام می‌دادند مانند نسخه داروی کم اثری بود که فقط در آن حال دردها را تسکین می‌داد و به جای این که قلب‌ها را تسخیرکنند آنچه عمل می‌شد مار و افعی‌ها را که از هر طرف به پای حکومت چسبیده بودند تقویت می‌کردند و نتیجه آن چنین شد که نه فقط اوضاع و احوال گذشته اصلاح نشد بلکه قدرت خراب‌کننده دستگاه که بایستی کارها را روبه‌راه کند سال به سال افزایش یافت.

مبارزه دفاعی آلمان بر علیه جراید و مطبوعات با کندی تمام پیش می‌رفت و مخصوصاً مبارزه با جراید یهودی به قدری بی‌نقشه و سست بود که به جای از بین بردن آن‌ها اساس و مبانی آن تقویت شده بود.

احتیاط و عقل و تدبیر هیچ اثری نداشت، مسائل علمی و تحقیقی را کنار گذاشتند و بعضی اوقات که می‌دیدند یک روزنامه زیاد اسباب زحمت است چند روزی آن‌ها را به زندان می‌انداختند و در همان حال آشیانه عقرب به کار خود مشغول بود.

بدون تردید این نتیجه تاکتیک ماهرانه یهودیان و از طرف دیگر حماقت کارکنان دولت بود که خطر را تشخیص نمی‌دادند یهودیان از آن زمره مردمان نبودند که بگذارند به طور مستقیم به جراید و مطبوعات آنان حمله ور شود خیر این طور نبود



آن‌ها دو دسته بودند که همیشه یک دسته گروه دیگر را حمایت می‌کرد. در حالی که روزنامه‌های مارکسیستی به طور دسته‌جمعی در برابر آنچه که برای مردم مقدس بود صف‌آرایی می‌کردند و با وضعی شرم‌آور به مردم حمله می‌کردند دولت و طرفداران حکومت ساکت بودند. آن‌ها با نهایت آزادی یکی را به جان دیگری انداخته و سایر فراکسیون‌های ملی و روزنامه‌های یهودی و بورژواخواه دموکرات با نهایت مهارت بدون این که کسی را تحریک کنند ظاهر خود را حفظ کرده و میدان را برای عملیات مخرب مارکسیست باز می‌گذاشتند.

آن‌ها می‌دانستند این مغزهای پوک و توخالی غیر از ظاهر چیزی را تشخیص نمی‌دهند و هرگز استعداد آن را ندارند که به اعماق مسئله وارد شوند و آنچه را که می‌بینند فقط ظاهرش است و چیزی غیر از این درک نمی‌کنند، آن‌ها از ضعف و سستی و غفلت مردم حداکثر بهره‌برداری را می‌کردند البته برای این اشخاص مجله فرانکفورت یکی از جراید خوب و طرفدار مردم بود زیرا این مجله هرگز کلامی ناپخته و نسنجیده نمی‌نوشت و با جنگ‌ها و جدال‌های تن به تن مخالف برد و عقیده داشت که مبارزه بایستی از راه فکر دنبال شود و حتی کسانی هم که اندیشه‌های قوی ندارند می‌توانند از این راه مبارزه کنند.

این نوع آموزش مربوط به طریقه و روش حد وسطی بود که به مردم یاد می‌داد از غرایز خود دست کشیده و آن‌ها را عملاً به سوی علوم و دانش‌هایی می‌کشاندند که بدون آن که چیزی از آن درک کنند خود را به جایی برسانند که از اراده و انرژی و کارهای مثبت اثری در آن وجود ندارد، در حالی که کسب معرفت غیر از این بود و آنچه را که لازم بود بدانند در اختیارشان نمی‌گذاشتند البته انسان نباید مرتکب این اشتباه شود که روزی صاحب دنیا و طبیعت گردد بلکه او باید برعکس ضرورت اساسی قانون و حکومت طبیعت را بداند و کشف کند که تا چه اندازه می‌تواند تحت استیلای قوانین طبیعت بگذارد و از این جاست که مبارزه انسانی آغاز می‌شود.

بعد از این که این موضوع را دانست کشف خواهد کرد چگونه سیارات منظومه شمسی گردش خود را ادامه می‌دهند و اقمار زیاد به گرد آن‌ها در حرکتند پس با این



قانون نیرو در همه جا وجود دارد و حتی اگر موجوداتی در ظاهر ضعیف باشند استعداد قدرت دارند و باید از این قدرت استفاده کنند انسان هم یکی از این موجودات است.

ساختمان انسان طوری است که با میل و رغبت کامل از اصول مسلم طبیعت و قوانین آن اطاعت می‌کند.

از این بحث‌ها می‌خواهم نتیجه بگیرم که یهود برای خودش نیمه دنیائی است که همه این چیزها را می‌قهد و با علم به همین حقایق مسلم جراید و مطبوعات فرانکفورت و هزاران مانند آن را اداره می‌کردند بدون این که وجهه خود را از دست بدهند، دیافراگم عقل و منطق آن‌ها این نوع سخن‌سرائی را ضبط می‌کند و در مطبوعات خود آن را یک مشت راهنمایی عوام‌فریبانه به مردم تحویل می‌دهد. آن‌ها در حالی که مطالب تدلیس‌آمیز خود را به طوری وانمود می‌کنند که باورکردنی باشد قطره قطره در قلب خوانندگان خود زهرکشنده را که از جای دیگر تهیه کرده‌اند تزریق می‌کنند و با مهارت تمام چنان خوانندگان خود را مسحور می‌سازند که فقط یک عقل کامل و مو شکاف می‌تواند اسرارشان را کشف کند.

در واقع در حالی که آن‌ها این سموم را در قلب زود باوران می‌پاشند عقل و فکرشان را می‌دزدند و مطالبی درباره آزادی می‌گویند که نتیجه آن برای آن‌ها غیر از اسارت و بندگی نیست.

غیر از این عوامل اساسی مسائل دیگری در سیاست داخلی و خارجی آلمان وجود داشت که هر کدام به نوبه خود موجبات شکست آلمان را می‌توانست فراهم کند.

در اثر کارشکنی‌ها و تبلیغات سوء مارکسیست‌ها رفته رفته آلمان قبل از جنگ اعتقادات مذهبی خود را هم از دست داد و این مسئله اگر چه زیاد محسوس نبود اما در زودباوری مردم آلمان تأثیر به‌سزائی داشت.

اگر در زندگی آلمان قبل از جنگ سستی عقیده وجود داشت بدون تردید در اثر استفاده نامشروعی بود که احزاب مذهبی که عهده‌دار امور روحانی بودند به عمل می‌آوردند.



نتایج وخیم این کارشکنی‌ها و یا به عبارت دیگری بی‌نظمی جدیدی که در امور مذهب فراهم شده بود بر سر ملت فشار بیشتری وارد ساخت زیرا همین سستی عقیده رفته رفته در تمام شئون اجتماعی راه یافت و ملت را در سرراشویی سقوط قرار داد.

با این حال ممکن بود تمام این جراحات و خراب‌کاری‌ها موجبات سقوط ملت را فراهم نکند اگر حوادث نامطلوب دیگر اتفاق نمی‌افتاد اما وقتی حوادث خطرناک دیگری بعد از دیگری به وقوع پیوست موجب شد که پایه‌های استقامت را در سایر مسائل اجتماعی متزلزل سازد.

از آن گذشته در صحنه سیاست نیز چشمان تیزبین بعضی لغزش‌ها و خراب‌کاری‌ها را مشاهده می‌کرد که امکان داشت یکی از موجبات اساسی سقوط آینده امپراطوری باشد و اگر در فرصت‌های مناسب نمی‌توانستند جلو این خراب‌کاری‌ها را بگیرند سقوط امپراطوری حتمی‌الوقوع بود.

نداشتن یک هدف معین در سیاست خارجی و داخلی آلمان برای هر کس که اندک دقت و توجه داشت بسیار محسوس و آشکار بود.

سیاست اقتصادی که حالتی درهم برهم داشت کاملاً شبیه طرز تفکر دوره بیسمارک بود زیرا او معتقد بود که در حدود امکان باید هرگونه سیاستی را تعقیب کرد و اگر اوضاع و احوال اجازه دنبال کردن یکی را نمی‌داد بایستی صرف نظر شود اما بین سیاست بیسمارک و صدراعظم‌هایی که به دنبال او آمدند یک تفاوت کوچک وجود داشت که در مراحل اول محتاج به تفسیر زیاد است در حالی که در نظر دیگران مفهوم دیگری پیدا می‌کرد.

در واقع بیسمارک با این جمله کوچک می‌خواست بگوید برای رسیدن به یک هدف معین بایستی به تمام امکانات دست زد و از هر چیز کمک گرفت اما جانشینان او این طور تعبیر کردند که دولتی که دارای سیاست روشن باشد ضرورت ایجاد می‌کند در هر حال نقشه خود را اجرا کند.

در حالی که این طور نبود و آلمان قبل از جنگ هیچ هدف مشخصی نداشت بنابراین نمی‌توانستند روی نظریه بیسمارک کاری انجام دهند.



بسیاری از اشخاص این نظریه را درست نمی‌دانند و نداشتن هدف معین حکومت آلمان را محکوم می‌کنند و از آن نتیجه می‌گیرند که در سیاست امپراطوری سستی و تزلزل زیاد وجود داشته است.

این افراد با این که یقین داشتند در سیاست آلمان لغزش‌هایی وجود داشته حاضر نبودند پیام چمبرلین نخست‌وزیر انگلستان را که می‌گفت آلمان باید در سیاست خود تجدیدنظر نماید گوش کنند.

و می‌گفتند این اشخاص خیلی احمق هستند که تصور می‌کنند آن قدر عاقلند که می‌توانند به دیگران درس سیاست بدهند.

شاید حرف آن‌ها تا اندازه‌ای درست بود ولی غافل از آن که چندی بعد از او گستانترن صدر اعظم سوئدی در ضمن سخنانش گفته بود:

سیاست جهان را باید مردانی عاقل اداره کنند و هر یک از این مردان عاقل در صحنه سیاست جهان حکم یک اتم را دارند که باید یکدیگر را جذب و دفع نمایند. در دوره‌های قبل از جنگ مردم آلمان مجلس و رایش‌تاک را یکی از مراکز بسیار ضعیف و متزلزل می‌دانستند و می‌گفتند در این مجلس افرادی سست عنصر جمع شده‌اند که در مقابل مسئولیت ترس دارند و کاری انجام نمی‌دهند.

این یکی از عقاید پوچ بود که مردم تصور می‌کردند دستگاه پارلمان آلمان بعد از انقلاب مرتکب خطاهای زیادی شده در حالی که این خطاها همیشگی بوده و قبل از انقلاب هم مرتکب خطاهایی شده بود چون اگر اشتباه نمی‌کرد به طور قطع انقلاب پیش نمی‌آمد.

حق مطلب این است که این دستگاه عریض و طویل که رایش‌تاک نام دارد غیر از خرابی، کاوری از دستش ساخته نیست و هرکاری که تا امروز انجام داده اگر هم مثبت و درست بوده اما مردم با عدم اعتماد به آن می‌نگریستند. البته نمی‌توان گفت که شکست آلمان را کاملاً و به طور مستقیم متوجه این سازمان دانست ولی اگر حادثه شکست جلوتر واقع می‌شد یا اصلاً به وقوع نمی‌پیوست نمی‌توانستیم این پیروزی را مربوط به لیاقت نمایندگان رایش بدانیم و اگر شکست هم به عقب می‌افتاد همه کس می‌دانست که مقاومت سرسخت ارتش در آن دخالت داشته زیرا هرگز به



طوری که به خاطر داریم تاکنون رایش نتوانسته است کاری مفید انجام دهد. اما عقیده من در این مورد چیزی دیگر است. علت اصلی شکست آلمان سستی و تزلزل گروه اداره‌کنندگان سیاست خارجی و داخلی آلمان بود که قهراً امپراتور آلمان هم تحت تسلط رایش قرار گرفت و موجبات این حادثه بزرگ را فراهم ساخت.

عدم توانائی گردانندگان سیاست آلمان نیز ریشه‌ای داشت که اساس آن را بایستی در مجلس رایش جستجو نمود.

این ناتوانی‌ها در بسیاری از چیزها دیده می‌شد یکی از آن در مورد اتحادهای خارج بود که از یک طرف می‌خواستند صلح را حفظ نمایند از طرف دیگر مجبور بودند امپراتور را به طرف جنگ بکشانند، ناتوانی در مقابل سیاست لهستان نیز یکی از آنها بود. بدون این که جرات حمله به این کشور داشته باشند او را بر علیه خود تحریک می‌کردند و نتیجه آن نه پیروزی شد و نه این که توانستند با لهستان صلح کنند در عوض حالت جنگ بر علیه روسیه را برای خود درست کردند.

ناتوانی دیگر از این جهت بود که قادر نبودند مسئله آلتزاس و لرن را حل کنند. به جای این که برای همیشه به نفوذ فرانسه در این سرزمین خاتمه بدهند و در آلتزاس حقوق مساوی مانند سایر کشورها قائل شوند نه این کار را کردند و نه کار دیگر و در واقع این کار هم کاملاً غیر ممکن بود زیرا در صفوف منظم این کشور خیانتکارانی وجود داشت که قبل از هر چیز از بین بردن آن‌ها ضروری به نظر می‌رسید.

ولی تمام آن‌ها قابل تحمل بود. اگر آلتزاس در اثر فشار فرانسویان قدرت خود را از دست نمی‌داد در آن وقت تصرف آلتزاس کار آسانی شمرده می‌شد اما این کار را رایش در موقع خود نتوانست انجام دهد.

خطائی را که رایش در این مورد مرتکب شد از لغزش‌هائی بود که هرگز ملت آلمان نمی‌توانست آن را فراموش کند.

از هر طرف حساب کنیم این چند مرد پوسیده و زوال دررفته اسلحه‌ای را که با آن می‌توانستند خود را حفظ کنند از دستشان گرفتند.

اگر قبرهای دنف فلاندر دهان بگشاید افرادی خون آلود سر از قبر برداشته و



ملت آلمان و رایش را محکوم می‌کنند و خواهند گفت هزاران هزار جوان آلمانی در اثر اشتباه و خطاهای فاحش این چند نفر که در رایش نشسته‌اند با از دست دادن آرزوهای خود به آغوش مرگ پناه برده‌اند.

آن‌ها و هزاران زخمی و دست و پا بریده و شهید خواهند گفت که میهن فقط آن‌ها را به این دلیل به آغوش مرگ فرستاده که خواسته است به یک عده فریب دهنده ملت اجازه بدهد سیاستی را دنبال کنند که به هیچ وجه درست نبوده زیرا آن‌ها با عده‌ای خیانتکار همدست بودند و با همکاری یکدیگر این دشت خون را فراهم کردند.

در حالی که یهودیان خیانتکار به وسیله جراید و مطبوعات در اطراف جهان به دروغ و تزویر ملت آلمان را دولت میلیتاریسم معرفی می‌کردند و به این وسیله می‌خواستند آلمان را بکوبند مارکیست‌ها و دموکرات‌ها که در ظاهر دم از دوستی آلمان می‌زدند حاضر نشدند حتی کوچکترین کمکی به ملت آلمان نکنند. از آن گذشته وقتی یک چنین خیانت بزرگی آشکار شد می‌بایستی لاف‌ها تمام کسانی که فکر می‌کردند در مورد ظهور احتمالی جنگ همگی اسلحه به دست می‌گیرند و از آلمان دفاع می‌کنند به این نکته متوجه باشند که تمام این حرف‌ها دروغ بوده. به جای این که کوچکترین قدمی برای کمک به ملت آلمان بردارند هزاران جوان ناآزموده را جلوی گلوله فرستاده و بر مزارهای آنان شادمانی نمودند.

باید به این نکته توجه داشت که با این که نمایندگان رایش می‌دانستند این عده سربازان ناآزموده کاری از دستشان ساخته نیست و عاقبت باعث شکست خواهند شد به جای این که از همدستان خود کمک بگیرند ناظر شکست آلمان شده و بعد از آن علل اقتصادی را باعث جنگ معرفی کردند.

اگر در روی زمین با فرستادن سربازان ناآزموده عدم تعادل فاحشی با نیروی دشمن وجود داشت در دریا هم همین عدم تعادل به صورت دیگر موجبات شکست را عملاً می‌توانست فراهم کند.

توضیح این مطلب آن که در جنگ‌های دریائی نیز کشتی‌های کوچکتری هم از لحاظ تعداد و هم قدرت به آب‌ها انداخته شد که در همان روزهای اول معلوم بود



این کشتی‌های ناچیز در مقابل قدرت عظیم نیروی دریائی انگلستان نمی‌تواند مقاومت کند.

یک کشتی که در ابتدای امر آن قدر کوچک است که نمی‌تواند لااقل واحدهای ارتش را با خود حمل کند آن هم در موقعی که در برابر قدرت عظیم دشمن قرار گرفته بایستی ضعف قوای خود را از لحاظ تعداد با قدرت نظامی و شدت نیرو جبران کند اما واحدهای نظامی نیروی دریائی آلمان به طوری بود که نمی‌توانست این کار را انجام دهد.

به طوری که شهرت داشت قبل از جنگ می‌گفتند نیروی دریائی آلمان بسیار قوی است و دشمن نمی‌تواند با آن مقاومت کند، به این معنی که مواد تجهیزاتی دولت آلمان خیلی قوی‌تر و بیشتر از تجهیزات انگلستان است و توپ‌های آلمانی ۲۸ سانتیمتری از نظر قدرت آتش کم قدرت‌تر از توپ‌های سی سانتیمتری انگلستان نخواهد بود.

این کار درست نبود در حالی که آن‌ها می‌دانستند انگلستان توپ‌های ۳۰ سانتیمتری را به دریا خواهد فرستاد لازم بود خودشان هم با یک چنین تجهیزاتی با دشمن روبه‌رو شوند تبلیغاتی هم که در مورد خمپاره‌اندازان ۴۲ سانتیمتری آلمان شده بود کاملاً حقیقت نداشت اما این موضوع مسلم بود که خمپاره‌اندازهای ۲۱ سانتیمتری آلمان از تمام توپ‌های دورزن دشمن برتری داشت، با این حال چون تعدادش کم بود موازنه خود را با قوای دشمن از دست داد.

فرمانده نیروی دریائی چون از ساختمان و قوای دفاعی کشتی‌های خود اطلاع داشت دست به حمله نمی‌زد زیرا او خوب می‌دانست که یک کشتی کم ظرفیت که سرعت کشتی‌های جنگی را نداشت و نمی‌توانست تجهیزات زیاد داشته باشد در برابر یک کشتی قوی‌تر هدف بمباران قرار گرفته و در آب غرق خواهد شد به این جهت همیشه سعی می‌کرد که خود را در فاصله دورتری نگاهداشته و غیر از حمله‌های دفاعی کاری از او ساخته نبود.

تعداد زیادی از زیردریائی‌های ما به طوری که گزارش داده بودند قدرت پیشروی نداشتند و مجبور بودند از حمله‌های دفاعی استفاده کنند.



در دوران صلح تاکتیک آن‌ها این بود که کشتی‌های قدیمی را حتی الامکان مجهز می‌ساختند و برعکس کشتی‌های تازه را که از آن اطمینان داشتند کاملاً و گاهی بیش از ظرفیت پر از تجهیزات می‌کردند اما بنابه گزارش فرمانده دریاداری در زمان جنگ این ترتیب کاملاً غلط بود زیرا کشتی‌های قدیمی اگر تجهیزات کامل‌تری داشتند از کشتی‌های جدید آماده‌تر بودند.

اگر در جنگ دریائی (شارژ - راک) کشتی‌های آلمان مانند کشتی‌های انگلیسی دارای سرعت و تجهیزات مشابهی بودند نیروی دریائی بریتانیا در مقابل بمباران‌های خمپاره ۳۸ سانتیمتری آلمان در همان حمله اول در آب فرو می‌رفت. ژاپن در گذشته یک نوع تاکتیک مخصوص دریائی داشت. آن‌ها از روی تجربه دانسته بودند که باید هر یک از کشتی‌ها تجهیزاتی مشابه یا بالاتر از نیروهای دشمن داشته باشند ولی در این حال لازم بود نیروی دریائی آلمان کشتی‌های لازم برای حمله داشته باشند که متأسفانه در بسیاری از نیروهای دریائی موازنه‌ای وجود نداشت.

در حالی که نیروی زمینی آلمان در بسیاری از جبهه‌ها قوای خود را از دست داده بود نیروی دریائی آلمان که بنابه ادعای مقامات پارلمان قوی‌تر از نیروی زمینی بود نتوانست تعادل خود را حفظ کند و شکست جبهه‌های زمینی را جبران نماید. آنچه راکه ارتش آلمان در این جنگ‌ها برای خود مایه افتخار می‌دانست از لحاظ کسرت تجهیزات نبود زیرا به طوری که اشاره کردیم در بسیاری از جبهه‌ها قوای زمینی یا دریائی آلمان به مراتب کمتر از قوای دشمن بود اما باید دانست که پیروزی در این جبهه‌ها در نتیجه شهادت بی‌نظیر سرداران و فرماندهان جنگی بود و افسران و سربازان از جان گذشته بودند که با قلت تجهیزات در بسیاری از جبهه‌ها پیروز و یا لاقلاً از خود دفاع می‌کردند، اگر فرماندهی کل دریائی قبل از جنگ دارای نبوغ و شهادت معادل دشمن بود در جنگ‌های دریائی این همه تلفات از خود برجا نمی‌گذاشتند شاید بتوان گفت که یک سوم شکست آلمان را تبلیغات و سروصداهای توخالی نمایندگان و کارکنان دولت فراهم کردند زیرا در دوران صلح به جای این که در فکر برطرف کردن نواقص خود باشند با کوس و کرنا به همه



می‌گفتند که قوای آلمان از هر جهت بر نیروی دشمن برتری دارد. آن‌ها می‌بایست امور جنگی را به عهده فرماندهان ارتش بگذارند اما در غالب موارد در کارهای جنگی کسانی دخالت می‌کردند که به هیچوجه صلاحیت نداشتند.

به طوری که قبلاً نیز اشاره کردیم فرماندهی نیروی زمینی تا جایی که ممکن بود قبل از جنگ قوای خود را تحت آزمایش قرار داد. با وصف این حال کارشکنی و ضعف اراده نمایندگان رایشتاک به قدری بود که خواهی نخواهی ما را به سوی شکست کشاند.

لودندرف^(۱) که در آن زمان در ستاد ارتش کلنل بود مدت‌های زیاد بر سر مسائل نظامی در برابر ضعف و بی‌حالی نمایندگان رایشتاک مقاومت نمود و بیشتر اوقات کار به جایی می‌رسید که آن‌ها حاضر نبودند سخنان لودندرف را گوش کنند و اگر نبردی را که این افسر آغاز کرده بود به شکست منجر گردید نیمه‌گناه آن به گردن پارلمان و نیم‌دیگر آن متوجه بتمان هولوک^(۲) بود که در آن زمان سمت صدراعظم امپراطور را داشت.

البته این گفته‌ها و نظریات نمی‌تواند به طور درست مسئولین جنگ را تبرئه کند زیرا آن‌ها هر کدام وظیفه‌ای داشتند و لازم بود تا به آخر آن را به انجام برسانند و به فرض این که به قول خودشان از هیچگونه فداکاری دریغ نکردند اما نتیجه کار آن‌ها غیر از شرمساری برای آلمان چیزی نداشت. کسی چه می‌داند شاید تمام این کارشکنی‌ها برای آن بود که عده‌ای سودطلب راه را برای آینده خود و رسیدن به مقام صدراعظمی باز می‌کردند و دلیلش آن بود که بعد از جنگ فریاد خیانتکاران از هر طرف بلند شد و افراد ناشناس مامورین قدیم را به عقب زده و هر کدام به مقامی جدید نائل آمدند.

تمام این تفصیلات و کارشکنی‌ها وقتی آشکار شد که بعد از جنگ هر کدام از آن‌ها در سیاست داخلی و خارجی اعمال خود را به مردم نشان دادند.

1. Ludendorff

2. Betman-Holueg



آری در چنین موارد حقایق نامطبوع از طرف قاطبه ملت به کلی آشکار گردید اما فرماندهان سعی می‌کردند اعمال شرم‌آور خود را پوشانده و در بعضی موارد بکلی آنچه را که گذشته انکار می‌کردند.

بیشتر فرماندهان جنگ به اقدامات و فعالیت‌های تبلیغاتی عقیده نداشتند و نمی‌دانستند که به وسیله تبلیغات می‌توان کاری کرد که جهنم را در نظر ملت به صورت یک بهشت و یا بهشت را تبدیل به جهنم کرد اما آن‌ها که برای خود تئوری مخصوص داشتند به این سخنان توجه نمی‌کردند و فقط یهودیان بودند که با مهارت و تردستی تمام کارهائی از راه تبلیغات انجام می‌دادند که حتی مامورین و وابستگان بسیار نزدیک دولت متوجه تاکتیک آنان نبودند.

همین بیهوشی و عدم توجه در جنگ برای آن‌ها خیلی گران تمام شد. با این حال در مقابل تمام این خطاها و لغزش‌های کوچک و بزرگ که به آن اشاره کردیم و قبل از جنگ هر کدام از آن‌ها مانند سلسله زنجیر به یکدیگر ارتباط داشت، زندگی مردم آلمان از یک جهت دارای امتیاز خاصی بود.

در بین سایر امتیازات می‌توان این موضوع را مورد توجه قرار داد که ملت آلمان تقریباً در بین سایر کشورهای اروپائی دارای امتیاز مخصوصی بود که همیشه سعی می‌کرد در حد اعلاى خود از لحاظ اقتصادی و جنبه ملی، خود را حفظ کند و با وجود تشنجات زیاد کمتر از دیگران تابع کنترل مالی بین‌المللی قرار می‌گرفت. این خاصیت از نظر کلی یک امتیاز خطرناکی بود که بعدها یکی از موجبات روشن شدن آتش جنگ جهانی شد.

شاید به دلیل آن بود که حکومت آلمان آن‌طور که لازم بود ملت خود را نمی‌شناخت بدان جهت که امپراطوران آلمان غالباً از برخورد یا... چگونه بگوئیم از تماس با مغزهای روشن محروم و دور بودند. آن‌ها بدبختانه کسانی را می‌پسندیدند که با تملق و چاپلوسی به جای حقیقت‌گویی خود را به امپراطوران نزدیک می‌کردند و در واقع می‌توان گفت چیزی را که می‌شنیدند غیر از تملق و چاپلوسی چیزی نداشت.

این تاکتیک و روشن باعث تأسف است آن هم در موقعی که جهان از بسیاری



جهات تحولات زیاد به خود دیده و آنچه را که در حال حاضر در دست داشتند. از هیچ جهت با عادات قدیم هم آهنگی نداشت.

به این جهت در اثر تغییراتی که در قرن ما بوجود آمده بود انسان معمولی و حد وسط نمی توانست در مقابل آن پرنسی که به رسم امروز براسب سوار است و لباس اونیفورم پوشیده آن احترام و شخصیت را به دست بیاورد.

به همین جهت آن مسائل پیش پا افتاده انسان دوستی که در قدیم مرسوم بود امروز ارزش و مقامی نداشت.

به طور مثال وقتی پرنس +... با آن مقام و منزلت می خواست چیزی بخورد ممکن بود با ظروف آشپزخانه و بدون تشریفات عصرانه‌ای را بگذارند اما امروز در این قرن وضع عوض شده بود و آنچه را که یک پرنس برای تشریفات می خواست غیر از آن بود که در سابق وجود داشت.

بنابراین به طور یقین می توان پذیرفت که اگر امپراطور می خواست در یک مهمانی شرکت کند تشریفات لازم غیر از سابق بود و این موضوع را همه کس می دانست.

بنابراین قرن ما طوری شده بود که بهترین فکر و نظریه که قادر نباشد کسی را تحریک یا در او موثر باشد به صورت مسخره جلوه می کرد.

مسائل افسانه آمیزی که سابقاً به امپراطوران نسبت می دادند دیگر ارزش سابق را نداشت.

مثلاً عادت امپراطور که صبح زود از خواب برخیزد و لازم بود تا مدتی از شب به کار مشغول شود و یا این که ممکن بود فلان غذا به مزاج او نامطبوع واقع شود و باعث خطر شود و از این قبیل مسائل پیش پا افتاده صورت مسخره داشت و دیگر مردم اصرار نداشتند که بدانند امپراطور امروز چه چیزها خورده یا در حرمسرای خود چگونه گذرانده است و می گفتند امپراطور هم مانند ماست و از یک غذای ماکول زندگی می کند. هر وقت هم که بخواهد می تواند استراحت کند آن‌ها در صورتی خوشحال بودند که می شنیدند امپراطور برای کشور خود خدمتی انجام داده و به نژاد مردم کشور خود احترام کرده است و بدون این که کسی به او اشاره کند



وظایف امپراطوری خود را انجام خواهد داد.

ولی این‌ها باز هم از مسائل بسیار جزئی و پیش پا افتاده است و بیشتر و بدتر از این‌ها باز هم وجود داشت که حس اعتماد یا بهتر بگوئیم احساس وظیفه‌شناسی را نقصان می‌داد و آن عبارت از این بود که این اعتماد متاسفانه در بین عده کثیری از افراد بوجود آمده بود که ملت و دولت از هم جدا هستند و هر کدام وظیفه جداگانه دارند.

مقام فرماندهی امپراطور آلمان به نظر مردم یک مکان مقدس و شباهت به زیارتگاه مذهبی داشت و در این اواخر با وجودی که افکار و عقاید ماتریالیستی رخنه کرده بود هنوز هم از روی قلب به آن ایمان داشتند.



برای ختم مقال ضروری است که چند کلامی از ارتش آلمان و چگونگی آن سخن بگوئیم.

آنچه را که بسیاری از آلمان‌ها در اثر غفلت و عدم اراده خود نمی‌توانستند درک کنند و بر خلاف آن کشورهای خارجی خوب می‌دانستند این بود که ارتش آلمان بهترین و تواناترین نیرو برای به دست آوردن آزادی ملت و تامین تغذیه کودکان به‌شمار می‌آمد.

اما باید دانست که به جز سازمان‌های دولتی و ارتش یک عامل دیگر وجود داشت و آن از گروه کارمندان و سازمان‌های امپراطوری قدیم بود که در تمام شئون اجتماعی ما مؤثر بود.

آلمان بهترین کشور سازمانی و اداری دنیا به‌شمار می‌آمد شاید بعضی‌ها اخلاق و صفات و طرز رفتار کارمندان و افسران دولت را مورد انتقاد قرار دهند اما این مطلب مهمی نیست بسیاری از کشورها شاید به مراتب از آن‌ها بدتر بودند.

اما چیزی را که شاید کشورها فاقد آن بودند استحکام و استواری عقیده و طرز تفکر آن‌ها است که نظیر آن در هیچیک از کشورها دیده نشده است.

اگر این عقیده را حمل بر اغراق نکنید باید بگوئیم که آلمان‌ها مردمانی ثابت قدم و وفادار و از جمله ملل زنده‌ای به‌شمار می‌آمدند که به امپراطور و میهن و



افتخارات گذشته خویش چنان دل بسته بودند که یک نفر آلمانی از این لحاظ در برابر سایر ملل قابل مقایسه نبود.

کدام کشور از دنیا مانند آلمان دارای وسائط نقلیه مرتب مانند سازمان راه آهن سرتاسری کشور بود؟ اما انقلاب آلمان این وسیله منظم را در هم ریخت و دست ملت را از این طرف کوتاه کرد و به نام این که می خواهند راه آهن آلمان را ملی کنند سرمایه ملی را به مصرف فعالیت‌های انقلابی رساندند.

اما چیزی که بیش از همه دستگاه کارکنان دولتی آلمان را از سایر ملل جدا می‌کند این است که ملت آلمان همیشه استقلال و پایداری خود را در مقابل حکومت‌های مختلف نشان داده و نقوذهای سیاسی به هیچ وجه نتوانسته است در وضع کارکنان دولت تغییری بدهد، اما بعد از انقلاب این وضع کاملاً تغییر یافته است و به جای این که وابستگان دولت لیاقت و شهامت همبستگی از خود نشان بدهند در فکر تصاحب جاه و مقام افتاده و در بعضی احزاب وابسته دولت کارهایی انجام می‌دهند که می‌تواند در راه اقدامات دولت سدی ایجاد کند.

یکی از مسائل مهم در سیاست آلمان مسئله شناسائی نژاد آلمان است و این موضوع از مسائل مهمی است که در دوران تاریخ در آلمان مورد توجه بوده است. زیرا باید به این نکته اذعان داشت که تمام حوادث بدو نامطلوب برای هر ملت اتفاقی نیست بلکه ملتی که بتواند نژاد اصلی خود را حفظ نماید در سایر مراحل سیاسی موفقیت خواهد داشت و بر عکس ملت‌هایی که در برابر حوادث سیاسی نژاد خود را از دست داده و در نتیجه رابطه‌های نزدیک با سایر ملل ماهیت اصلی آنان تغییر یابد دچار پراکندگی و شکست خواهد شد.

این مطلبی است که باید بدانیم.



فصل دهم

ملل و نژاد

بعضی حقایق به طوری پیش افتاده‌اند که اگر کسی خوب دقت نکند آن را نمی‌شناسد ولی غالباً اتفاق می‌افتد که این حقایق روشن را افراد عادی نمی‌بینند یا لاقفل نمی‌توانند بد و خوب خویش را تشخیص دهند.

گاهی از اوقات این حقایق از جلو نظرشان می‌گذرد اما آن را نمی‌بینند به طوری که غالباً در برابر حقایق بسیار مسلم کور و نابینا می‌مانند و وقتی کسی به طور ناگهانی قسمتی از آن را برای آن‌ها آشکار می‌کند برای آن‌ها تعجب‌آور است.

حقیقت هم همین است در اطراف ما صدها و هزاران مسائل بسیار ساده موج می‌زند که باید با کمی دقت و حوصله آن را حل کنیم اما به قدری کم حوصله و نادان می‌شویم که مانند تخم مرغ کریستوف کلمب برای ما لاینحل می‌ماند و بایستی شخصی مانند کریسف کلمب پیدا شود تا بتواند درک کند چون زمین مانند تخم مرغ گرد، و بیضی شکل است می‌توان از هر طرفش به سوی دیگر مسافرت کرد.

بدون استثنا بسیاری از مردم در این دنیا، وسیع در برابر مشکلات این طرز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زندگی می‌کنند.

فکر می‌کنند که همه چیز را می‌دانند اما مانند کوران ساده‌ترین مسئله را که هر ساعت هزار بار از جلو چشمانشان می‌گذرد تشخیص نمی‌دهند. اگر کسی دقیق و مو شکاف باشد با یک نظر دقیق می‌تواند آن چه را که در اطرافش می‌گذرد خوب تشخیص دهد و یکی از آن‌ها مسئله جنسی است که اگر چه در ظاهر امر بسیار ساده و پیش‌پا افتاده تلقی می‌شود اما در عین حال از مسائل مهمی است که عدم توجه به آن خسارات گوناگون به بار می‌آورد. اگر شما در طبیعت نگاه کنید این مثال را در حیوانات می‌توانید به طور آشکار به بینید که هیچ حیوانی غیر از هم جنس خود با حیوان دیگر معاشرت نمی‌کند کبوتر با کبوتر و جغد با جغد و لک‌لک با لک‌لک و قورباغه‌ها با یکدیگر زندگی می‌کنند و اگر به طور مثال در بین یک مشت مرغ و جوجه جغد و کبوتر یا گربه‌ای را بیندازید همه از یکدیگر می‌گریزند و سعی دارند خود را از حیوان غیر جنسی خویش خود دور نگاه دارند.

فقط بعضی موارد استثنائی می‌تواند این قانون را باطل کند. در درجه اول اختیار یا اسارت و ناتوانی با بعضی موانع اتفاقی گاه ممکن است جنسی را به سوی جنس دیگر بکشاند، همان مردی که خواه ناخواه به سوی زن کشیده می‌شود اگر چه نمی‌توان آن را گرایش به سوی نا هم جنس تلقی کرد معهذاً این عمل از ناتوانی حقیقی و شهوات انسانی است و الا مرد با قدرت بارها خود را از نزدیک شدن به زنی که به او تعلق داشته باز داشته است.

در این موارد است که طبیعت تمام قوای خود را به کار می‌اندازد که در برابر این نقص قانون مقاومت کند ولی در سایر مواقع وقتی انسان در حال عادی باشد از نزدیک شدن به نوع مخالف خود احتراز دارد. این عادت و سرشت انسانی است که گاه پیش می‌آید آدمی روی حب جاه و غرور ذاتی میل دارد به یک نژاد ما بین خود نزدیک شود تا او را تصاحب نماید اما در موردی که تحت استیلای نژاد بالاتر قرار گرفته بنا به دلخواه او نیست و ضعف و ناتوانی و هزاران دلیل دیگر او را تحت تسلط نژاد برتر یا قوی‌تر قرار می‌دهد.



این نوع هم بستگی یعنی قرار گرفتن تحت تسلط نژاد قوی تر مخالف قانون طبیعت است زیرا طبیعت همیشه می خواهد که نژاد برتر و قوی تر مسلط بر خود باشد و با این حال مخالف قانون طبیعت همیشه نوع برتر نوع جنس ضعیف تر را تحت تسلط خویش گرفته و بر طبق قوانین تنازع بقا آن قدر این دو نوع باهم تلاش می کنند تا جنس برتر جنس ضعیف تر را نابود ساخته و از این ترکیب یک نوع ممتاز بسازد.

نقش نژاد قوی تر این است که دیگری را در خود حل نماید نه این که مانند او شود و اکثر عظمت و قدرت خود را در هم شکسته نوع ضعیف را پایمال می کند این فقط نژاد ضعیف است که از این برخورد ناراحت شده و آن را ظالمانه می داند اما چون مرد ضعیف و محدودی است غیر از تسلیم و رضا چاره ای ندارد زیرا اگر این قانون در دنیا اجرا نشود سایر موجودات ضعیف نیز خود به خود محکوم به فنا خواهند شد.

نتیجه و حاصل این قانون طبیعی فقط نیست که بر حسب ظاهر جنسی به جنس دیگر تبدیل شود اما بحث بر سر این که نژاد قوی تر کلیه حالات و اخلاق خود را در نژاد ضعیف به جا گذاشته و پس از مدتی او را مانند خود می سازد. یک رویاه همیشه رویاه و یک غاز یک غاز و یک ببر تا وقتی زنده است یک ببر وحشی است.

اما هدفی که بین یک گروه از انسان های هم نژاد وجود دارد مربوط به اراده و استعداد و قابلیت و مقاومت او در مشکلات است. یک رویاه که طبیعت او حيله گری و دزدی است نمی تواند در مقابل یک غاز یا طعمه دیگر با احساس انسان دوستی از خوردن او صرف نظر کند و در مقابل آن هیچ گریه ای دیده نشده است که هوس خوردن و شکار کردن موش نداشته باشد.

به همان نسبت نیروهای شدیدی که بین نژادهای مختلف بوجود می آید دارای انگیزه هائی است که از عشق یا نفرت سرچشمه می گیرد.

در هر حال طبیعت همیشه ناظر و شاهد بی طرف این نبردها است مبارزه برای به دست آوردن نان و معاش روزانه هر انسانی را چنان ضعیف می کند و یا این که



گاهی او را به طوری جسور و بی باک می سازد که می تواند معاش خود را تهیه کند در حالی که نیروئی که جنس نر برای به دست آوردن جنس ماده از خود نشان می دهد برای تولید نسل است و در حدود امکان آن را انجام خواهد داد.

ولی نبرد همیشه برای حفظ سلامتی و ایجاد نیروی استقامت نوع است و به طور خلاصه این نبرد یکی از شرائط مسلم پیشرفت زندگی او است.

اگر این تلاش و کشتی گیری وجود نداشت در هیچ نوع ترقی و پیشرفت حاصل نمی شد و در عوض به جای پیشروی به سوی نابودی برگشت داده می شد.

گاهی دیده می شود که عده ای ضعیف و نالایق جنس برتر را تصاحب می کنند این برای آن است که اگر تمام افراد دارای یک نوع قدرت و امکان زندگی بودند ناتوانان به سرعتی جلو می رفتند که دیگران را زیر پای خود نابود می ساختند پس طبیعت در این میان نظارت دارد و وسائلی ایجاد می کند که ناتوان را تا حدی محدود می کند و از بین آن ها افرادی را که لایق تر باشند برای تقویت قوای دیگران انتخاب و عالم خلقت را با این اسلوب پیش می برد.

اگر طبیعت مایل نباشد که ناتوانان با اقویا پیوند کنند به همان نسبت اجازه نخواهند داد که یک نژاد برتر و قوی نژاد ضعیف تر را تصاحب نماید زیرا طبیعت برای خود قانونی دارد و از میلیاردها سال این قانون را پیروی کرده و اگر غیر از این باشد که همیشه نژاد برتر یک نژاد ضعیف تر را نابود کند آن انسان ضعیف به خودی خود نمی تواند پیش برود پس باید این انسان طوری آزاد باشد تا بتواند با نیروی خود به سوی کمال پیش برود.

تا آنجائی که ما از جریان تاریخ اطلاع داریم نمونه های بسیار زیادی از این قانون را به ما نشان داده است.

نژاد آریا با یک نژاد پائین تر از خود هم خون شد و نتیجه این امتزاج و هم بستگی ویرانی و نابودی خودشان بود که تمدنی را در این جهان بوجود آوردند.

امریکای شمالی که ملت آن از تعداد کثیری نژاد ژرمن بوجود آمده تا جائی که امکان داشته با نژادهای پائین تر از خود و سیاهان و سرخ پوستان مخلوط نشده اند دارای تمدن و قدرتی غیر از امریکای جنوبی هستند که در این کشور مهاجرین



مختلف لاتین با مردمان جنوبی مخلوط شده‌اند.

این مثال تنها به خوبی می‌تواند به طور سریع و آشکار به نتایج حاصله اختلاط نژادها را نشان بدهد.

نژاد ژرمن چون یک نژاد پاک، باقی مانده و با نژاد دیگر آمیزش نکرده در امریکا آقا و صاحب دنیا شده و تا وقتی که به این وضع باقی باشد برتری خود را حفظ خواهد کرد.

بنابراین اصل به هم پیوستگی نژادها همیشه به شرح ذیل باقی می‌ماند.

اول - در حال امتزاج دو نژاد باعث فرو افتادگی نژاد برتر می‌شود.

دوم - به دنبال آن بازگشت جنسی و روحی و انحطاط این دو عامل باعث جلوگیری از پیشرفت و جهش‌های عمیق است و یا لاقط این پیشروی با تأنی و ملایمت انجام خواهد شد.

کسی که موجب این انحطاط و فرو افتادگی بشود عملاً بر خلاف اراده خداوند عمل کرده است و به نظر من که زیاد مرد مذهبی نیستم ارتکاب آن از گناهان کبیره محسوب می‌شود و مانند آن است که یک گیاه پر برگ و بار را با پیوند گیاهان هرزه فاسد و از رشد آن جلوگیری کنیم.

انسان وقتی بخواهد با قانون طبیعی و غیر قابل تغییر مخالفت کند مانند این است که خود را در برابر اصول اصلی در حالت تعارض و بر خورد نگاه دارد و به همین جهت است که هرکس برخلاف قانون طبیعت رفتار کند خرابی و نابودی خود را فراهم نموده است.

در این جا شاید فلسفه نادرستی که باید نام آن را سفسطه گذاشت پیش بیاید که بعضی خواهند گفت خیر این درست نیست انسان باید به هر ترتیب شده طبیعت را مقهور کند.

میلیون‌ها نفر این سفسطه غلط و نادرست یهودیان را تایید می‌کنند و به تصورشان می‌رسد که با این برهان می‌توانند طبیعت را شکست بدهند اما برای اثبات مدعای خود غیر از دلایل ضعیف و بی‌پایه چیزی نمی‌گویند. دلاییشان



به قدری بی پایه و احمقانه است که نمی توان نتیجه ای از آن گرفت. اگر حقیقت را بخواهیم تا امروز انسان نتوانسته است بر قوانین مسلم طبیعت غلبه کند با زحمات و کوشش های خستگی ناپذیر کارهایی انجام داده اما نتوانسته است گوشه ای از آن را روشن کند و پزده زخیم ابهام را از روی اسرار عظیم طبیعت بردارد، او هنوز چیزی اختراع نکرده و فقط آنچه را که می دانسته کشف کرده انسان موجودی است که نمی تواند بر طبیعت مسلط شود، او فقط یک فرد با اطلاعی است، و بر طبق شناسائی اصول و قوانین و اسرار طبیعت می تواند آقای دنیا شود اما هرگز نمی تواند آنچه را که طبیعت در این جهان بی انتها مقرر داشته به هم بزند یا آن را واژگون سازد. آنچه را که می گوید و عمل می کند از او نیست بلکه قوانین طبیعت است که او را وادار می کند و در واقع او در دست طبیعت مانند آلت بی اراده ای است.

اگر انسان نباشد فکری هم در جهان وجود ندارد بنابراین فکر و اندیشه یکی از شرایط مسلم زندگی انسان است. از آن گذشته وجود قوانین طبیعت نیز یکی از شرایط مسلم هستی انسان است که باید از آن قوانین استفاده کند. از نظر دیگر بسیاری از اندیشه ها وابسته به وجود بعضی انسان ها است و آنهایی که بیشتر احساس دارند مفهوم هر چیز را بهتر درک می کنند، هرگونه افکار که با احساس سروکار نداشته ولی با فلسفه و منطق درست نزدیک باشند به هستی انسانی ارتباط دارند.

بنابراین حفظ و نگاهداری نژادها و انسان هایی که با آن تماس دارند مربوط به افکاری است که از روی عقل و منطق باشد.

به طور مثال کسی که آرزو دارد در این جهان فکر درستی را انتشار دهد باید تمام این عوامل را به کار وادارد که بتواند پیروز گردد. این جنگ ها که چه در آلمان یا جای دیگر آغاز شده تمام آن برای به دست آوردن آزادی از روی فکر درست بوده است. بسیاری از ملت ها سنگ طرفداری از صلح را به سینه می زنند و آن را بزرگترین اندیشه درست می دانند اما این ها تا چه حد راست می گویند.

در حقیقت اندیشه صلح جوئی و انسانی تا وقتی بجا و معقول است که یک



انسان عالی و برتر دنیا را فتح کند و خودش تنها رئیس و فرمانده دنیا باشد. این فکر خوبی است اما چه وقت ممکن است. یک چنین چیز محال صورت حقیقت پیدا کند، پس ابتدای آن مبارزه شدید است. اگر کسی موفق شد در این مبارزه پیروز شود صلح را در جهان برقرار خواهد ساخت.

تا امروز هر چه در این زمینه گفته شده غیر از حرف‌های پوچ چیزی نبوده است. شاید آنچه را که من می‌گویم خنده‌آور باشد، از مدت‌ها سال پیش انسان در این فضای بی‌انتهای فعالیت کرده بدون این که بتواند به انتهای آن برسد و هنوز هم نمی‌خواهند باور کنند که به جایی نرسیده است.

آنچه را که ما امروز در روی زمین از هنر و صنعت و اختراع در دست داریم و از آن استفاده می‌کنیم تمام آن محصول فعالیت‌های خلاقه ملت‌های معدودی است و شاید همه آن مربوط به یک نژاد برتر باشد، اگر وابستگان این نژاد برتر از بین بروند آنچه که زیبایی در این جهان است با نابودی آنان از بین خواهد رفت.

به طور مثال این کره خاکی هر اثری در انسان داشته باشد نتیجه این تاثیر و نفوذ بر حسب نژادهایی است که از آن استفاده می‌کنند متفاوت است، اگر یک زمین متوسط و کم‌ارزش وجود داشته باشد نژاد برتری که کارهای عجیب صورت داده می‌تواند از این زمین کم محصول بهره‌های بزرگ بگیرد اما برای دیگری زمین غیرمزروع یک وسیله بدبختی است و با زحمت و کوشش زیاد هم نخواهند توانست به قدر سدجوع خود غذا فراهم نمایند.

این بسته به شرایط نژاد انسانی است که می‌تواند از یک چیز، چیز مهم‌تری به دست بیاورد، آن چیزی که ممکن است یکی را تهدید به گرسنگی کند برای دیگری وسیله‌ای است که با پشت کار از آن بهره‌برداری خواهد کرد.

تمام تمدن‌های گذشته که دارای شکوه و جلال بودند از بین رفتند برای این که نژاد خلاقه اولیه در اثر مسموم شدن خود از بین رفته بودند.

سبب و علت تمام این بدبختی‌ها فراموشی اصول مسلم طبیعت بود. آن‌ها از یاد برده بودند که این تمدن‌ها را مردمانی به وجود آورده بودند والا تمدن درخشان بدون وجود این افراد به دست نمی‌آمد.



پس برای نگاهداری یک تمدن باید انسان‌هایی را که آن‌ها را به وجود آورده‌اند نگاهداری کرد اما این حفظ و نگاهداری مشروط به تقویت جنس برتر و بارور ساختن آن‌ها است.

کسی که می‌خواهد زندگی کند باید مبارزه کند و کسی که دست از مبارزه بردارد آن‌هم در جهانی که هستی آن مربوط به مبارزه است استحقاق زنده ماندن ندارد. البته شنیدن این کلام کمی دشوار است اما غیر از این چیز دیگری وجود ندارد. با وجود این سرنوشت انسانی از آن دشوارتر است که فکر می‌کند می‌تواند بر جهان مسلط شود در حالی که در حقیقت با گفتن این کلام به او اهانت کرده زیرا نتیجه‌ای که به دست آورده غیر از بدبختی و نکبت و انواع بیماری‌ها چیزی نبوده است.

این پاسخی است که طبیعت به او می‌دهد.

انسانی که قانون طبیعت را از یاد برده و به آن اهانت می‌کند و برتری نژاد را به هیچ می‌شمارد خود را عملاً از سعادت می‌داند که باید به او برسد محروم می‌سازد و این کار جلو پیشرفت مسلم نژاد را می‌گیرد چنین انسانی تحت تأثیر احساس شخصی زیر بار انواع افکار و اندیشه‌های طاقت‌فرسا از بین می‌رود.

البته کار بسیار مشکلی است که بتوانیم بگوییم کدام نژاد یا کدام نژادها در ابتدا پایه‌گذار تمدن انسانی بوده و در حقیقت توانسته‌اند آنچه را که ما امروز در دست داریم به وجود بیاورند اما اگر مثال زمان حاضر را بیاوریم و ببینیم که چه هستیم شاید جواب منفی به دست نیاید.

آنچه را که ما امروز از تمدن انسانی و فرآورده‌های صنعت و هنر و علوم مختلفه در دست داریم به طور مسلم از حاصل زحمات و کوشش‌های نژاد اولیه بشر یعنی نژاد آریا است و این موضوع متقابلاً و بدون هیچ دلیل ثابت می‌کند که این نژاد در ابتدا در جهان به وجود آمده و بنیان‌گذار تمدن عالی ما بوده‌اند نژاد آریا و پرمه‌ته که اساس خلقت انسانی مربوط به آن‌ها است مانند جرقه خدائی بودند که از مکانی نامعلوم جستن کردند. آن‌ها ابتدائی‌ترین مردمانی بودند که برای بار اول آتش را



اختراع نمودند تا جهان را روشن سازند، آن‌ها بودند که اولین اسرار جهان را آموخته و به ما راهی را نشان دادند که به سوی ترقی و پیشرفت برویم و دنیا را صاحب شویم و بر دیگران حکومت کنیم اگر این نژاد را از بین می‌بردند تاریکی عمیق بر زمین فرود می‌آمد و در فاصله چند قرن تمدن انسانی از بین می‌رفت و دنیا به صورت یک صحرای خلوت در می‌آمد.

اگر بخواهند عالم هستی را به سه قسمت نمایند: قسمتی که تمدن انسانی را خلق کرده و گروهی که آن را نگاهداری نموده و دسته‌ای که آن را از بین برده‌اند بدون هیچ تردید آریاها جزء گروه اول قرار خواهند گرفت.

آن‌ها اساس و ریشه تمام هستی‌های دنیا بوده و فقط صورت ظاهر و رنگ‌های مختلف پوست بدن آن‌ها اساس اخلاق و آداب ملل مختلف جهان نبوده است. آن‌ها اولین سنگ تمدن جهان را استوار کردند بنابراین اجرای این برنامه تابع اصول نژادهای مختلف است.

به طور مثال در فاصله چندین هزار سال تمام مشرق آسیا می‌توانست برای خود صاحب تمدنی باشد که پایه اساسی آن یونانی‌ها بودند و آلمان امروز بازمانده این تمدن باستانی است.

ملت ژاپن به طوری که تصور می‌کنند دارای تمدن اروپائی نیست اما ممکن است تمدن اروپائی در اساس قرار داشته و تمدن ژاپن از آن به وجود آمده است. تنها مسئله‌ای که از این بحث به وجود می‌آید این است که تمدن‌های جهان دارای یک اساس و ریشه کلی بوده و از آنجا به سایر قسمت‌ها سرایت کرده است. تهیه معاش روزانه در اساس ایجاد تمدن وجود داشت و به دنبال آن بعد از رفع معاش اسلحه و آلات جنگی اختراع شد و بعدها به صورت امروز در آمد.

اگر بر فرض تأثیر و نفوذ نژاد آریا که در ریشه آن وجود دارد از ژاپن سلب شود ممکن است باز هم پیشرفت او تا چند سال ادامه داشته باشد اما پس از مدتی چون ریشه‌اش خشک شده تمدن او از بین خواهد رفت.

پس ثابت است که تمدن امروز ژاپن معلول جنبش‌های نژادی یک نژاد برتر است که به تدریج به صورت امروز در آمده است.

